لوامع الاشراق

۱

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

افتتاح کلام بنام واجب الاعظام سلطانی سزد که بر اثر
نفاذ ازلی جنود مجنده اعیان ممکنات را از سرحد
عدم بدار الملک وجود موجود ساخت و منشور خلافت کبری
بنام آدم زکی مرقوم رقم عنایت گردانید و او را بخلعت
خلقت و اصطفا و تشریف نصفت و احسنی مواجب
مبدعی که لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسمای
موشح ساخته در کنه قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون
بمقتضای و علم آدم الاسماء کلها حقایق اسما و صفات

باز نما

۲

نماید و دقایق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف
علیه و ملکات سنیه باقدام همت برآید در مدرسه ملکوت
بحکم قال یا آدم انبئهم باسمائهم منصب افاده و تفهیم
ملأ اعلا را سزد و شاید و درود بر کاملی که بحسب نشأه قدسی
خاتمه کتاب ابداع و اختراع بصورة انسی دیباچه مکارم اخلاق
و لطایف اصطناع است مکملی که بمرقه آداب شعایر
شرعی و اسرار نوامیس وضعی مسترشدان مسالک ابتدا را
از مهالک غوایت خلاص داده بسر منزل هدایت کمال خواند
و گم شدگان بوادی سلوک و متعطشان فیافی طلب را بعطایای
حسن ارشاد و منهل زلال وصال رسانیده و بر آل و اصحاب او
که حماة ملت بیضا و هداة طریقت زهرا و فارسیان
مبادی دین و حارسان شرع متین اند دعای دولت

حضرت خاقانی صاحب قرانی خلد الله تعالی ظلال خلافته
ورافته علی العالمین   از حمد ملک متعال سلام وصلوٰة
وسلام بر سید انام علیه افضل التحیه والاکرام توشیح معاقد
کلام بذکر القاب همایون پادشاهی لایق باشد که جهان
پیش جهانبان بنور عدل شاملش روشن شده و بسیط
عرصهٔ هامون از یمن فیض کاملش گلشن گشته خسروی
که انجم با آنکه همگی چشم شده صاحب قرانی چون او
در هیچ قرن ندیده و افلاک با آنکه همه تن گوش شده گشته
طنین طنطنهٔ عظمت صاحب دولتی با این فر و تبه
نشنیده سعادت و اقبال بیمن همت غلامی آنحضرت
بصفت قبول موصوف شوند ظفر و نصرت در نیم روز
کمال از بیم زوال به پایه همایونش پناه آرند تیغش آفتابیست

که چون

که چون عدوان را بر سمت آن راس ببیند وقت زوال خود داند آیتیست
که شرار آتش شراره و حقد او از سینهٔ مخالفان بارش بدی بلا تشتیست
که چون در صحرای رزمگاه درگیرد دوشمنان را کیاه صفت
تر و خشک بسوزد آینهٔ روشنیست که عروس حشمت ملک
چهره خود را جز در صفای آن نتوان دید جوهریست کارآن
که دشمن بسودائی جز نقد جان جوهری از و نتواند خرید
پاک گوهریست از خاندان و انزلنا الحدید مهیب پیکریست
صفت سطوة او فیه بأس شدید گاهی که چون برق لامع
از ابر کف دریا نوالش درخشیدن گیرد سیلاب خون اعدا
از هر طرف روان گردد و وقتیکه چون ابر بهاری بگرید
خون ریزی در آید غنچهٔ دلهاء ابرار از شکر خنده شکر
گردد گر لب بگشاید اگر چه الماسیست از صاعقه خیزد تیغش

٥ نعکس الهامیست که صاعقه انگیز دم تیرش حامیست مسرع که اجل
نامه اعدای دولتش بر پای بسته پیکیست تیز رو که برسم سفارت
از ملک الموت باحضار مخالفان آمده معینی است در دل
تاریک باریک خصمش سر بر زده خیالیست راست در دماغ
حاسد دولتش جای گرفته چتر عظمت و وقارش بر سر خود
آسمانیست که خورشید در سایه اوست ایوانیست که طبقات
سموات رفعت سمات نردبان پایه اوست
کمران سبک خیزش تند باد دلیست سلیمان زمان
بران سوار دیو نژاد دلیست پری پیکر است (باد کردار) عفریت رفتار
نی نی فلک الافلاک است که آفتاب را همیک روز از مشرق
تا بمغرب رساند یا نسر طایر است که یک شبانه روز در کره
جهان بر آید چون در میدان جهاد بمقتضای والعادیات ضبحا

یا اعدا

٦ با اعدای دین جولان نماید فلک ظفر غبار آثارش را کحل تشریف
فاثرن به نقعاً مخصوص است توتیای چشم خورشید سازد
و وقتی که به حکم فالموریات قدحا از عادیت سرعت
بر آتش از نعل قمر سای فلک فرسایش بر افروزد
کفار اشرار را خرمن هستی بسوزد که هی که شاه در بزم رزم
از جام عزیمت آفتاب وار شیر گیر شود مخالف روبه صفت را
جای قرار نماند و رهائی از شمشیر کینه گذار ذوالفقار کردارش
چون صبح صادق از افق نیام بر آید دشمن سیاه روی
ظلمت شعار را جز فرار چاره نباشد آری شب را یکمرّه
سپاهی لشکر مقابله با تن تنهائی خورشید رخشان
میسر نیست و مور ضعیف را به بسیاری سر مقابله با سلیمان
متصور نه بدور عدلش فریاد بجز از مرغان چمن بر نیاید و بیداد

غیر از غمزهٔ معشوق سه دل شد بد فتنه در گوشهٔ چشم خوبان بخواب
رفته و آشوب در شکن زلف تابان قرار گرفته بجز ابروی دلبران
گر امجال گر کمان فتنه بزه آرد و بغیر از تیر مژگان مه رویان
اگر بار اگر تیغ عدوان کشیده دارد آفتاب چون بر تیغ کشیدن
منسوب است از ترس قهر تیغش زرد بر آمده هر شام بمغرب
مختفی شود ماه بر سیاستش صبحگاه گریبان گرفته از راه
شرق بپارگاه آورد و ماه چون بجبههٔ اقتباس نور بدزدی
متهم شده از بیم صولت قهرش در حجاب شب تاری
متواری گردد هر گه چون عقاب سر تیغ و طغیان بر آورد
کبوتر وار گردنش در طوق کشد و هر کس که چون باز چنگل
عدوان بگشاید از زنجیر شه رنگ بر پایش نهد و نعمت
مبارک فالش هر گه بعنان توجه منعطف سازد لشکر

مخالف

مخالف از صیت صولت او انهزام یافته راه ادبار پیماید
و رایات نصرت آیاتش هر جا بعزم ماضی روی اقبال آورد
در حال فتح باستقبال آید چون با چشم بهرام انتقام بمیدان
قتال گر شکارگاه شیر افکنست در آید بهرام را گور پندارد و شیر را
گور شمارد و بحکم عدالت بار گران سر از گردن ضعیف اعدای
دولت برداشته و بر رسم آیات نجم پیکان در زمین
دل مخالفان کاشته و عجب آنکه خاره را دانا گل فتح بار آرد
شهی که گوی فلک را بسوی آید تیر چو گوی در خم چوگان
افتی آن آورد بدورش بزه گر بسخته را گرفت گرگ و گشتن
در شبان آورد فلک رهبر علیق سمندش و جو جاه بنگل
سنبله از راه کهکشان آورد دگر کسی نتواند بر سم
دست انداز بعهد رأفت او ز ورد بر کمان آورد وهو

و هو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم الذی سید اقتداره مقالید
الزمان وکف کفایته زمام مصالح نوع الانسان حامی
بلاد الله عن الجور والطغیان ماحی آثار الظلم والعدوان
السلطان بن السلطان بن السلطان نصرة الدولة والخلافة
والدنیا والدین حسن بیک بهادر خان خلد الله تعالی ظلال خلافته
وابد علی العالمین انوار رافته ولا زال اعلام رایته مرتفعة الی المحیط
الخضرا واعداء دولته منقطعة عن بسیط الغبرا انکه نام سعادت
فرجامش بزبان عدد که لغت خاص خواص دری ضمیمت
افصاح مینماید از انکه سلطان جهان وقسیم زمین وزمان
الغ بیک خان است انکه عیان است چه حاجت به بیان است
والحق اکابر ائمه کشف و تحقیق که از دریچه حال حوادث استقبال را
بنظر شهود می بینند دانسته واز لوح صافی نفوس غیبی را احکام میخوانند

بتصریح

بتصریح در رسایل وکتب تبشیر ظهور این دولت عالی ونماه الله
بالخلود الایام مدی واللیالی فرموده اند ودر مواضع متعدده ذکر
اوصاف وشمایل آنحضرت نموده چه امارت بر استحکام
قواعد این دولت قاهره اجلی واعلی از انکه ظهورش صبح
از مطلع بضع سنین سر بر زد وخبر عالمیان برای العین
مشاهده نموده اند بر وجهی که هیچکس را بهیچ وجه دران ریبی
نمانده طلع الصبح الذی العین ولم یبق الی حجة وتحدس
وتفرس دانند که احوال همایون فالش بر زبان حال وعده
صادقه میدهد که عنقریب در نجوم ربع مسکون ومشحون
عرصه هامون وجوه دنانیر وزروس منابر بشرف نام والقاب
نباهت انتسابش مفتخر ومباهی خواهد شد باش
تا آفتاب جلوه کند کین هنوز از نتایج سحر است

ایزد تعالی

11 قباب عظمت و جلال این پادشاه عدیم المثال را تا ابد پاینده و تا شید
مشید و خیام حشمت و اقبالش تا قیام قیامت باد و تا د
خلود مؤبد دار او   در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق
یارب مباد تا بقیامت زوال تو   بقیت بقاء الدهر
یا کهف اهله   و هذا دعاء للبریة شامل تمهید است تألیف و ذکر
القاب همایون پادشاهزاده اسلام خلد الله تعالی ملکه و سلطنته
چون بمقتضی قضیه صادقه   نعم الاکرم علی النعب د کثیره
و اصلح من نجیبة الاولاد بهترین نعمتی و خوبترین محبتی
طوایف انام را بجانب اولاد عز کرام است و از فیض
فضل ربانی و یمن تائید سبحانی حضرت صاحب
قرانی را از تائید صدق ارزانی شده که بحکم الولد الحر
تقتدی با بایه العز درآیین نصفت و قوانین معدلت

سلطنت

سلطنت و ایالت قدوه خود را سیرت کریمه آن حضرت
داشته هیچ دقیقه از دقایق قواعد ملک و ملت نامرعی
نگذاشته   شنشنة اعرفها من اخزم   و من اشبه اباه
فما ظلم اعنی حضرت پادشاه و پادشاهزاده اسلام
نقاوه اسلام سلاطین ایام جوانبختی که با صدارت سن
اکثر اعاظم سلاطین ماضیه در عهد همایونش بوزیدیا
دقایق پادشاهی از رای خرده دانش استفاده نموده
فکر صواب انگیزش نسخه ایست راست مطابق رقم
تقدیر   ملهم جوان و تدبیر پیر آنکه رمحش در باغ فتح
و اقبال نهالیست که آب از خون دل می خورد و
پیکانش در گلشن ظفر و فیروزی غنچه ایست که از نسیم
صبا نصرت رنگ یابد تیغش قاطعیست به رجم طالع

اعدا آرمیده تیرش سهم النوبت که بجیب نیز نجاه
نکبت دوشمن انجامیده سنانش عصای موسی صفت
از سنگ دل عدو چشمهای خون روان سازد تیرش شهاب
ثاقب وار مرده متمردان را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد
تاب تیغ آبدار دل سیاه عدو را از کدورت حسد و بداندیشی
پاک کند و لصدمهٔ گرز گران سر پر مغز دوشمن را از نفق
باد نخوت سبک گرداند و ناوکش راست الفیست در میان
جان اعدا آغشته پیکانش جوهریست در گنجینهٔ سینهٔ
مخالفان جای گرفته تیرش صفحهٔ تیز فلک را هدف
ساخته رمحش بر بر سماک رامح برافراخته تیر و کمانش
منضم باهم الف و نونیست مشدد که بر تحقیق و اثبات
قضیهٔ فتح دال است یا بر خلاف اصل مشعر بر نفی

وزوال

وزوال نشر دوشمن به فعال است دراری افلاک را اگر
نه خوف آن بودی که چون لؤلؤی لالای نثار کمترین لالای
بخشش رائیه در سلک خزانهٔ عامره منتظم بوندی و آفتاب
و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقد تن ایثار انعام
کمترین گدائی صرف فرماید البته تا فقط هر شبه در وجه عمال
خاصه فرود آمدندی الذر والذری خاقان جوده
فمحضنا بالبحر والافلاک غمره بلیث بابن السلطنة القاهره
دره صدف الخلافة الباهرة مظهر آیات الطاف الربانیه
مطلع انوار العنایات الرحمانیه مطرح انوار الملکوتیه
مطمح انظار اللاهوتیه خسرو مالک رقاب دین
پناه آفتاب مکرمت خلق آگه زافتابش همه عنان
سخا و سهم سپهر توانائش چاکر زرین کمر بیکری

کان سر سبز نور و خضارت است ٭ سایهٔ انوار خورشید نضارت است

ظاهر اگر سایهٔ عین نور نیست ٭ کج مبین کز نور چندان دور نیست

سایه را ضوء دوم گفته حکیم ٭ از دوی بگذر اگر شیئی مستقیم

سلطنت را نور عدلت شد دلیل ٭ مظهرش از غیب شد سلطان خلیل

تا رچون از مقدم او نور شد ٭ ظلمت از ظلم ممالک دور شد

این ز زار صفت بت ساختند ٭ رایت تیر و تبر وز راه افراختند

لیک چون سلطان خلیل بت شکن ٭ محو کرد آن کیدها را از زمن

گوهر اسمائش از اخفا مستکین ٭ نظم در سلک معما مستلیم

آسمانی از شه دارا جهانگیر است ٭ صبح روشن با قرین زلف خوانست

شه به هر سان لطف بی پایان او ٭ کاول شب مینماید صبح رو

هر زر لفظش شده دگر ذره تاب ٭ تا بهینه مطلع روشن لب

جانش از طوره اگر برتر است ٭ عقل با قدرش چه حقش و خبر است

چون نیارم از ستایش دم زدن ٭ دست در ذیل دعا خواهم زدن

یا رب از چشم بدش دور دار ٭ رایت اقبال او منصور دار

بر زبر از ایوان کیوان رتبتش ٭ سوره انا فتحنا نصرتش

دوستانش بر بساط عز و ناز ٭ دشمنان چون شمع در سوز و گداز

و از آثار سعادت و نجابت آنحضرت آنکه با وجود عنفوان جوانی
و توافق اسباب عیش و کامرانی و علایق سلطنت و
جهانبانی نه چون سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت
باستیفاء لذات جسمانی و استمالی قوای غضبی
و شهوانی گذارند بلکه معظم اوقات همایون ساعات را
بعد از فراغ از اداء فرایض ملت و قیام مصالح مملکت
و حوایج رعیت و اقامت مراسم نصفت و عدالت مصروف
حقایق علمی و عملی و نوادر حکمی و نصایح و امثال در باب

علم و کمال و حکایات سلاطین عدل آئین و اساطین ائمهٔ دین
منجر ماید و مصداق این سیاق آنکه کتابی مشتمل بر نفایس
حکم و غرایب کلم از سخنان ملوک و اکابر و ائمهٔ نامدار
و حکماء کبار بمقتضی تنویر و خیر جلیس فی الزمان کتاب همیشه
سمیر ضمیر منیر ساخته اند و الحق کتابیست مشتمل بر بسی
فایده از جمله و خلایق ملت و لهذا اسلاف عظام انحضرت
از او در خزانهٔ عامرهٔ صحیحه نفایس جواهر مسکر دانسته اند فاما
چون تصنیف بعض متقدمانست و مشتمل بر عبارات
غیر متعارفه و اشعار غریبه که امثال آن اکنون متداول نیست
اشارت علیه بر من جمله نفاد یافت که این فقیر بی بضاعت
آن را از تتبعی و تتمیمی نماید و چون نظر انداخته در آن معانی رفت
چنان نمود که بحسب ترتیب و ضبط اجزاء کتاب مشوش

و فقرات و بحسب مقاصد از احاطت بتمام ارکان علم و اخلاق
و سیاست قاصر است معمار طبع این نقش بر لوح خیال کشیده
که بتدوینی رود که تا آنکه بر اصول حکمت علمی مشتمل باشد در شواهد
و دلایل اقتباس از انوار نیرات آیات قرآنی و مشکوة
احادیث حضرت ختمی پناهی نبی علیه افضل الصلوة و اکمل
التحیات و مصابیح سخنان صحابه و تابعین و مشایخ و ائمهٔ
دین و لمعات و اشارات اساطین حکماء الهیین رود
و در مواضع مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه
محافظت کند و در مظان لایقه از ذوقیات اهل کشف
و شهود چاشنی نماید تا از میامن خواص زمانی بی نصیب
نباشد امید بفر دولت سلطانی کتابی شود که هم طالبان
حقایق علمیه و هم سالکان مناهج حکمت عملیه از آن

خطی و نصیبی کافی باشد ان شاء الله وحده العزیز و چون
مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملیست و آن عبارتست
از علم به احوال نفس ناطقه انسانی از آن روی که افعال
محموده و مذمومه به ارادت ازو تواند صادر شد تا بسبب
آن علم از رذایل متخلی و بفضایل متحلی شود و به کمالی
که متوجه الیست برسد و افعال مذکوره منقسم بدو قسم است
یکی آنکه راجع شود به هر نفسی به انفراد و آنرا علم الاخلاق
و فرهنگ خوانند دوم دیگر آنکه راجع شود بمشارکت
با افراد نوع و این نیز دو قسم است یکی آنکه راجع شود
بمشارکت منزلی یعنی آنچه سبب انتظام احوال اهل
منزلی واحد باشد و آنرا علم کدخدایی و تدبیر منزل گویند
و دیگر آنچه راجع شود بمشارکت در بلده و ولایت بل اقلیم

و مملکت

و مملکت و آنرا علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند
پس لامع از مقاصد این کتاب را که مسمی بلوامع الاشراق
فی مکارم الاخلاق است در اقسام ثلثه منحصر باشد و چون
داب تدوین مقتضی تقدیم مقدمه ایست مشتمل بر بعضی
امور متعلقه بنفس که موجب بصیرت طالب و داعی
او در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلعی در بیان
امور مذکوره و سه لامع در مقاصد ثلثه و دقت در بعضی لواحق
رفت و از فضول و مقطع تعبیر بلمعات و نظایر آن مناسب
نمود والتوفیق من الله لا لغیره ولا نستعین الا ایاه قال الله
تعالی ما خلقت السموات والارض وما بینهما لاعبین
وقال تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا
لا ترجعون از پرتو اشعه این دو نیر قدسی بنیان

منظر تحقیق را همیشه مشاهده و معاین شود که ذرات اکوان
و حقایق عالم امکان که از مکمن غیب بمنصهٔ شهود
جلوه دادند و چگونه صبغة الله و من احسن من الله صبغة
آراسته در معرض عیان در آوردند بحکم اعطی کل شیء
خلقه ثم هدی هر یک را غایتی و مصلحتی است که منزله
ثمرهٔ ایشان چو فعل جواد مطلق و فعال بر حق اگر چه
معلل باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح او
غایات و ثمرات نیست چنانکه هر دو مقدمه در علم الهی
براهین قاطعه و دلایل ساطعه مثبت شده و غایت ایجاد
انسان که خلاصهٔ اکوان و عین اعیان و نقاوه
جهان است خلافت الهیه است چنانکه مؤدی نص
کریم انی جاعل فی الارض خلیفة و فحوای و هو الذی

جعلکم

جعلکم خلائف فی الارض افصاح از آن مینماید و در آیه کریمه انا عرضنا
الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان
یحملنها واشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما
جهولا اگر امانت را بر عقل یا بتکلیف گفته چنانچه در تفاسیر
مشهوره مسطور است بر اول متوجه شود که جن و ملائکه
با انسان در عقل شریکند و بر ثانی آنکه جن و ملک
ملائکه نیز عند بعض الائمه در تکلیف با ایشان سهیم اند
پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیه اختصاص
انسان بآن فهم شود کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم
بلکه حمل بر سر خلافت الهی باید نمود که تحمل اعبای آنرا
جز آدمی ضعیف در خور نبود بار وجود خویش نتابد
دلم ز ضعف لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست

اسمان بار امانت نتوان کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند

واستحقاق واتفاق انسان مرتبه خلافت را بنا بر کمال

قابلیت اوست صفات حق را بر وجهی که مظهر اسماء

متقابله الهی تواند شد وبعمارت عالم صورت ومعنی

قیام تواند نمود چه ملائکه را اگرچه جهت روحانیت

ولوازم آن چون اشراقات علمی وتوابع ان از لذات

عقلی بحسب فطرت حاصل است اما از جهت جسمانیت

وکثافت ماده بکلی بی نصیب اند واجسام فلکی را

اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات

نفسانیه ایشان فطریست واجسام ایشان از کیفیات

متضاده وطبایع مختلفه بریست وسیر در مدارج مختلفه

ومراتب متفاوته وتقلب در اطوار نقص وکمال

ودخول

دخول در تقالیب احوال واحاطه بر جمیع حقایق علوی

وسفلی ندارند بخلاف نشأه انسانی که بجمیع اطوار محیط است

ودر تمام مراتب سایر اولا در بدو وجود از رتبه جمادی بمرتبه

نما واز نما بمرتبه حیوانی رسیده واز انجا بمرتبه انسانی

انجامیده وچون بحلیه اعتدال مزاج ولطافت باقوای جسمانی

ونفسانی متحلی گردد من حیث البدن والنفس شبیه باجرام

سماوی باشد چه توسط بین الاضداد بمنزله خلو از انست

وبواسطه این تصفیه نفس او منتقش بصور حوادث مناسبه

وآتیه بر وجه جزوی شود همچون نفوس فلکیه یا بواسطه

اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت یونانی ویمانی

ثابت است یا بواسطه انعکاس صور قدسیه از مصباح

نفس ناطقه بمشکوه خیالی او وتمثیل او بصورتی

جسمانی که مقتضی حقیقت مرئی وطبیعت مرتب باشد
چنانچه رای بعضی حکماست وچون ازین مرتبه ترقی نموده
نفی ماسوی الله ار بنماید وباقدام همت بر شواهق خطا
برتبه سر برآید وبمرتبه وحدت صرف متحقق
گردد در زمره ملایک مقربین بل در صف اعالی
مهیمین باشد ومع ذلک محبوس ومقصور در یک مقام
نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل ومنزل ومقصد تواند
داشت لقد صار قلبی قابلا لکل صورة فمرعی لغزلان
ودیر لرهبان ادین بدین الحب انی توجهت
رکائبه فالحب دینی وایمانی وازین جهت است
که ائمه سنت وجماعت که مالکان ازمه براعت اتفاق
نموده اند برانکه خواص بشر از خواص ملک افضلست

آدمی

که آدمی صفتی از ملک کروبری یا که سجده گاه ملک خاک آدمی
زاد است فاما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند
بعضی تفضیل عوام بشر کرده اند چنانکه در کتب مشهوره
کلامی است وبعضی بخلاف آن قایل شده اند وشکی
نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل خواهد بود از حضرت
مرتضوی که مدینه علم را بابست وباب او طالبان یقین را
مآب رضی الله عنه وکرم الله وجهه اجمعین منقول است که الله
تعالی ملک را عقل وآدابی بی شهوت وغضب وحیوان را
شهوت وغضب را مطیع ومنقاد عقل گرداند وبه کمال عقلی
گرداند وبه کمال عقلی برسد رتبت او از ملک اعلی باشد
چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیاری در آن
ندارد لیکن با وجود مزاحم بسعی واجتهاد باین مرتبه

فایز شده و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد و خود را
از زمرهٔ بهایم فروتر اند از دو چه ایشان بواسطهٔ فقدان عقل
که وازع شهوت و غضب تواند بود در نقصان معذور اند
بخلاف انسان آدمی زاده طرفه معجونیست که از فرشته
سرشته و ز حیوان گر کند میل این شود کم از این گر کند
میل آن شود به از آن و خلافی که در ترجیح انسان بر ملک
از حکماء منقولست صاحب اصطلاحات صوفیه ایشان نیز
برفع آن فرموده و طریق توفیق بین الفریقین نموده برین
وجه که شرف غیر کمال است چه شرف بحسب قرب بمبدأ است
در سلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ روحانیت و نزاهت که لازم
آنست و کمال بسبب جامعیت است پس اگر ملک
بنابر قلت وسائط و غلبهٔ احکام تجرد اشرف از انسان
باشد

باشد انسان بجهت جامعیت و احاطت افضل و اکمل باشد
و چون سخن هر طایفه را بر یکی حمل کنند نزاع ارتفاع یابد
و خلاف بوفاق مبدل شود والتوفیق من الله تعالی
تحقیق خلافت انسان را بدو چیز مخصوصست یکی حکمت
بالغه که عبارتست از کمال علمی و دوم قدرت کامله
که عبارتست از کمال عملی و این سخن بران تقدیرست
که حکمت را تفسیر بمجرد علم باحوال موجودات کنند و نفس را
عمل خارج از حکمت دارند اما بران تقدیر که حکمت را تفسیر
کنند بخروج نفس بکمالی که او را ممکن است در جانبین
علم و عمل احتیاج بقید اخیر نیست بلکه خلافت بمجرد
حکمت حاصلست چون عمل دران داخلست و اولی
تفسیر ثانیست چه او فوق است بمعنی اصلی زیرا که حکمت

۲۹ دراصل لغت موضوع است بازای راست گفتاری و راست
کردارین ولهذا نص ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا
کثیرا باین معنی انسب والیق است و بتفسیر در مثل
انک انت العلیم الحکیم از قبیل عطف الفاظ مترادفه
باشد وشکی نیست که حمل بر تاسیس از تاکید اولی چه فوائد
حکما در تعریف فلسفه گفته اند التشبه بالاله بقدر
الامکان معنی ثانیست چه بی تخلق باخلاق الهی
تشبه تمام نمیشود ومحقق است که انسان به تجرد علم
بی عمل بدروه کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبوی است
الی قابل افضل صلوات المصلین واکمل تحیات رب
العالمین العلم بدون العمل وبال والعمل بدون العلم
ضلال و حضرت رسالت پناه علیه افضل صلوات الله از علم

بی عمل

۳۰ بی عمل پناه بخدای برده حیث قال صلی الله علیه وسلم اللهم انی اعوذ
بک من علم لا ینفع ومراد از علم که در تعریف حکمت مذکور است
نه حفظ اقوال متداوله مشهوره است بل مراد تیقن بمطالب
حقیقی است خواه بنظر و استدلال حاصل شود چنانچه طریقه
اهل نظر است که ایشان را علما و حکما میخوانند وخواه بطریق
تصفیه و استکمال چنانچه شیوه اهل فقر است وایشانرا
عرفا و اولیا مینامند و هر دو طایفه به حقیقت حکما اند
بلکه طایفه ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فایز
بدرجه کمال شده اند واز نکبت خطر و غلط که مسالک
علما است گذشته اند ودران طریق اشتراک شکوک
و غوایل اوهام کمتر است اشرف و اعلی باشند و بلوا
زم آنکه صفوة خلایق اند اقرب و اولی و هر دو طریق

۴۱ در نهایت وصول بر سبیل یاد می‌آرد تا دلیل بر جمیع الامم
کلمه و میانه محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه
منقول است که شیخ عارف محقق قدوة ارباب
العرفان صفوة اعیان الانام شیخ ابو سعید بن
ابی الخیر با قدوة الحکماء المتأخرین شیخ ابو علی بن
سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی افتاد
و بعد از انقضاء آن یکی گفت آنچه او می‌داند ما می‌بینیم
و دیگری گفت آنچه او می‌بیند ما می‌دانیم و هیچکس
از حکماء انکار این طریق ننموده بلکه همه اثبات
کرده‌اند چنانچه ارسطاطالیس میگوید هذه الاقوال
المتداولة کالسلّم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد ان
یحصلها فلیحصل لنفسه فطرة اخری و افلاطون

الهی

۴۲ الهی فرموده قد تحقق لی الوف من المسائل لیس لی علیها برهان
و شیخ ابو علی در مقامات العارفین میفرماید فمن احب ان
یعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة
و من الواصلین الی العین دون السامعین للاثر و حکیم
الهی شیخ شهاب الدین مقتول بکیمیا رسوم قدمای
حکماست در تلویحات نقل میکند که در خلسه لطیفه
که باصطلاح این طایفه آنرا غیبت گویند ارسطو را دیدم
و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمت است
چند چیز پرسیدم بعد از آن شروع در مدح استاد خود افلاطون
فرمود و اصرار عظیم در مدحت او نمود از او سؤال کردم
که از متأخران حکما کسی بمرتبه او رسیده باشد گفت
نه و نه بجزوی از هزار جزو از کمال او بعد از آن

۴۴ ذکر بعضی از فلاسفهٔ اسلام میکردم و هیچکدام التفات ننمود
تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل
جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سهیل بن
عبد الله تستری رسیدم گفت اولئک هم الفلاسفة
حقا لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مهالک بیشمار است
چه خطرات وساوس دو رطان و هواجس
و تسویلات باطله و تخیلات فاسده سالک را در بیابان
طلب حیران و سرگردان گردد و اف مفسده آنکه باندک
نمایشی کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء از راه رفته
دست از طلب بدارد و حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و
بعد از اطلاع بر حقیقت حال حاصلش غیر حسرت
و وبال نباشد دور است سر آب درین بادیه

هشدار

هشدار تا غول بیابان نفریبد لسراب خلیلی القطاع ۴۵
الفیافی فی الجاه لحمی کثیر و ارباب الوصول قلائل و ایضا
استناد این طریقه که عبارت از مرشد کامل است
نادرست و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر
چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد
و قیمت جوهر را جز جوهری نداند بتر قصه تسرع
و قصه به هر کسی رسد که شناسای منطق الطیر است
و اگر مردم بصورة مموه و ظاهر تحقیق از راه رفته یاقوت را
مقابل خرمهره مینهند سنگ سیه برخ زر رخ
میخرند و ناگاه افته که متعبدی تلبیس و تدلیس فریفته
شود و نقد عمر خود صرف خدمت ناقصی کند
بظن کمال و مؤدی بخسران حال و مال او گردد و نعوذ

بالله من الغی ذه الغوایه ازین جهت علما نیز
جهت مردم بر طریقه نظر نمایند با آنکه در طریقه تصفیه
نیز احتیاج باین طریق متحقق است چه اگر سالک
بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطهٔ افراط
وتفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت فارغ
نشاید که بنابر جهل بحد اعتدال اعمال ریاضیات
مفرطه کند ومؤدّی بفساد مزاج وبطلان استعداد
گردد ولهذا حضرت هادی الثقلین الی صراط
المستقیم وعلی علیه افضل التحیة والتسلیم تفقّه ثمّ اعتزل
ولتیا جا بلا فقه ودر حدیثی دیگر منقولست قصم ظهری
رجلان جاهل متنسک وعالم متهتک چون معلوم
شد که تحقیق خلافت که غایت ایجاد انسان است

بعلم وعمل منوط ومربوط است پس علمی که کافل تحقیق
کیفیت ورسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی
باشد اسمّ علوم وانفع او تواند بود وآن حکمت
علمی است که حکما آنرا طب روحانی خوانده اند چه
بمعرفت آن حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله
توان نمود که بمنزله حفظ الصحه است بدن را وبهمان
رو نفوس ناقصه را باعتدال توان کرد که بمنزله دفع
مرض است ابدان را چه ملکات ردیه امراض نفسانی اند
وتفصیل کلام درین مقام آنست که شرف هر علمی
علمی یا بنسبت موضوع آنست که بجلالت غایت
ومنفعت یا بوثاقت برهان وحجت واین علم
از جهات ثلاث نیز با اختصاص مخصوص است چه موضوع

او نفس ناطقه است از آن جهت که افعال جمیل
و محمود یا قبیح و مذموم بحسب رویّت و ارادت
ازو صادر تواند شد و شرف نفس انسانی از سیاق
سخنان سابق معلوم شد و غایت او کمال چنین
جوهری شریف و وجه منفعت زیادت از آنکه توسط
آن نفس انسانی را که در مرتبهٔ بهیمی و سبعی بلکه ادنی
از آن باشد بمرتبهٔ اعلی از ملک رسانند و بهذا البعض
اکابر آن را اکسیر اعظم خوانده‌اند چه اخس موجودات
که انسان ناقص است بسبب آن بمرتبه رسیده که اشرف
موجودات ممکنه باشد و بنا برین است که قدماء
حکماء که پرتو حکمت از انوار مشکوة نبوت اقتباس
نموده بودند طالب فضیلت اول بعلم تهذیب

اخلاق ارشاد فرموده‌اند بعد از آن بعلم منطق یا ریاضی
بعد از آن بطبیعی و بعد از آن بالهی و حکیم ابو علی ابن مسکویه
تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق اولیست
چه بواسطهٔ ممارست ریاضی نفس متعود بیقین شود و ملکهٔ
استقامت و متانت در وی حاصل کرده و تفرقه میان
تکلیف و تحقیق و تمانف و تدقیق شعار او شود
و اکثر مشتغلان بمنطق بی التفات بطرفی از ریاضی
بعکس این صفت موسوم‌اند بلکه کمال در شغب
و جدال دانند و نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابداء
شکی شمرند و ازینجاست که افلاطون بر در خانهٔ خود نقش
نوشته بود من لم یعرف الخطوط لا یدخل و از ما یعنی هر کس
که هندسه نداند بخانهٔ ما نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب

اخلاق بر سایر علوم مقرر و متفق علیه است و بقراط حکیم
در وجه تقدیم این فن بر سایر علوم چنین گفته البدن
الذی لیس بالنقی کما غذوته فقد زدته شرا یعنی بدنی
که از اخلاط فاسده پاک نیست هر چند اورا غذا دهی
موجب زیادتی شر و تضاعف ماده مرض او شود و این
رمزیست از آنکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد
تعلم علوم حکمی اورا موجب ازدیاد فساد شود چه بدان
واسطه مواد کبر و نخوت و اسباب قدرت و ایذا و جور
و ممارات با علماء کبار اورا حاصل شود حقیقه آنکه اکثر طلبه
علم که در وجه تخلف و ضلال و فسوق و انخلال باز مانده‌اند
از آنست که بمقتضی و اتوا البیوت من ابوابها عمل نمیکنند
و در ابتدا او بتهذیب اخلاق نمیکوشند و چون شنیده‌اند

که حکمت از قید تقلید میرهاند و بدرجه تحقیق میرساند و معنی این سخن
نمیدانند تصور باطل میکنند که حکمت موجب انحلال قیود
شریعت است و اطلاق از قانون نوامیس ملت
و بجهت دواعی هوا و رغبات طبیعت تحقیق نارسیده
از ربقه رسوم شرع که زیور مردان راه طلبست منخلع شده
خلیع العذار چون بهایم در آب و علف می‌افتند
و چون تسبیع اسباب السنه را در همکت عرض اقران
و اسباب ادب یا اتلاف و اعیان که آبا بار و ضایع ساخته‌اند
دیگر مساعی ایشان بر دست همت طالبان کمال واجب است
میکنند و از اعتقاد عجایز که بمقتضی السلامة تردادی
الخلاص من قطعة براة موجب نوعی از نجاتست
بر می‌آیند و به حقیقت کار نارسیده کالذی استهوته

41 رسته‌اند از شیاطین فی الارض حیران متهافته تا بین
بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء و از بیان کج
است که حکمت که خمیره مقدسه ربانی و سرچشمه
آب زندگانی است و در مواضع متعدده از کتاب
و سنت ممدوح و مشکور از قبح سیرت این قاصران
که بدنام کننده نکونامی حسنه و صفا است کمال
الشان عرضه طعن ممکن نشده عصمنا الله
و سایر المسلمین عن الطغیان والزلل فی العقد و
القول والعمل ولا حول ولا قوة الا بالله
وما النصر الا من عند الله کشف و غطا
شاید که حجاب شبهتی دیده بصیرت
طالبان را از ادراک محاسن این حوراء

ذلی

قدسی نژاد و عروس حجله رشاد مانع شود 42
پس واجب نمود تعرض بان شبهه نمودن
و در کشف و رفع آن کوشیدن تقریر شبهه
آنکه منفعت این صنعت وقتی متحقق
شود که اطلاق قابل تبدیل و تغییر باشد
واین مقدمه ظاهر نیست بلکه خلاف آن
بوهم متبادر و منافی منصب
و از فحوای نص حقایق مؤدی و ما
ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی حیث قال صلی الله علیه
و آله و سلم اذا سمعتم بجبل زال عن
مکانه فصدقوه و اذا سمعتم برجل

زال عن خلقه فلاتصدقوه فانه یصیر الی
ما جبل علیه بطریق متعارفه مستفاد میشود
که اصلا از زوال اخلاق ممکن نیست
وبحسب قواعد حکمت نیز اخلاق تابع مزاج است
ومزاج قابل تبدیل نیست واگر کسی منع
امتناع تبدل مزاج کند بنا بر اختلاف مزاج
شخصی وانضب در هر سن بلکه بحسب
در حال گوئیم هر شخصی را عرض المزاجیست
متوسط میان حدی معین از تفریط وحدی
معین از افراط در هر کیفیت از کیفیات
اربعه وتواند بود که خلقی در همه مراتب
عرض المزاج لازم باشد وزوالش
مستلزم

وزوالش مستلزم زوال مزاج شخصی آن شخص باشد که بقا
او بدون آن محالست وجه سعی در ازاله آن خلق عیب باشد
که زنگی بشستن نگردد سفید ولهذا در حدیث نبوی علیه افضل
الصلوات واکمل التحیات وارد است الناس معادن کمعادن
الذهب والفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا
وازینجا معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت طینت وصفای
جوهر فطریست وباکثافت ذاتی وخباثت اصلی سعی در تکمیل
ازان قبیل باشد که کسی خواهد بتجلیه زجاجه را بدرجه لعل
ویاقوت رساند یا بصیقل آهن را بمرتبه فضه وذهب آورد
واین خیال محالست جوهر جام جم از طینت کان دگراست
تو توقع زگل کوزه گران میداری اینست تقریر شبهه
بروجهی که تفصیل یافت وازبرای دفع آن تمهید مقدمه لایق

مینماید و آن آنست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت
فعلی باشد ازو بی احتیاج فکر و رویه و ملکه کیفیتیست راسخ
در نفس و در حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی
اگر سریع الزوالست آنرا حال میگویند و اگر بطی الزوالست
ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز تواند بود یکی طبیعت
چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت بران وجه باشد که استعداد
کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی بآن متکیف
شود چنانچه مزاج حار یابس غضب را و حار رطب شهوه را
و بارد رطب نسیان را و بارد یابس بلادت را چنانچه بتفصیل
در کتب حکمت و طب مبین شده و دیگر عادات آن چنان
باشد که در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید و بتکرار و ممارست
دران کار متمرن و فرسوده شود چنانچه بسهولت بی رویه

آن فعل ازو صادر تواند شد و خلق باشد بعضی بر آنند
که تمامت اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضای طبیعتند و قابل
زوال نیستند چنانچه در تقریر اشکال مبسوط شد و جمعی بر آنند
که بعضی از اخلاق مقتضی طبیعت است و قابل زوال نیست
و بعضی عاری و قابل زوال و جمعی بر آنند که هیچ خلق نه
طبیعیست و نه مخالف طبیعیست بلکه نفس در فطرت خود قابل
محض است طرفین تضاد را یا بآسانی و آن وقتی باشد
که موافق مزاج بود یا بدشواری چون مخالف مزاج باشد
و جمعی دیگر بر آنند که مردم در اصل فطرت بر خیر مجبولند
و بمزاولت شهوات و ممارست خسایس و اهمال طبیعت
ملکات ردیه کسب میکنند و شریر میشوند جمعی از قدمای حکما
بر عکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت

از و سنخ طبیعت مخلوقست و نفس در جوهر خود نوریست
ممتزج بظلمت پس در اصل طینت او شر مرکوزست و قبول
خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکند اگر شر درو در غایت باشد
و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نه و جالینوس برانست
که بعضی بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع اهل شر و بعضی قابل
هر دو طرفند و در اثبات مذهب خود چنین گفته که اگر همه افراد
انسان در فطرت خیر باشند و شرارت عارض لامحاله
استفاده شر یا از خود کند یا از غیر و بر تقدیر اول در ایشان
قوتی که مقتضی شر باشد بوده باشد و چ بالطبع خیر بوده باشند
هذا خلف و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت
شر غالب باشد این محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفاده
شر از غیر کند هم آن محذور لازمست چه آن غیر بالطبع

شریر باشد پس آن همه خیر نبوده باشند و همین حجت بعینها
اجرا میکنند در ابطال انکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از
ابطال این دو وجه میگوید بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت
بعضی مردم اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه از آن انتقال
نمیکنند و ایشان اندکند و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند
و بهیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشان بسیارند و باقی متوسطند
که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار شریر اینست
دلیل جالینوس بر وجهی که در اخلاق ناصری نقل کرده
و بر فطن لبیب ذهن آن پوشیده نیست چه بحسب
اصول فلسفی افراد انسان را بدایتی زمانی نیست و بر آن
تقدیر تواند بود که عروض شرارت هر فردی را از غیر باشد
و هلم جرا و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات

۴۹ بود چه تسلسل در مثل این امور تسلسل در معدات است ونزد
ایشان باطل نیست بلکه واقعست و همچنین در شق دوم یا
تواند بود که عروض خیر از غیر باشد بر همان منوال لیکن
شیخ ابو علی در شفا آورده است که اشبه آنست که بسبب
طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق
منطقتین یا قرب بانطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج
وحضیض وغیرها مواضعی از ارض که صلاحیت عمارة دارد
ومسکن حیوانات متنفسه میتواند بود وان بقاع قریبه
بمعدل النهار ست تا عرض معین در آب معمور میشود و
ارض منقسم میشود بمعمور در بحر و مشکوفی که صلاحیت عمارت
نداشته باشد بنا بر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات
ونباتات فاسد گردد و بعد از ان بتولد حادث شود

نه بتوالد

۵۰ نه بتوالد و هیچ برهان بر امتناع حدوث ان انواع
بتولد نیست چه در بسیاری از انواع حیوانات مشاهده میرود
که هم بتولد و هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات که از موی
آدمی پیدا میشود و عقارب از انجیر و بادروج و موش از
مدر و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع
بتولد چون در مدتهای مدید نبوده باشد بکلی نباشد زیرا
که شاید موقوف بر وضعی معین باشد که در سنین مدیده
متکرر شود و اشبه آنست که در عالم ازین نوع حوادث
کلیه متکرر شده باشد و ان قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل
و توالد منوط است بحرکات ارادیه مثل جماع و ارادات
ضروری نیستند پس لا محاله بان قایل باید شد که انقطاع
نوع لازم نیاید چه ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه بماند

وبنا ارشخص ما بعد از ان میگوید اگر کسی تامل در اصول حرف
وصنایع نماید بداند که همه حادث شده‌اند و از رویه شخصی معین
حاصل شده اند و دلیل بر حدوث انها انکه یوما فیوما تمامتر
میشوند و حدوث انها دلالت میکند برانکه انسان را بعد از
انقراض در سلسله توالد مبدای هست زیرا که بسی از ان صنایع
از ان قبیل است که انسان مخصوص بخاصیتی سماوی یا الهامی
ربانی که از طور متعارف خارج باشد نباشد بدون ان نمیتواند
بود پس مرانه ان شخص که اختراع ان کرده باشد مستغنی
باشد از ان در قوام خود و از برای دیگر بنی نوع انسا
و اختراع ان نموده باشد تا اینجا سخن شیخست و سخن
جالینوس را بنا بر وجهی وجیه هست لیکن در ین سخن تیر
اثار امتناعت ظاهر هست و مناقشه را مجال بسیار و حکمای

متاخرین اختیار ان نموده اند که هیچ خلق طبیعی نیست
و خلاف طبیعت هم نه اما اول بنا بر انکه هر خلقی قابل
تغییر است و هیچ قابل تغییر طبیعی نیست نتیجه دهد که هیچ
خلق طبیعی نیست بیان صغری انکه مشاهده و عیان
می بینیم که مردم مجالست و مصاحبت با اخیار و اشرار
کسب فضایل و رذایل میکنند چنانکه از ممارست احوال کودکان
خصوصا انان که بزرگی ایشان را از جایی بجایی می برند
ظاهر میشود که تادیب را در ایشان اثری عظیمست بحسب
قابلیت بانی باید بدشواری کسب اخلاق میکنند و اگر
اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت فایده بودی
و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرایع و دیانات
لازم آمدی و حکیم ارسطاطالیس گوید که اشرار تعلیم

و تأدیب اخیار شوند و اما آنکه هیچ خلق قابل زوال طبیعی نیست
مبین است چه بضرورت معلومست که طبع آب را تغییر نتوان
کرد بر وجهی که بعد از ارتفاع موانع میل بسفل نکند و طبع
آتش را عکس نمی توان ساخت و این مقدمه چون مهملست امثله
از برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل برین وجه در اخلاق
ناصری آورده و ممارسان صناعت نظر داده اند که این بر اعتنا علیست
چه قایلی را مجالست که گوید همچنان که بمشاهده تبدل بعضی
اخلاق معلوم شده معلومست که بعضی اخلاق در بعضی
اشخاص اصلا متبدل نمیشود خصوصا کمالات قوت ممیزه
نظری مثل حدس و تحفظ و حسن تعقل و نظایر آن که مشاهده
میرود که بعضی مردم هر چند سعی در تحصیل آنها میکنند منتج
نمی آید و این صورت در اکثر طلبه زمان ما مشاهد است

بلی

پس مجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست
و همه اخلاق قابل زوالند و بالجمله استقرا تام ممنوعست
و استقرار ناقص مفید تعیین نیست و دعوای بداهت حکم
و آنکه ذکر این امثله از برای تنبیه است در محل منع و تعطل
قوت تمیز و رفض تادیب و سیاسات و بطلان شرایع و وفق
لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد و نظیر آن آنست که گویند
اگر هر مرضی قابل علاج نبودی علم طب باطل بودی و در بطلان
این سخن شکی نیست و حاصل آنکه شرار فی الجمله بتادیب
و سیاست اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و هر چند
این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرار تادیب و سیاسات
در ایشان اثری پیدا شود و اگر انتفای شر از ایشان
بکلی نشود انتقاص آن خود حاصل میشود و از اینجا معلوم

شد که در بیان منفعت این علم احتیاج باین دعوی نیست
که تمام اخلاق قابل زوالست بلکه قبول اخلاق فی الجمله
در اشخاص فی الجمله کافیست همچنانکه در علم طب با آنکه عدم
قبول اکثر باشد در نادر اخلاق اشخاص توان بود و در انسان
نیز منفعت این علم از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس هیچ
وجه بطلان سیاسات و تکالیف شرعیه لازم نیاید اگر در
مرضی یا شخصی علاج نافع نیاید سبب قدح در علم طب نشود
اگر گویند که برین تقدیر تکلیف هر شخصی بتبدیل هر خلق
مذموم منتظم نشود چه شاید که خلقی در حق شخصی قابل زوال نباشد
جواب گوییم که چون عدم قبول زوال متیقن نیست پس بحکم
عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالهٔ آن نمودن و همانا
در کلام حقایق اعلام حضرت سید الانام علیه و آله الصلوات

والسلام والتحیة والاکرام اشارتی باین معنی است حیث
قال اعملوا فکل میسر لما خلق له و ازین مباحث معلوم شود
که سخن ایشان درین فن مبنی بر مسامحت است چنانچه بعد ازین
وجهی مفصل تر ازین با تمهید معذرت در ارتکاب امثال
این مسامحات مرقوم رقم بیان خواهد شد انشاء الله
تعالی و به العصمة والتوفیق لامع اول در تهذیب اخلاق و درو چند
چند لمعه است لمعهٔ اول در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در
علم نفس از مباحث حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقه
انسانی را دو قوتست یکی قوت ادراک و دیگر قوت
تحریک و هر یک ازین دو قوت را دو شعبه است اما قوت
ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن مبدا تاثراتیست
از مبادی عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی

که مبدأ بعید تحریک بدنست در افعال جزئیه بفکر و رویه و این
شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضبی و شهوی مبدأ حدوث
کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی شوند چون خجل و ضحک
و بکا و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مبدأ استنباط آرای
جزوی و صناعات جزئیه شود و از حیثیت نسبت به عقل نظری
و ازدواج میان هما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال
شود مثل حسن صدق و قبح کذب و نظایر آن و اما قوه
تحریک را دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدأ دفع
امر غیر ملایم است بر وجه غلبه و دیگری قوت شهوی
و آن مبدأ جلب ملایم است و قوت اولی باید که مسلط
باشد بر جمیع قوای بدن تا اصلا این قوی منفعل نشود
بلکه همه در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک

بکاری که این قوت تعین نماید اقدام نمایند و بتالم ایشان
و انقهار در تحت فرمان این قوت احوال مملکت نشأ
انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچ کدام از قوای بدنی بدون
فرمان این قوت بفعلی قیام نمایند چه موجب اختلال احوال
شود و چون هر یک از قوی بفعل خاص خود بر وجهی
که مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری
که شعبه اول از قوت ادراکست حکمت حاصل شود و از تهذیب
عقل عملی که شعبه ثانیه است از همان قوت عدالت
پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی شجاعت و از تهذیب
شهوی عفت و برین تقدیر که گذارش یافت عدالت را
کمال قوت عملی باشد و نظیر طریقی دیگر گفته اند که نفس ناطقه
سه قوتست متباین که باعتبار آن قوی آثار مختلفه

از و صادر شود بر وفق ارادت و چون یکی ازان قوی
بر دیگری غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکی
قوة ناطقه که از انفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدا
فکر و تمیز است و شوق بنظر در حقایق امور دوم قوت
غضبی که از انفس سبعی و نفس لوامه گویند و آن مبدا غضب است
و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق بتسلط و ترفع
و جاه سیم قوت شهوی که از انفس بهیمی و نفس اماره خوانند
و آن مبدا شهوة و طلب غذا و شوق بالتذاذ بمآکل و مشارب
و مناکحست پس عدد فضایل نفس بعدد این قوی
باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد
و شوق او باکتساب معارف یقینی باشد ازان حرکت
علم حاصل شود و بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی

باعتدال باشد منقاد نفس ملکی شده قناعت کند بانچه عاقله
قسط او شمرد نفس ازان حرکت فضیلت حلم حاصل شود
و بتبعیت شجاعت و چون حرکت نفس بهیمی باعتدال
باشد و مطیع عاقله گشته اختصار کند بر انچه بحسب حکم عقل
نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت حاصل شود
و بتبعیت سخاوت و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود
بایکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه
حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل بآن باشد و آنرا
فضیلت عدالت خوانند و این تقریر از اخلاق ناصریست
و تقریر اول نیز مجملا آورده است و بر متیقظ صاحب بصیرت
پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت ملکه بسیط است
و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکیب هر دو هست

لیکن بساطت بلفظ اقدس نسبت چه ظاهر عبارتست
انکه عدالت اعتدال خلقیست بمنزله اعتدال مزاجی که از
ترکیب وازدواج عناصر مختلفة الکیفیات و تسالم
ایشان حادث میشود ودر اصول حکمت مقرر شده که مزاج
کیفیتی بسیط است و بالجمله از سخن ایشان درین موضع
بساطت فهم میشود ودر دیگر مواضع تصریح بترکب آن کرده اند
وبر تقریر اول عدالت کمال قوة عملیست و بر تقدیر ثانی
اختصاص باو ندارد مگر انکه گویند استعمال هر یک
از قوی واگرچه آن قوة نظری باشد تعلق بقوت
عمل دارد وبر تقدیر ثانی ملکات یا اجزااند عدالت را
یا بمنزله اجزا همچون کیفیات [illegible] مزاج را که دران
نیز دو احتمالست و مختار حکما بساطت انست و بر تقدیر

اول ملکات سه گانه موقوف علیه عدالتند ازین رو که کمال
قوت عملی انست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک
بروجه اعتدال بود و عدالت عبارت ازینست و ظاهر است
که ملکه تصریف مجموع قوی در محال لایقه بان بروجه اعتدال
بحسب رویه و مصلحت بی ملکه اعمال یک یک از ان نمیتواند
بود و تفصیل کلام درین مقام انکه هرگاه که ملکات سه گانه
حاصل شود هر آینه عقل عملی را قوة استعلائیه قوة بدنی
حاصل شود حاجه جمع قوی مامور و منقاد او باشند و آثار
ایشان متاثر نشود چنانچه در مقدمه ایمای بان رفت
پس اگر این را قوة عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام
در احیا اختیار فرموده و در تعریف او چنین گفته العدل
حالة للنفس وقوة بها تسوس الغضب والشهوة وتحملها علی مقتضی

لی

جمیع

معینه در تحت او هم ملایم نه چه برین تقدیر انواع او عین
مجموع انواع اجزا باشد و مقابل او مقابلات چه عروض
سیاقی موجده که بسبب آن از ملکات ثلثه نوع حقیقی مرکب
شود ظاهر نیست و لهذا شیخ الرئیس در رساله اخلاق
بعد از انکه عدالت راجع بمجموع قوی گرفته تعرض بانواع
ومقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات
ثلثه ومقابلات ایشان نموده و انچه دیگران در انواع
عدالت آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده اند
واز اینجا معلوم شد که انچه در بعضی کتب این فن است
که عدالت نفس فضایل ثلثه است یا انکه رذایل و انواع
مستقله برای او اثبات کرده محل تاملست والله اعلم
بحقایق الامور ودرین مقام استشکال کنند که حکمت را

الحکمة وتضبطها فی الاستعمال والانقباض علی حسب مقتضاها
امری بسیط باشد مستلزم ملکات سه گانه و کمال عقل عملی باشد
واین ملکه از وجهی رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزله
خدام چه استعمال قوی واگرچه عقل نظری باشد بر وجه
اصلح بحسب وقت وکمیت وکیفیت موکول به این قوتست
واز وجهی دیگر رئیس مطلق قوة نظریست وجمیع قوی
خادم اند اورا چه غایت الغایات کمال آن قوتست بتجلی
بحقایق موجودات که سعادت قصوی است و اگر عدالت را
بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند مرکب باشد وح
احتیاج بعد او در عدم اقسام فضایل نیست چه جمیع
الاقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید
الوحده فی المقسم وتعین رذایل مخصوصه در مقابل او و انواع

اول تقسیم بنظری و عملی کرده اند و عملی را تقسیم بسه قسم کرده اند
که یکی ازان علم اخلاقست که مشتمل است بر فضایل چهارگانه
که یکی ازان حکمتست پس حکمت قسیم نفس خود باشد و این
اشکال ظاهر الدفعست چه حکمتی که مقسم است علم باحوال
موجوداتست و چون این علم خود از موجوداتست دران
علم بحث از احوال او هم باشد و این محذور نیست چه آنچه
جزو حکمتست مسایل متعلقه بحکمتست ازین رو که ملکه ایست
محمود و بچه طریق اکتساب آن باید کرد و نظایر آن و همچنین
لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسایل که جزو
اوست باشد و درین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم
اعلی واقعست چه بحث درآن از موجوداتست و چون نفس
علم از موجوداتست تواند بود که خود موضوع مسئله از مسایل

خود واقع شود و اصلا ازین لازم نمیاید که شیء جزء نفس خود
باشد زیرا که علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق
تصدیقست ازین رو که متعلق آنست و تصدیقات
یا نفس مسایل ازین رو که متصورند نه از آن رو که متعلق تصدیقات
شد موضوع مسئله ایست و کای محذور بودی که مسایل علم
حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسایل حکمت علمی یا تصدیقات
متعلقه بآن بودی و اصلا لازم نیست اینست تحقیق جواب
و تنقیح آن بر وجهی که دران مجمجه نماند و جوابی دیگر گفته اند و آن
آنکه مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملی است چنانکه گاه
و آنرا حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال
از تقسیم مندفعست و ازین جواب لازم آید که عدالت جامع
جمیع فضایل نباشد و بر خلاف اینمعنی تصریح نموده اند و اضاف

وانصاف آنست که کلام در مراحل مبنی بر مسامحه ساخته اند
وطالب این فن را تحقیق مقاصد بر وجه حکمی مکلف نداشته اند
بلکه بانچه یقین بان بوصله نشنید و موجب نجات طالب
مسترشد از مهالک زوایل باشد اکتفا فرموده اند چه ایشان
مبتدی را در بدو طلب باین فن ارشاد میکرده اند
و تکلیف او بتحقیق این مطالب کما ینبغی مودی بتحیر طبیعت
و تفویت مقصود میشود چه تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی
حاصل شود و مبتدی را خوض دران نیست و بعضی محققان
برین جمله تصریح کرده اند و شیخ الرییس در رساله اخلاق
تلویحی بآن فرموده اند و در بعض مواضع شفا آورده اند
که کمال عقلی عملی استنباط آرا کلیه است در فضایل و رذایل
اعمال بر وجه ابتنا بر مشهورات که فی الواقع مطابق برهان

باشد

باشد و تحقیق آن برهان متعلق بکمال قوة نظریست والله
ولی التوفیق و بعده از مه التحقیق لمعه دویم در رسوم این
فضایل گفته اند که حکمت عبارتست از علم باحوال موجودات
بر وجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشری
و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت
و اختیار انسانی نیست و علم متعلق بآن حکمت نظریست
یا متعلقست بقدرة و اختیار انسانی و علم متعلق
بآن علم حکمت علمیست و شجاعت ملکه انقیاد نفس
غضبی است نفس ناطقه را تا در مهایل و مخاوف تثبت
نماید و تزلزل بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح
عمل کند و عفت انکه شهوت مطیع نفس ناطقه شود
تا تصرف او بحسب اقتضای رای عقلی باشد واثر

واثر حریت واطلاق از قید تقیید هوای نفس وحدت
دواعی مختلفه در وظاهر شود ؛ بندهٔ بندهٔ خود
تا نشوی حاضر باش ؛ زانکه دنیاست ترا بنده وتو سلطان
وعدالت آنست که همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند
وقوهٔ ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوا وتجاذب
قوی صاحبش را در ورطهٔ حیرة نیفکند واثر انصاف
واتصاف در وظاهر شود وسخن در تحقیق عدالت
گذشت وگفته اند که هر یک ازین فضایل تا متعدی
بغیر نشود صاحب آنرا استحقاق مدح نباشد ولهذا صاحب
ملکهٔ انفاق در وجوه لایقه را تا از نوال او بغیر نرسد منفق
خوانند نه سخی وصاحب ملکهٔ قوت غضبی را درین
حال غیور خوانند نه شجاع وصاحب تهذیب قوت

عقلی را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب
خوف ورجاء غیر شود واحتشام وابهت او در قلوب راسخ گردد
ومدح او بر ذمم همه لازم شود وهمانا مراد باستحقاق مدح
درین مقام حکم عقلست بوجوب مدح او وظاهرست
که بدون خوف ورجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر دیگران
نمیکند چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا از وی ترقب
نفعی یا ترهب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی
واجب نداند وچون یکی ازین دو باشد تقرب باو بذکر جمیل
از برای جلب نفع یا دفع ضر مستحسن بل واجب شمرد علی
اختلاف مراتب الخوف والرجاء وموخر موجب ذم
لمعهٔ سیم در تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیار است
واز آنجمله آنچه اشهر است مرقوم رقم تدوین ومسطور قلم تبیین

خواهد شد اما انواع حکمت بحسب مشهور هفت است
اول ذکا دویم سرعت فهم سیوم صفای ذهن چهارم سهولت
تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا سرعت
استنتاج نتایج از مقدماتست و حصول آن منوط بکثرت
مزاولت مقدمات نتیجه خواهد بود اما سرعت
فهم ملکه انتقال از ملزومست بلوازم بی مکثی زیاده و همانا
فرق میان این دو آنست که اول سرعت در حرکت
فکریست و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات بتصور
بلوازم آن یا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس النقیض و اما صفای
ذهن ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب
و تشویش و اما سهولت تعلم ملکه توجه کلی بمطلوبست تا بی
ممانعه خواطر متفرقه باسانی اکتساب تواند نمود و اما حسن

تعقل آنکه در بحث و استکشاف از هر مطلبی حدی
لایق نگاه دارد و تا نه اهمال امری واجب نماید و نه استعمال
شی زاید و اما تحفظ آنست که صورت یا معقوله یا محسوسه
نیکو ضبط نماید و اما تذکر ملکه استحضار محفوظاتست
در هر وقت که خواهد بی کلفتی و آنچه در تحت شجاعتست
یازده است اول کبر نفس دویم تجدد سیم علو همت
چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم
تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست
که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و بیسار و اعسار التفات
ننماید بلکه از مدح و ذم و غنی و فقر متاثر نگردد و بتقلبات
احوال از تبدل و انفعال و تاثر و انفعال بخود راه ندهد و این ملکه
ثمره یقینیست که عروج بر معارج آن جز بارکان راه طلب میسر نشود

و تسلیم ملال شود اتفاق این جز اعیان کاملان را متصور نه و لهذا
اکابر مشایخ صوفیه گفته اند آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین
حب الجاه و لا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده المدح و الذم
و اما تجدد وثوق نفس است بثبات خود تا در وقت
اقتحام اخطار و هوایل جزع بخود راه ندهد و حرکات نامنتظم
ازو صادر نشود و اما علو همت آنست که نفس را در طلب
جمیل و حقیقی و کمال نفسانی منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار
نباشد تا بوجدان و فقدان آن شادمان و غمگین نشود بحدی که از
مرگ نیز باک نداشته باشد چنانچه بعضی از مشتاق مکارم اخلاق
گفته اند که ما از دیوانگان کشتاقیم که الموت تحفة المؤمن
وصف الحال ماست :: آن مرد نیم کز عدمم بیم آید :: کان نیمه مرا خوشتر
ازین نیم آید :: جانیست بعاریت مرا داده خدا :: تسلیم کنم

چو وقت تسلیم آید :: این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم :: اما ثبات قوت مقاومت
با آلام و شداید است تا بزیادتی در او تاثیر نکند و سبکی
زیاده از وجدان او را نیابد و اما حلم طمأنینتیست که بسبب
آن نفس زود بلکه مطلقاً مغلوب غضب نگردد و اما سکون
آنست که در خصومات یا محاربات که جهت حفظ حرمت
دین و ملت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت
ننماید و اما شهامت حرص نفسیست بر اقتناء امور
عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اجر جزیل و اما تحمل ملکه تکلف
استعمال آلات بدنیست در اکتساب فضایل حمیده و شمایل
پسندیده و اما تواضع آنست که خود را مزیتی بر کسانی
که در جاه فروتر ازو باشند ننهد و باک در کسب این

بملاحظه اشتراک افراد انسانیست در امور فطری و سمات
نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار وحدت
اصلی و قرابت جبلی که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی
خلقکم من نفس واحدة و مکنون ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة
افصاح از ان می نماید و حجاب خفا از چهره حقیقت می گشاید
و اما حمیت آنست که در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جایز ندارد
و در ان باب سعی تا اقصی الغایت لازم شمرند قال
رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله الغیور و لاجل غیرته
حرم الفواحش و قال صلی الله علیه و آله و سلم ان سعدا الغیور
و انا اغیر من سعد و الله اغیر منی و اما رقت ملکه تاثر از مشاهده
تالم ابنای جنس است بی اضطرابی که در احوال او ظاهر شود
و اما انواع که در تحت جنس عفتست دوازده است اول

در وقت حیا و ان انحصار نفس است در وقت استشعار
ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و در حدیث
نبویست الحیاء خیر کله دویم رفق و آن انقیاد نفس است
اموری را که حادث شود از طریق تبرع سیم
حسن هدی و آن کمال رغبت نفس است باستکمال چهارم
مسامحت و آن مساهلتست در وقت تصادم آرای مختلفه
و تراکم اهوا متفرقه پنجم دعتست و آن سکون نفس است
در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت
نفس است با هوا تا مزاولت لذات قبیحه از و صدور نیابد
قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی الماوی و بعضی صبر را دو قسم گردانیده اند
یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی تعلق

تعلق بقوت غضبی دارد حلیه صبر زیور معاقد ثبوت و فتوت
چنانچه حضرت غرة کلمة متمم مکارم اخلاق و هادی طریق
توفیق و وفاق را صلی الله علیه و آله و سلم مسفر نماید فاصبر
کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی در تحمل میثاق و تثبت
بر مکاره موافقت با دیگر انبیا که مقربان بارگاه کبریا
و موبدان بخلعت اصطفا و اجتبا اند شیمهٔ ذات کریمه
سازد و از احادیث مشهوره است الصبر مفتاح الفرج و در حدیثی
دیگر هست که النصر مع الصبر و در صحیفه صغرا که حکما فرس
در هیاکل و معابد آویخته بوده اند مکتوب بوده که همچنانکه آهن
طبعا عاشق مقناطیس است ظفر طوعا طالب صبر است
هفتم قناعت و آن استخفاف نفس است بمآکل
و مشارب و ملابس و غیرها و اکتفا بقدر ضرورة از جهة

استهانت به آن نه از جهة حرص جمع مال که آن تقتیر است
و شرعا و عقلا مذموم است بخلاف اول که بکمال محمدة موسوم است
چنانچه در کلام صادق مصدوق وارد است القناعة کنز لا
یفنی هشتم وقار و آن اطمینان نفس است و تحرز از شتاب
و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده
که العجلة من الشیطان و التأنی من الرحمن و در احکام شریعت
سید الانام علیه الصلوة و السلام مبالغه در نهی از تعجیل
بمرتبه ایست که امام ماوردی که از اکابر علمای دین و امنای شرع
مبین است تصریح نموده که اگر کسی را خوف فوت نماز جمعه
باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل ننماید و از جادهٔ تأنی
و اعتدال انحراف نجوید نهم ورعیت و آن ملازمت
نفس است بر اعمال نیکو و افعال پسندیده قال الله تعالی

ان اولیائه الا المتقون دهم انتظام وان آنست
که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت وحسب مصلحت ملکه
شود یازدهم حریت وآن تمکنت اکتساب مالست از مکاسب
جمیله لایقه وصرف آن در مصارف فایقه وامتناع از رذالت
مکاسب ذمیمه وصرف در مصارف قبیحه دوازدهم سخا
وآن ملکه عدم مبالات بانفاق مالست تا انچه باشد
بانکه باید چندانکه شاید بر پا بذو در جوامع الکلم مصطفوی
علیه افضل الصلوات والتسلیمات وارداست که فرموده الله
تعالی دین اسلام را از برای خود برگزیده و هیچ چیز دین را
باصلاح نمی آورد الا سخاوت وحسن خلق پس دین خود را
هر دو مزین کردانید و در حدیث دیگر فرموده اول چیزی
که روز قیامت در میزان حسنات می نهند حسن خلق وسخاوت

وچون خدای تعالی ایمان را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان
حق تعالی او را بحسن خلق وسخاوت قوی گردانید وچون کفر را
بیافرید گفت بار خدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را ببخل
وبدخوی قوی گردانید وامام غزالی روایت کرده که جمعی از
کفار بنی عنتر را اسیر کرده بر حضرت رسالت پناه صلعم
آوردند وحضرت فرمود که همه را بکشند الا یکی از ایشان
امیرالمومنین علی کرم الله وجهه فرمود که خدا یکیست
ودین یکیست وگناه ایشان همه یکیست پس چه حکمتست که یکی
از میان ایشان خلاص یافت فرمود که جبریل فرود آمد
وگفت که همه را بکش واین یکی را بگذار زیرا که او سخیست
ودر حدیث بنویست الجنة دار الاسخیاء ودر اخبار
آمده که الله تعالی وحی بموسی علیه السلام فرمود که سامری را

مکش زیرا که او بخیلست وسخاوة او نزد ما مشکوراست
و در تحت سخا انواع بسیار است و تفصیل آن از مطولات
چشم توان داشت و بباید دانست که شجاعة غالبا مستلزم
سخاوت میباشد چه هر گاه نفس را تحمل اخطار و
در مخاوف که مظنهٔ هلاک باشد ملکه گردد و بذل روح
نزد او خطیر ننماید هر آینه نقصان و فوات مال او را در نظر
اعتبار در نیاید و بخلاف این بغایت نادر تواند بود
و استلزام شجاعة سخاوت را اکثری نیست اگرچه بیشتر از
استلزام دیگر ملکاتست بعد از عدالت اما انواعی که در تحت
جنس عدالتست هم دوازده است اول صداقت
دویم الفت سیم وفا چهارم شفقت پنجم صلت
رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم

حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم
عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی صادق
و علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت در آنچه
شرعا و عقلا رفع توان کرد رفع نمایند و رابطهٔ اتحاد را
محکم دارند بر وجهی که هرچه بر خود نپسندند بصدیق
نپسندند و هرچه در حق خود خواهند در حق او خواهند و حضرة
رسالت پناه علیه جلایل صلوات الله اشارة باین معنی
فرموده حیث قال صلی الله علیه وسلم لا یؤمن احدکم
حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه و اما الفت آنست که آرا
طایفه و عقاید ایشان در معاونت یکدیگر متالف و متفق
شود و اما وفا آنست و از طریق مواسات تجاوز جایز
ندارد و بعضی تفسیر این بانجاز مواعید و قضاء حقوق

نموده‌اند و اما شفقت تأثر و انفعالست از ناملایمی که بکسی
واقع شود و قصد همت بر ازالهٔ آن چه نزد ارباب بیان
و اصحاب عیان مبرهن و محققست که تمامت ذرات
کاینات از مشرع وحدت حقیقی فیض وجود می‌یابند و جمیع
اعیان ممکنات در ارتضاع لبان تربیت از افاویق احلا
توفیق آنحضرت متساوی الاقدام و متقارب المحط
والمقام اند خصوصا افراد انسانی که بموجب نص محکم
قرآنی علاقهٔ اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم و رابطهٔ
ایتلاف جانی میان ایشان متاکد و محکم است بیت مستحکم است
بنی آدم اعضای یکدیگرند * که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار * دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی * نشاید که نامت نهند آدمی

واین

واین مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست و از شبلی
رحمة الله منقولست که از چوبی که بهیمهٔ زدند اثر ضرب بر اعضای او
ظاهر شد و سر این معنی اگرچه بر محبوسان مضیق مضایقات
رسمی که نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال
ندیده حقایق را از ظروف حروف اساطیر مسطورهٔ
کتب متداوله فرا گیرند و در اوعیهٔ وهم و خیال ضبط
نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ وجه جایز
ندارند مخفی خواهد بود لیکن بر طالب دیده باز که سیل تقلید
غشاوهٔ بصر بصیرت او نشده باشد و غبار توهمات
جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم فطانت او را نپوشیده
پوشیده نماند که وهم در امور طبیعی فعالست و لهذا از تخیل
حموضت در دندان خدر پیدا شود و تردد بر سر دیوار بلند موی

بسقوط کرد و با آنکه اگر در زمین بر همان قدر مسافت حرکت
و هم سقوط نباشد و همانا بعد از تذکر این احوال عقل را
از قبول امثال آنچه درین محل نموده شد استنکال نماند
و این وجهیست که از جهة تنزل بمدارک افهام ممارسان
حکمت رسمی بر لوح تدوین ثبت رفت والا بیت
بالاتر ازین زبان زبان دگر است ❊ سر غم عشق را بیان
دگر است ❊ درین مشهد که انوار تجلیست ❊ سخن دارم
ولی ناگفتن اولیست ❊ و اما صلت رحم آنست
که خویشان خود را در ثروة و رفاهیت با خود شریک
گردانند و همچنانکه قرابت صوری را حقیت قرابت
معنوی را که تناسب روحانیست و از افرقت و قرابت
الهی خوانند حق صلت دارد بلکه رعایت حقوق آن اوکد

واحق است چنانچه عمر گفته که القرابة لحم و دم والقربة
روح و نفس و شتان ما بینهما ❊ دانی که بسیار است فرق از آب و
گل تا جان و دل ❊ و اما مکافات آنست که هر نفعی که از کسی باو
رسد بمثل آن یا زیادت بر آن مقابل گرداند و اگر ضرری
باو رسد کمتر از آن مجازات کند و اما حسن شرکت
آنست که معاملات بر وجهی کند که موجب انحراف
خاطر شرکا نباشد بحسب امکان و شرط محافظت بر قانون
عدالت و اما حسن قضا آنست که حقوق مردم بگذارد و خود را
از ملازمت و مذمت دور دارد و اما تودد طلب دوستی اکفا
و افاضل است بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب
که موجب جلب محبت خواهد بود و اما تسلیم آنست که
باحکام الهی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی و نظایر آن

از رسوم ائمه شریعت و مشایخ طریقت رضا داد و بجبین
قبول تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نباشد و حضرت
رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ
وجهی از تاکید موقوف علیه ایمان داشته کما قال الله
تعالی فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم
لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما و اما توکل
آنست که در اموری که حوالت آن بقدرة و کفایت
بشری نباشد اندیشه را در آن مجال تصرف صورة نبندد
زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبید و توکل بر نعم
الوکیل کرده خیالات فضول را برطرف کند مت
رضا بداده بده و ز جبین گره بگشا که بر من و تو در اختیار
نگشاد است و از حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام

من الملک العلام مرویست که فرموده که هر کس در وقت
خروج از خانه این دعا بخواند حضرت جواد مطلق از خزانه بی نفاد
جود در رزق او وسعت کرامت فرماید اللهم ارضنی بقضائک
و بارک لی فیما قدرت حتی لا احب تعجیل ما اخرت و لا تاخیر
ما عجلت انک علی کل شیء قدیر و بر ناظر بصیر پوشیده
نیست که مضمون این دعا طلب مضمون عطیه توکل
و رضا بمجاری قضاست چه ارادت خود را با ارادت
حق راست می باید ساخت و جهه دل را از وساوس دواعی ٩
نفس و هوا بکلی پرداخت تا سکینه الهی و طمأنینت نامتناهی
در دل فرود آید آنگاه حوادث بر طبق اخلاص ارادت او
واقع شود و کاینات بر نهج مشیت او در وجود آید اما عبادت
آنست که تعظیم و تحمید مبدا حقیقی که او را از کتم عدم محض بوجود

وکرم بی سابقهٔ استحقاقی بمشهد وجود آورده و نعم نامتناهی
از خزانهٔ الطاف الهی برو افاضت کرده و مقربان حضرت
او از ملایک و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکمای متالهین
و اتقیا از احکام شریعت و التزام وظایف رسوم ملت
ملکه کرده اند و تقوی و تحرز از معاصی که مکمل این معنیست شعار
و دثار خود سازد و مدرک تفصیل عبادت شریعتست
و چون بحث در حکمت از اشیا بر وجهیست که عقل باستقلال
بآن تواند رسید و تفاصیل احکام شرعی از حیطهٔ استقلال
عقل خارجست و قصاری مدرک عقل در این امور نحوی
از اجمالست چه جز بنور نبوت راه بهنا نجا نه اسرار شریعت
نتوان برد پس احکام فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت
عملی باشد و من حیث التفصیل خارج اینست انواع فضائل

و از ترکب

و از ترکب بعضی با بعضی اخلاق نا محصور متولد شود و حکما
گفته اند همچنانکه امزجه در اشخاص متفاوتست و دو شخص
بر یک مزاج نمیتوانند بود اخلاق نیز متخالف اند و دو شخص
بر یک خلق نباشند و ارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف
اشکال افراد انسان با انکه در دیگر افراد حیوانات اختلاف
باین مرتبه نیست آنست که در افراد انسان بواسطه تفنن در
ادراکات کیفیات مختلفهٔ نفسانی که تابع مزاج تواند بود هست
و هر کیفیت نفسانی مقتضی هیاتی خاصست چه هیات
فرحان از هیات غضبان و هیات محزون از هیات مسرور
ممتازست بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده
از نقص ادراک نیست پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد
و اشکال ایشان متقارب نماید تنویر در طی این مباحث

بمقتضای مقدمه که ممهید یافت مسامحات باشد از جمله
ذکا و سرعت فهم و نظایر آن در عداد انواع مندرجه در تحت
جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه اینها اسباب
حکمت اند بنا بر علی تقدیر هم الحکمة تمام ذکر کرده اری اگر
حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوت نظری بآن متمکن شود از
معرفت احوال موجودات انواع مذکوره در تحت آن مندرج
توان داشت و همانا آنچه گفته اند که چون حرکت قوت
نطقی باعتدال باشد از آن حرکت علم حاصل شود
و بتبعیت مبنی بر همین توهم اند بود و بالجمله مسامحات
درین فن را معذرتی ممهید نموده شد لمعه چهارم چون
این فضایل معلوم شد باید دانست که بازا اینها صفتی
چند هست که نه از آن جنس است و بآنها مشتبه است

چنانکه بسبب انخداع جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند
شود پس لایق نمود فرق میان فضایل و رذایل مشتبه بآن نمودن
و تمییز میان شبه و جواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی
در اعیان نفایس ملکات نفسانی بازی نخورند و بتلبیس دغلان
و تمویه غلابان فریفته نشده خرمهره را بجای در و لآلی نخرند اما
در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسایل علوم را حفظ نمایند
و نکات و دلایل که تلقف فرا گرفته باشند تقریر کنند بنوعی
که جمعی که ایشان را از صدق فراست و نور کیاست نصیبی نباشد
از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی
دهند و حال آنکه ایشان را یقین و اطمینان بهیچ مسئله نباشد و در نفس
ایشان هیچ نقش راسخ نه و حال ایشان در تشبه بعلما و اذکیا
همچون حال بعضی حیوانات است در محاکات احوال و اقوال

انسان چون قرده وطوطی با کودکان در تشبه بالغان
نظم کیرم که مار چوبه کنند تن بشکل مار ٭ کو زهر بهر دشمن و
کو مهره بهر دوست ٭ وبعضی از ایشان باشند که در هیچ
مطلب اذعان حق صریح نمایند ودر سر مبحث اگرچه ظاهر
باشد خواهند که اظهار تصرف وفطنتی که ندارند کنند وتا غایت
مموهه متبلد بایزا در کمان اندازند وبا اینکه در مسایل یقینیه که وهم
دران مجال مزاحمت نیست مداخلت نمیتوانند در مطالب
عالیه دعاوی بلند کنند وتلبیس باطل بلباس حق وتصور
ظن وتخمین بصورة علم ویقین نمایند وآنرا تحقیق وتدقیق
نامند وچون حکمت اعلی مدارج کمالاتست ومعرفت آن
جز حکیم را حاصل نه تفرقه میان این طایفه وحکما بر اکثر
مردم متعسر باشد واما در مقابل عفت مخفی نکه جمعی از لذات

دینوی اعراض کنند از برای چیزی از آن جنس که بیش از آن
باشد چون اکثر زهاد زمان که اظهار زهد را دام تذویر وحاله
صید عوام سازند تا بآن وسیله باعراض فاسده دینیه واغراض
کاسده دینویه توسل جویند یا اینکه از آن لذات آگاهی نداشته
باشند چون اهل جبال ورساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب
آن که از کثرت تناول وتعاطی از آن لذات کلال وملال
بایشان راه یافته باشد یا در اصل فطرت یا بنابر مرضی
نقصان شهوتی در ایشان باشد یا بجهت خوف
از آلام وامراض یا اطلاع مردم وتوبیخ که بران مترتب
تواند شد واین طایفه عفیف نباشند واما در سخاوت
عمل اشیا صادر شود از کسی که سخی نباشد چون جمعی که بذل
مال بجهت تمتع از شهوات نمایند یا بجهة ریا یا بطمع مزید

طـ

مال و جاه یا دفع ضرری یا آنکه در غیر محل استحقاق
صرف کنند و بعضی بتبذیر در انفاق نمایند بنا بر آنکه قدر مال
ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند و این حال بیشتر
جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان
رسیده باشد و از صعوبت اکتساب بیخبر چه مال را مدخل
دشوارست و مخرج آسان و حکما گفته اند که جمع مال همچنانست
که سنگی بزرگ را بسر کوهی برند و خرج مال همچنانست
که آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در تدبیر معاش
ظاهرست و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد چنانچه
در صحیفهٔ سلیمانست علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری
پیدا است و با درویشی در خواب که دانا را چون دنیا
نباشد خلق از و منتفع نتواند شد بلکه خود نیز بسبب

دو

توجه بمصالح ضروری از کسب کمالات باز ماند بیت
مرا به تجربه معلوم گشت در آخر کار * که قدر مرد بعلمست و قدر
علم بمال * و کسب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب
جمیله قلیلست و سلوک طریق آن بر احرار دشوار و همچنین
کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس است که بذل مال
نه از برای غرضی بلکه برای آنکه سخاوة ملکه ایست بعینه و لذاته
مطلوب و اگر بغیر ازین چیزی دیگر وجه قصد او باشد تا ثنا
و یا عوض تواند بود چنانچه در افعال الله اشارتی باین معنی
رفت و اما در شجاعت افعال شبیه بآن از غیر شجاعان
صادر شود چون جمعی که بجنگهای خطرناک و کارهای
هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی یا غیر
آن و باعث بران حرص بران مطلوب باشد نه ملکه

شجاعت چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید
بل قطع و قتل نمایند تا نام ایشان در میان ابنای جنس که در سابق
با ایشان شریک بمانند و کسی که برای دفع ملامت اقارب و اخوان
یا خوف سلطان یا نظایر آن اقدام بر آن افعال نماید یا انکه
مکرر بطریق اتفاق مظفر شده باشد و بان مغرور شده
و این طوایف شجاع نباشند بلکه شجاع کسیست که هدف
سهام قصد او جز اصابه این ملکه فاصله نباشند بر قیاس
آنچه در دیگر ملکات مبین گشت و اما افعال سباع چون
شیر و غیره اگر چه شبیه است بشجاعة از وجوه متباین است
یکی انکه ایشان بر غلبه و تفوق خود وثوق دارند و با
بطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان بر ان بطبیعه
غلبه و قدرتست نه بطبیعه شجاعت و دیگر انکه مثل ایشان

غالبا

غالبا در مقاومه مثل مبارزی قوی تمام سلاحست
که با ضعیفی عاجز محاربه نماید و مثل این داخل افعال شجاع
نیست و دیگر انکه انچه ملاک فضیلتست که ان عقلست
با تمام قوی مطیع و منقاد او شوند در ایشان مفقود است
و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای
حکم عقل از و صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت
باشد از انصرام حیات و قتل جمیل نزد او از حیات مذموم
اولی چنانچه گفته اند الناس رول العار بهون علینا فی المعالی
نفوسنا و من خطب الحسناء لم نغلیها المهر هرچند لذة شجاعت
در بدایت تماید چه مبادی آن مودیست بخوف هلاک اما
بالآخرة لذات و منافع ان مشاهده کرده د خواه در دنیا
و خواه در آخرة خاصه چون بذل نفس در حمایت دین و تقویت

و هر آینه خدا او را از عذاب ابدی
نجات زیادت از خدا او باشد

شرع مبین بوده باشد چنانچه نص کلام حقایق اعلام بان
ناطقست ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون و عاقل داند که تخلف از جنگ
موجب بقاء حیات نمیشود و بدول در فرار طلب ابقا
چیزی میکند که قابل بقا نیست پس بتحقیق طالب
محالست با انکه اگر فرضا چند روزی مهلت یابد ننگ
و عار جبن و بی غیرتی و تقریع و توبیخ اقران و معارف
مشرب عیش و حیات او را تکدر کرداند پس مرگ
با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل و اجر جزیل بر زندگانی
با چندین ننگ و عیب مرجح داند بیت باری چو فسانه
میشوی ای بخرد ❁ افسانه نیک شو نه افسانه بد ❁ و ازانجاست
که حضرت یعسوب المسلمین علیه السلام و کرم الله وجهه

با اصحاب خود فرموده ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا
والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس
اهون من میتة علی الفراش میفرماید که ای آدمیان
که نسیان خصلت موروث شماست از رقده غفلت متنبه
شوید و تذکر نمایید که اگر شما کشته نشوید البته از ضربت ملک
موت جان نخواهید برد پس از جنگ چرا ترسید و ننگ
جبن از چه رو بر خود روا دارید بدان خدای که روح پسر ابی
طالب در ید اقتدار اوست که هزار ضرب بر سر آسان تر
از مردن بر فراشست چه مردن بطریق مردان نبرد از جان
سپردن بشیوه زنانست که سرخی خون گلگونه چهره عاشقانست
بیت چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخ روست ❁ ای
خوش آن ساعت که ما را کشته زین میدان برند ❁ و احادیث

وشجعان در فضیلت شجاعت و شجاعان بسیار است از انجمله انکه
فرموده ان الله یحب الشجاعة ولو علی قتل حیة و بر همه کس
تعظیم شجعان و تکریم ایشان واجبست خصوصا بر مالکان
ازمه جهانداری و ماسکان اعنه کامکاری و سالکان
مسالک شهریاری چه این طایفه کریمه با کرم نفایس
که نفس است در بازار کارزار معامله می کنند و جان را سپر
تیر بلا کرده با اعداء دولت مقابله می نمایند پس نشاید
که پادشاه باموال و اسباب با ایشان مضایقه نماید
یا باندک هفوة با ایشان عتاب فرماید واما فعل جماعتی
که خود را کشند از خوف فقر یا از عین زوال مالی یا جاهی
یا از مقاسات یعنی بر بدلی تحمل کردن البقیست
از شجاعة چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شداید

قادر و در هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه این فعل
مقتضی جبن است وضعف هستی نفس و بحسب شریعت
موجب لعنت چنانچه در احادیث صحیح وارد است و این
مباحث معلوم شد که عفت و سخاوة و شجاعة بکمال
حاصل نشود الا حکیم را و اما در عدالت افعال شبیه بافعال
عادلان از جمعی که باین حلیه متحلی نباشند صادر شود یا از جهة
ریا و سمعه یا از ان جهة تا بدان وسیله جلب قلوب عوام
کنند یا سبب از دیاد مال و جاه بسازند و عادل بحقیقة
کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد تا صدور جمیع
افعال از و بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ
یک از قوی زیاده از ان قسط که عقل برای ایشان
تعین کند نطلبند و بر یکدیگر تغلب نکنند و بعد از ان در مقابله

یا بنی نوع بهمین نسق رعایت کند و نظر او در عموم اوقات
مقصور بر اقتضای فضایل باشد و امری دیگر مقصود او نباشد
مگر به تبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را هیات فضایل
که مقتضای تادب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار
و افعال او بحلیه اعتدال متحلی و از صمت اختلال متخلی باشد
و در دیگر فضایل مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان
زیف و رایج و مموه و تمام عیار معلوم شود و عبارة
مذکوره مشعر به بساطت عدالتست کما لا یخفی لمعه نهم باید
دانست که بازاء هر یکی از فضایل رذیله ایست که ضد آنست
و چون اجناس فضایل چهار است چنانچه گذشت
رذایل نیز در بادی الرای بهمین عدد تواند بود اول جهل بازاء
حکمت دویم جبن بازای شجاعت سیم شره بازاء عفت

چهارم

چهارم جور بازاء عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود
آنست که هر فضیلت را حدیست که چون از آن تجاوز نماید خواه
بافراط و خواه بتفریط برذیلت گراید پس فضایل بمنزله اوساط
و رذایل بمنزله اطراف مانند مرکز و دایره که مرکز متعین است
با آنکه ابعد نقاط از محیط است و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب
او هر یک از طرفی بمحیط نزدیکتر پس بنابرین بازاء هر فضیلتی
رذایل غیر متناهی باشد و همچنین استقامت در سلوک طریق
فضیله شبیه بحرکت بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب
رذیله چون انحراف از آن و ظاهر است که اقصر خطوط
واصله بین النقطتین خط مستقیمست و میان دو نقطه خط
مستقیم یکی بیش نتواند و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد
پس استقامت در طریق کمال جز بیک نهج نتواند بود

وانحراف ازازامناهج غیر متناهی باشد و چون دریافتن
وسط حقیقی در غایت صعوبتست و بعد از یافت ثبات
بران اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت
تعسر و اشکال باشد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی
صراط المستقیم علیه افاضل التحیة والتسلیم فرموده شیبتنی سورهٔ
هود چه در انجا امر باستقامت وارد است انجا که میفرماید
فاستقم کما امرت و ازینست که صراط مستقیم را در السنه
نبوت وصف چنین کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر
تیزتر است و معنا صراط المستقیم که سورهٔ کریمهٔ فاتحه مشتمل
بر طلب هدایت بانست همین معنی تواند بود و چون
نزد عظمای حکما و اساطین اولیا مقرر است که امور
اخروی که مخبر صادق بان وعد و وعید فرموده تماما

صور

صور اخلاق و اعمالست که در موطن معاد بحکم مرتبهٔ بان صور
بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس نیام
فاذا ماتوا انتبهوا ایما را از انمعنی آگاهی میدهد و این معنی
در مواضع متعدده از کتاب و سنة بتصریح و تلویح مودی
شده و ماده آن صور خواه از غایب باشد و خواه از ملکات
اعمال و اخلاقست که درین نشاه اندوخته باشند چنانچه
فحوای کریمهٔ و ان جهنم لمحیطة بالکافرین و حدیث نبوی
که فرموده الذی یشرب فی انیة الذهب والفضة انما یجرجر فی
بطنه نار جهنم و ان ارض الجنة قیعان و غرسها سبحان الله
مویّد آن افصاحی ظاهر از ان می نماید اگر طالب صادق
غبار خیالات و اوهام از پیش دیدهٔ بصیرت باز نشاند
و قبهٔ فطانت را از ربقهٔ تقلید اهل رسوم برهاند بلکه حدیث

مشهور الدنیا مزرعة الآخرة ندا برین معنی میکند اگر کس
بگوش هوش استماع رود بیت دهقان سالخورده چه خوش
گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
پس بنابرین مقدمات صراط مستقیم اخروی که بحسب نص
انبیا در موطن حشر بر سر جهنم کشند مثال توسط در اعمال
و اخلاق باشد و جهنم مثال اطراف که رذایلند و هر کس
که امروز برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک
نهج اعتدال تجاوز ننماید در آخرة بر آن صراط مستقیم
توان گذشت و به بهشت باقی که موطن کاملانست تواند
رسید و هر که درین نشاه ازین صراط مستقیم انحراف
جوید در آخرت بر آن صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای
عاصیانست بماند و از فیثاغورس یعنی شیث پیغمبر

منقولست که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث
ملکی یا شیطانیست که بعد از قطع تعلق مصاحب او و ملازم آن
باشند چه ان خیرا فخیر و ان شرا فشر پس باید که انسان احتیاط
نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند و بدانکه وسط
بدو معنی اطلاق میکنند یکی وسط حقیقی که نسبت او با طرفین
علی السوا باشد مانند چهار که واسطه است میان دو و شش
و این بمنزلهٔ معتدل حقیقیست که اطبا دلایل بر نفی آن اقامت
میکنند و دیگر وسط باضافه و بمنزله اعتدالات نوعی و شخصی
که اطبا اثبات میکنند و وسطی که درین علم معتبر است از قبیل
دوم تواند بود و لهذا شرایط فضیلت نظر باشخاص مختلف
شود بلکه نظر بهر وقتی و حالی و بازاء هر فضیلتی از فضایل
هر شخص رذایل نامتناهی باشد و درین مقام در مرات

۱۰۹ اندیشه غبار شکی حادث شود چه هرگاه که وسط درین
فن از قبیل اعتدال شخصی و نوعی باشد هر آینه آنرا عرضی
بود بمنزله عرض المزاج و چه مبالغه در وصف آن بدقت و حدت
مرتفع شود و همانا طریق رفع این غبار آنکه همچنانکه در مراتب
عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب و اقرب آن
باعتدال حقیقیست در مراتب ملکات نیز مرتبه هست
که افضل مراتبست و مطلوب بالذات آن مرتبه است
و دیگر مراتب بحسب بعد از ان مرتبه خالی از شوب افراط
و تفریط نمیشد و همچنانکه تشخص و نوع دران مراتب بحالت
افضل نیستند لیکن بواسطه قربی محدود که بآن
دارند وجود نوع و تشخص محفوظ میتواند بود در فضایل نیز
حقیقی آن مرتبه است و باقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه

در عداد

در عداد فضیله معدود میشود بجهت آنکه در اعتدال مزاجی دیگر ۱۱۰
مراتب اگرچه در حاق اعتدال نیستند و خالی از شوب انحراف
نه بنا بر آنکه از ایشان خللی بین در افعال ظاهر نمیشود در سلک
مراتب اعتدال منخرط اند و بنا برین تقریر تفاوت در مدارج
کمال بحسب تفاوت در قرب بحاق وسط اعتدال باشد
و قواعد طب روحانی بر قیاس و هنجار قواعد طب جسمانی
و شکی نیست که اعتدال باین معنی نیز اگرچه سعتی دارد اما
خالی از صعوبت نیست و اگر در مقام مبالغه وصف آن
بدقت شعر و حدت سیف نمایند دور از کار نیند
والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و چون انحراف از وسط
یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازاء
هر فضیلتی دو رذیله باشد که آن فضیله وسط میان هر دو باشد

وچون مبرهن شد که اجناس فضیلت چهارست اجناس رذیله
هشت باشد و دو از ان اطراف باشد نسبت با حکمت
وان سفه و بله باشد سفه طرف افراط وان استعمال قوت
فکرست در انچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب
وان را کربزی خوانند و بله طرف تفریط وان تعطیل قوت
فکرست بارادت و ترک استعمال ان در واجب یا تقصیر
در استعمال ان بکمتر از حد واجب و دو از ان طرف شجاعت باشد
وان تهورست و جبن اول طرف افراطست وان اقدام
است بر مهالک که عقل انرا جمیل نداند و ثانی طرف
تفریط وان حذرست از چیزی که حذر از ان مستحسن
و دو از ان طرف عفت اند وان شره است و خمود
اول افراطست وان میل بشهوتست زیاده از معهود

مستحسن

مستحسن و ثانی تفریط وان سکون نفسست از حرکت در طلب
لذات ضروری که شرع و عقل ازان مستحسن یا جایز شمرده باشد
از روی اختیار نه از روی خلقت و دو ازان طرف عدالتست
وآن ظلم است و انظلام اول طرف افراطست وآن
تصرف در حقوق مردم و اموال ایشانست و ثانی تفریط
وآن تمکین ظالمست از ظلم و انقیاد او در انچه مشتهی او باشد بطریق
مذلت و بعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند چه آن
ظلمست یا بر نفس خود یا بر غیر و همچنانکه عدالت جامع جمیع
کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع جمیع نقایصست و ازینجاست
که شیخ الاسلام عبد الله انصاری و غیر او از محققان گفته اند
که هرچه نه آزار نه گناه و هرچه گناه ظلمست یا بر نفس خود یا بر دیگری
و بعضی اکابر گفته اند اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند

اما همه متفقند بر استحسان راحت رسانیدن و نهی از آزار
کردن و در حدیث صحیحست که حسنات ظالم منتقل بدیوان اعمال
مظلوم میشود چنانکه مضمون آیه کریمه وما ظلمونا ولکن کانوا
انفسهم یظلمون بان مشعرست و بهمین قیاس توسط در انواع
که در تحت اجناس فضایلند اعتبار باید نمود لمعه ششم
در بیان شرف عدالت اولا بر سبیل تمهید نموده میشود
که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدسه حضرت حق جل و علا
از احاطه افهام و اوهام متعالیست طایر بلند پرواز
ادراک را از او بسرادق کنه جلال او نمیست بلکه غایت
سیر عقول بشری و نهایت عروج قوت نظری آنست که
باذیال سبب و اعتبارات که وهم باعتبار تعلق ممکنات
ذات اقدس را تواند بود متشبث شود نظم کفتا علطی زما

نشان

نشان توان داد ازما تو هر انچه دیده پایه تست واول
مراتی که وجه قدیم غیب ذاتی دران مدیده شهود اهل کشف
وعیان جلوه نماید وحدتست نه وحدتی که مقابل کثرتست
که ان ظلی از ظلال اوست و نه وحدتی که ساری در عددست
که ان پرتوی از انوار خورشید جمال بی زوال اوست بل
وحدتی که اگر شمع جمال برافروزد فروغ اشعه ظهورش
کثرات را پروانه وار بسوزد ولو کشفها لاحرقت سبحات وجهه
ما انتهی الیه بصره من خلقه چه با شروق انوار عالم سوز
جلالش ذرات تمایز و کثرات در حیز ظهور نیاید و از سطوت
احاطه ذات باکمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید
چنانچه محوای لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بیان این
مالمع وجهی مینماید نظم ملک هستی را ملک جز واحد قهار

نیست ۞ قهرش آن کز غیر در وادی او دیار نیست ۞
و از ینجاست که اساطین ایمه حکمت و اکابر مشایخ ملت
تصریح فرموده اند که وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدتست
غیر وحدت عددی چنانچه در صدر معتقد شیخ کبیر و امام خبیر
قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبدالله محمد ابن خفیف
مسطور است الله واحد لا بالعدد و لا کالآحاد و تصور
این وحده علی ما هی علیه من الاحاطه از طور مدارک عقول
متجاوز است و جز بنور کشف و عیان با آن نتوان رسید و از جهة
صعوبت تصور این وحدتست که میفرماید که واذا ذکر الله
وحده اشمأزت قلوب الذین لا یومنون بالآخرة چنانچه
امام راغب و غیر او از محققان تحقیق فرموده اند که پرتوی
از وکه مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددیست

که بی فروغ هیچ آن ذره از ذرات در خیز ظهور و موطن شعور
نتواند آمد و با انحلال آن رابطه بقا هیچ فرد از افراد موجودات
صورت نه بندد و نزد حکما متالهین که ایمه کشف و شهودند
مقرر است که کمال هر صفتی در آنست که با ضد خود در خیز تقارب
و تعانق آید چنانچه در فراید عقود اسما حسنی الهی مشاهده میرود
هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم
پس هر موجودی که با وجود اشتمال بر کثرت احکام
قهرمان وحدت در و ظاهرتر باشد اشرف تواند
و تاثیر ایقاعات و نغمات متناسبه و اشعار موزونه
و صور حسنه بنا بر شرف وحدة متناسبست و آثار غریبه
که بر وفق اعداد متسبت هم ازین قبیل و در حکمت مقرر است
که هر چند مزاج اعدل باشد و بوحدت حقیقی اقرب

واميل صورتي يا نفسي كه بران مترتب شود افضل واكمل
باشد ولهذا در سلسلهٔ مواليد چون مزاج معادن ابعد است
از وحدت اعتدال صورت نوعيه آن مبدا حفظ تركيب است
فقط وچون ازين مرتبه ترقي كرده بمرتبهٔ اعتدال نباتي رسد
با حفظ تركيب مبدا تغذيه وتنميه وتوليد مثل شود وچون
ازين طبقه عروج كرده باعتدال حيواني رسد با آثار سابقه
مبدا حس وحركت ارادي شود وچون ازين درجه ارتفاع
يافته باعتدال انساني رسد با جميع آن آثار مبدا نطق
يعني ادراك كليات وتوابع آن شود وهرچند امزجه افراد
انساني باعتدال حقيقي اقرب باشد كمالات او بيشتر
تا بمرتبهٔ نبوت رسد وباز درميان ايشان مراتب متفاوته
باشد تا بمرتبهٔ ختم رسد كه مظهر كل كمالاتست درميان ايشان

وغايت الغايات وليس وراء عبادان قرية ودر علم
موسيقي مقرر شده كه هيچ نسبت شريفتر از نسبت مساواه
نيست وهر نسبت كه بوجهي از وجوه انحلال راجع با نسبت
مساواه نشود واز حد ملايمه خارج باشد ودر حيطه تنافر داخل
تبصره چون اطراف كلام باين مقام منجر شد اجمالي بتفصيل
بعضي ازين معاني مستحسن مي نمايد وبيان آن بر وجهي كه
لايق اين مجال باشد آنكه نغمه وآن صوتيست كه از انگشتي باشد
هرگاه كه بر حدي معين از حدت وثقل مكرر شود از ان تاثيري
كه خاصيت تاليف باشد حاصل نشود وصناعت
موسيقي را دران نظري نباشد چه نظر اين صناعة مقصور است
بر نغمات از ان حيثيت كه ميانه ايشان بحسب مقدار
حدت وثقل تا ميانه ازمنهٔ متخلله ميانهٔ ايشان بحسب مقدار

نسبتی ملایم یا منافر حاصل شود و نسق اول علم تألیف
خوانند و ثانی را علم ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدة
و ثقل حاصل شود لا محاله تفاوت میان ایشان یا بر نسبتی
ملایم باشد یا بر نسبتی منافر چه اگر تفاوت میان ایشان
بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوه ملایم باشد والا منافر
و مراد بمثل بالفعل آنست که قدر تفاضل مساوی اقل باشد
و این در صورتی تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل
چهار و دو و شش و سه و از ابعد ذی الکل خوانند و مراد
بمثل بالقوه آنکه آن شی که مثل بالفعل نیست بتضعیف
مثل بالفعل تواند شد و این دو قسمت یکی آنکه این قوة
از جانب قدر تفاوت باشد چون شش و چهار
که تفاوت میان ایشان دو است و دو بتضعیف

چهار میشود و آن را نسبت زاید بالجزو خوانند و دیگر آنکه
قوت از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و
دو که تفاوت میان ایشان چهار است و دو که احد المتفاوتین
بتضعیف چهار میشود و آن را نسبت کثیر الاضعاف خوانند
و هر نسبتی که برین وجوه باشد یا راجع باین وجوه باشد
ملایم باشد و هر چه برخلاف این باشد منافر و از اینجا معلوم
شد که هر دو نغمه که میان ایشان نسبتی غیر عددی باشد
یعنی نسبتی از نسبت ضم باشد که مخصوص مقادیر است
و در عدد یافت نشود متنافر باشد چون نغمه که از کل
وتر حادث شود و نغمه که از جزوی از آن حاصل شود
که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر و اگر
بینهما نسبت عددی باشد و اقل مفنی اکثر نباشد و بین

و بین العددین تفاوت نه بجزوی باشد که بالقوه عدد
زاید بود و راجح نشود یکی از نسبت ملایمه بر آن وجوه
که بعد ازین مشروح خواهد شد البته متنافر باشد مثل دو نغمه
که یکی زیاده بر دیگری باشد بچهار سبع مثلا یکی هفت باشد
و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان بچهار سبعست
نه هفت که اقل است بتضعیف یازده میشود و نه چهار سبع
که قدر تفاوتست و اگر اقل مفنی اکثر باشد خالی از آن نیست
که قدر تفاوت مثل اقلست یا بیشتر اول نسبت ضعف
و نصفست و از بعد ذی الکل خوانند و ثانی نسبت
کثیر الاضعاف و اگر بینهما تفاوت بجزویست که بالقوه عدد
زایدست اگر آن جزو عد نصف و مادون او بعد ذی نمیکند
همچون نصف و ثلث از ابعاد وسطی گویند و آن منحصرا ست

در همین دو وجه اگر تفاوت بربع و سدس باشد جزو تفاوت
عد نصف کند و اگر بسبع و خمس باشد عد مادون نصف کند
و قسم اول از ابعاد وسطی را بعد ذی الخمسه گویند مثل دو
و سه و قسم ثانی را بعد ذی الاربعه گویند مثل سه و چهار
و اگر تفاوت بجزویست که عد نصف و مادون آن نمیکند
ابعاد صغار گویند و آن از زاید بالربعست و آن
اقسام که آن همه بین العددین یابد اخلست یا تفاوت
بجزوی که بالقوه عدد زایداست تا انجا که تفاوت
محسوس تواند شد و خلوق انسانی بکثرت اصدار آن
باشد ملایم باشند و معتبر و اگر تفاوت بمرتبه باشد
که در حس نیاید یا بغایت قلیل نماید یا بر خلوق انسانی
ایجاد آن متعذر آید در حیطه اعتبار این فن داخل نباشد.

چه بر تقدیر فوات ارجس یا قلت تفاوت در حسن لذتی
معتد به که مطلوبست از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر
اخر اگرچه از آلات دیگر اخراج توان کرد ولیکن چون
نه بر منوال امر طبیعی انسانیست که اسواة خلقی اوست
طبیعت را زیاده رغبتی دران نباشد و فضل لذتی
ازان حاصل نشود صناعة موسیقی موضوع از برای
افضلست پس مطمح نظر این فن نشود و ازانجا
معلوم شد که نغمتی که نه بر منوال اصوات خلقی انسانیست
معتبر نیست و نهایت نسب اصوات خلوق بحسب
استقرا در ابعاد بکار آنست که یکی ضعف دیگری باشد
چون یک و چهار و در صغار انکه زاید باشد بجزوی
از سی و شش جزو یعنی یکی ۳۶ باشد و دیگری ۳۷

وبافوق

وبافوق این مراتب معتبر نیست و اما بیان کیفیت
رجوع بانکه نسبت ضعفی که از النسبت مثلی میکویند اصل
واشرف نسبت از غایت شرف او و قرب او بوحدتست
انکه احد طرفی او قایم مقام آن دیگر میشود بر وجهی که همچنان
ملایمت باقیست یعنی اگر نغمهٔ ضعف باشد و دیگری
نصف و بجای نصف ضعف بکار دارند یا عکس رشتهٔ
انتظام انفصام نیابد و رابطهٔ التیام انحرام نپذیرد
مثلا نغمه که هشت باشد چون ضعف نغمه ایست که چهار
باشد اگر بجای چهار هشت نهند و با نغمه که سه باشد تالیف
دهند از هشت و سه بعدی ملایم حادث شود با انکه میان
ایشان اتفاق اولی نیست و ملایمه ایشان ازان وجهست
که چهار نصف هشتست با سه ملایمه دارد و اگر از جانب

سه همین اعتبار کنی و گویی سه نصف شش است و میان
او و هشت ملایمتست همین مقصود حاصل شود و بهر تقدیر
به بعد ذی الاربعه شود و اگر پنج را با سه استعمال کنند
ملایم آید و راجع با بعاد صغار شود بنا بر آنکه میان پنج
و شش نسبتی ملایمست از ابعاد صغار و سه قایم مقام
شش است ما گوییم میان دو و نیم و سه نسبت ابعاد
صغار است و پنج قایم مقام دو و نیم است و این صورتها
تمام متفق باتفاق ثانی گویند و از اینجا فطن صاحب
بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را بعد کثیر
الاضعاف و بعد ربع راجع میتوان داشت و بعد ذی
الاربعه بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی دو را قایم
مقام چهار دانند راجع به بعد ذی الاربع شود و اگر سه را

قایم مقام شش گیرند راجع به بعد کثیر الاضعاف شود و در صورت
ثانیه اگر سه را قایم مقام شش گیرند راجع به بعد ذی الخمس
شود و از شرف و اصالة بعد ذی الکل که فاضل بمثل
بالفعلست آنکه منقسم به بعدین اوسطین میشود یکی بواسطه
عددی و یکی بواسطه تألیفی و مراد بواسطه عددی عددیست
که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه نسبت او در قرب
و بعد بطرفین علی السوا باشد چون اربعه که متوسطست
میان شش و دو و بواسطه تالیفی عددیست که نسبت
فضل او بر عددی اقل از دو بفضل عدد اکثر از و بر وی همچون
نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر چون چهار که واسطه تألیفیست
میان سه و شش چه فضل چهار بر سه یکیست و فضل
شش بر چهار دو و نسبة بینهما همچون نسبت میان سه و شش است

و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد اما بیان اول انکه
نسبت چهار بدو بعد ذی الکلست و چون سه که واسطه
عددیست درمیان ایشان درآورند و نسبت حادث
شود یکی دو و سه و آن بعد ذی الخمس است و دیگری میان
سه و چهار و آن بعد ذی الاربع است و بیان ثانی انکه نسبت
شش به سه بعد ذی الکلست و چون چهار که واسطه
تالیفیست میان ایشان متوسط سازند و نسبت چهار به سه
و آن بعد ذی الاربع است و یکی نسبت چهار به شش و آن
بعد ذی الخمس است و ازین تفصیل وجه تسمیه نسبت
تالیفی بر دو معلوم شد چون این تمهید گذارش یافت
مبین گشت که همه ابعاد ملایمه راجع به نسبت مساوات
میشود چه در بعد ذی الکل قدر تفاضل مثل بالفعلست

و در دیگر

و در دیگر صور بعد از افراد مثل بالفعل مماثله بالقوه است
یا از جانب قدر تفاضل یا از جانب احد المتفاوتین یا بالذات
یا بالواسطه چنانچه تفصیل یافت پس مرجع ملایمه مماثله
که ظل وحدتست و قدمای حکما در تعظیم شان نسب
و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه بتوسط آن
وجوه اعتنایی عظیم بوده و از جمله نسب مشهوره نسبت
عددیست و نسبت هندسی و نسبت تالیفی نسبت
عددی سابقا مذکور شد و نسبت هندسی آنست که نسبت
اول بدویم همچون نسبت دویم بثالثی باشد و این را
منفصله خوانند یا همچون نسبت ثالثی برابعی باشد
و این را نسبت منفصله خوانند و نسبت تالیفی آنست
که نسبت قدر تفاوت میانه اوسط و اصغر بقدر

تفاوت میانه اوسط واکبر همچون نسبت اصغر باکبر باشد
همچنانکه گذشت وطریق استخراج هر دو در کتب ارثماطیقی
مذکوراست ودر علم هندسه مبرهن میشود وبسی دقایق
علوم واسرار حکمت مبنی بر احکام نسبت وانچه از فیثا
غورس منقولست که اصول موسیقی را از اصوات افلاک
استنباط نموده وگفته که هیچ نغمه خوش اینده تر از آواز افلاک
نیست اگرچه بعضی از افاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل
کرده اند وگفته اند که سبب آواز منحصر در تموج هوا بسبب قرع
یا قلع عنیف نیست ممکنست که بطریق رمز اشارتی
باشد به نسبت شریفه که میان حرکات فلکی بحسب سرعت
وبطو ومقادیر ازمنه که تابع آنست واقعست چه هر آینه
نسبتی بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون

استنباط بدر

وفساد باشد پس نه عجب که اگر آن نسبت را یا قریب بآن
نقل باصوات ونغمات کنند در غایت ملایمه باشد وهمانا
متفطن صاحب بصیره داند که تعلق نفس بدین بنابر نسبت
شریفه اعتدالیست که میان اجزاء عناصر حاصل شده
ولهذا زوال نسبت سبب قطع تعلق میشود پس بحقیقت نفس
عاشق همان نسبتست وهم ازین سبب است که نسبت شریفه
در هر جا که یافت شود موجب انجذاب نفس واهتزاز او گردد
چون حسن که عبارتست از مناسبتی که میان اعضا باشد
وفصاحت وبلاغت که عبارتست از مناسبتی خاص که
میان اجزاء کلام ومقتضی مقام مرعی باشد وتاثیر نغمات
هم از جهة تناسبست چنانچه بتفصیل پیوست وحقیقت
انکه یک معنیست که اگر در اجزاء ممتزجه عنصری ظاهر شود

اعتدال مزاج باشد واگر در نغمات پیدا شود ابعاد شریفهٔ
لذیذهٔ واگر در حرکات ظاهر شود غنج واگر در کلام
واقع شود فصاحت وبلاغت واگر در اعضا پیدا شود حسن
واگر در ملکات نفسانی پیدا شود عدالت ونفس در هر موطن
عاشق وطالب این معنیست بهر صورت که نماید وبهر
لباس که برآید **نظم** وانی احب الحسن حیث وجدته
وللحسن فی وجه الملاح مواقع بجبه یا به قبا هرچه ست
بیرون آی که من حریف توانم بهر لباس شناخت
تتمیم هذه اللمعه از مطاوی مباحث سالفه معلوم شد
که مدار عدالت بر حفظ مناسبت است که راجع باوحدت
میشود پس چون اعتبار عدالت در اموری که ملاک
انتظام معاشست نمایند سه نحو از اعتبار ظاهر شود

چه امور مذکوره سه نوعست یکی آنچه تعلق بقسمت اموال
وکرامات دارد دویم آنچه متعلق بمعاملات
ومعاوضاتست سیوم آنچه تعلق بتادیبات وسیاسیات
دارد وتناسب در هر سه صورت بکار دارند اما در قسم
اول گویند چون نسبت این شخص با این مال یا این کرامت
مانند نسبت کسیست که در مثل رتبه او بود با کرامتی
یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این کرامة
حق او باشد واگر زیانی یا نقصانی باشد تلافی وتدارک
باید نمود واین نسبت شبیه است بمنفصله واما در قسم
دویم گاه نسبة منفصله استعمال کنند وگاه متصله
اول چنانچه گوئی نسبت این بزاز باین جامه چون نسبت
این نجارست باین کرسی پس در معاوضه حیفی نیست

وثانی همچنانکه گوئی نسبت این جامه باین زر همچون
نسبت این زرست باین کرسی پس در معاوضه جامه
بکرسی حیفی نیست این مثال برین وجه در اخلاق ناصری
مذکوراست وظاهر انکه این مثال مختلست بلی اگر نسبت
جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد در معاوضه حیف
نباشد ولیکن این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف
المتصله واما در قسم سیوم نسبت شبیه به نسبت هندسی
واقع شود چنانچه گوئی نسبت این شخص با رتبه خویش
چون شخصی دیگرست با رتبه خود پس اگر از وحیفی و ضرری
بشخص اول رسد بهمین نسبت مکافات او باید داد
تا عدالت مرعی باشد وبالجمله حفظ اعتدال ورد بآن بی
معرفت وسط حاصل نشود وچون ادراک وسط چنانچه

سابقا

سابقا ایمائی بان رفت در غایت صعوبت واشکالست
پس رجوع بمیزان شریعت الهی باید کرد چه منبع وحدت
حقیقت تعالی وتقدس وچون انسانی مدنی الطبع است
وتعیش او جز بمعاونت ومشارکت صورت نه بندد
ودر مشارکت معاوضه ضروریست مثل انکه خباز
از برای برزگر نان پزد وبرزگر از برای او کشت
نماید وبزاز از برای نساج جامه فروشد ونساج
از برای او نسج کند وعلی هذا القیاس ونسبت امور
مختلفه الماهیه بهمدیگر بی توسط امری وحدانی که
محک اعتبار و عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود
پس بنا برین حاجت بتوسط دینار حاصل شود وآنرا
عادل متوسط خوانند لیکن صامتست واحتیاج

بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادلست بس حضرة
پادشاه را برگزید و تایید او بشمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالت
دینار منقاد نشود و زیادت از حق خود طلبد و پای از جادهٔ
استقامت بیرون نهد بشمشیر قاطع او را سر براه آرد
پس حفظ عدالت به چیز صورت بندد یکی شریعت
مقدسه الهی دویم پادشاه عادل سیم دینار چنانچه
حکما گفته اند ناموس اکبر شریعتست و ناموس دویم
سلطانیست که تابع شریعتست چه الدین والملک
توامان و ناموس سیم دینارست و ناموس
در لغت ایشان تدبیر و سیاستست پس شریعت
که ناموس اکبرست متبوع کلست و پادشاه را که ناموس
دویم است اقتدا باو می باید کرد و ناموس سیوم

پادشاه

که دینار است در فرمان ناموس دویم که پادشاهست
میباید بود و در نص کلام حقایق اعلام اشارتی باین معنیست
انجا که میفرماید و انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم
الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه باس شدید ومنافع
للناس چه کتاب اشارتست بشریعت و میزان بانچه معیار
مقادیر اشیا و آلت معرفت نسب امور متغایره بهمدیگر
شود و دینار دران داخلست و حدید بشمشیر که در قبضهٔ اقتدار
پادشاه کینه گذار سیاست کردار باشد و بر منوال این
سخنان جایز سه باشد اول جایز اعظم که ناموس الهی را
طاعت نماید و او را کافر و فاسق خوانند دویم جایز اوسط
که پادشاه زمان را مطاوعت و متابعت نکند و او را یاغی
و طاغی گویند و سیم جایز اصغر که به راه عدالت که مقتضای

دینارست نزود و زیادت از حق خود طلبد واو را خاین
وسارق خوانند و فساد آن دو جایز اعظمست از جایز سوم
چه هرکس که از دایره انقیاد اوامر و نواهی شریعت الهی بیرون
آید هر آینه اطاعت هیچکدام از ان دو ناموس دیگر ازو چشم
حفظ توان داشت و همه فسادها ازو متولد تواند شد وانکه از
فرمان پادشاه زمان بیرون رود بمقتضای نص
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم از ربقه طاعت پادشاه
حقیقی بیرون رفته باشد و همه مفاسد ازو متوقع باشد
و بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب باشد حکایت
ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار
آورده اند که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد خویش
اعظم ملوک نامدار بود و در آن روزگار زمام اختیار

ممالک در قبضه اقتدار او و توسن گردون لجام اطاعة
احکام او را سر نهاده وابلق ایام تازیانه امر و نهی او را
تن در داده روز بیست و نهم ماه رمضان قصبه نیشابور
مرکز رایات نصرة شعار ساخت و خاطر را از اندیشه
تردد اسفار بپرداخت شامگاه که سلطان خورشید
متوجه مملکت مغرب شد و خیمه بیضا را بر سر چشمه
عین جاریه زد و از کثرت غوغا روز بر سم استراحت
میل بخلوتخانه شیب زمین تحت الارض کرد یعقوب
وار حدقه دیده روزه داران در انتظار عید چون روز
سفید گشته بود لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی
از قعر چاه ظلمانی میطلبیدند عود هوا عید در مجمره سینه
بنایره اشتیاق میسوختند و نعل خیال هلال را در آتش

جوع می‌نهادند از غایت رویة هلال هرکس از طرف
بام برآمده بود باستهلال و از غلبه خیال هرپاره از ابرو
در چشم هریک بصورت هلالی برآمده بیت بس که
در جان فگار و چشم بیدارم توی ٭ هرکه پیدا میشود
از دور پندارم توی ٭ القصه مقربان بنابر حرص
عیدی رعایت مقدمات شرعیه و شرایط دینیه
در حضرة پادشاه عرض کردند که هلال عید دیده شد
و سلطان را بران داشتند که امر فرمود تا ندا کنند که فردا
عیدست و برین معنی منادی زدند و در ان عصر
مسند فتوی و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین ابوالمعالی
عبدالملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن
عم نبی امام شافعی مطلبیست و امام حجة الاسلام ابو حامد

غزالیست رحمهم الله مشرف بود چون ازین معنی خبر یافت
در حال امر کرد تا منادی کنند که ابوالمعالی میگوید که فردا
رمضانست و هرکس که بفتوی من عمل میکند باید که فردا
روزه گیرد چون حواشی پادشاه را ازین معنی خبر شد
این صورت با قبح وجهی عرض کردند و نمودند که ابوالمعالی
با پادشاه در مقام مخالفتست و چون عامه این مملکت
او را معتقدند هر آینه بفتوی او کار خواهند کرد نه بحکم
پادشاه و این معنی لایق دولت سلطان و جلالت شان
ایشان نیست پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد فاما چون
نیکو نهاد و صحیح الاعتقاد بود رعایت حرمت علم را
بر ذمت همت خود فرض میدانست و از علو شان
و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت وقوفی داشت

باجمعی از خواص گفت بروید وامام را بلطف وادب
پیش من آورید هرچند گفتند چون او بافرمان شما بی حرمتی
کرده چرا او را بحرمت باید کرد فرمود که تا سخن او نشنوم بمجرد
خبری هتک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام الحرمین را
بخواند برخواست و بهمان تخفیفه و رخت که در خانه پوشیده
بود کفش در پای کرد و ببارگاه سلطان آمد چون حجاب
این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند که امام
بدان مخالفت قناعت نکرد و اکنون برخت خانه بحضور
شما می آید و رعایت حرمت مجلس شما نمی کند سلطان را
تغیر زیاده شد و با وجود رعایت حرمت فرمود و امیر
الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چه معلوم است
که باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادبست

خواند

امام

امام آواز بلند کرد و گفت سلطان باید که جواب
سخن خود بشنود چه دیگری تقریر آن باز نتواند کرد چون
بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین
جامه نماز گذاردم و روا باشد و جامه که در خدمت
خدای تعالی توان پوشید در خدمت سلطان هم شاید
لیکن چون عادت باین رفته که بمثل این جامه پیش
پادشاهان نروند خواستم که رعایت ادب نمایم و رخت
لایق و موزه بپوشم فاما در آن ساعت که فرمان رسید
بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا تغیر جامه کنم درنگی
واقع شود و بواسطه آن تاخیر فرشتگان نام مرا در جریده
باغیان و مخالفان پادشاه اسلام بنویسند و اگر
میزر نشسته بودمی همچنان بیامدمی تا از فضیلت مسارعه

ورا طاعة امر سلطان محروم نگشتی سلطان فرمود که چون ۱۴۳
اطاعة پادشاه را باین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف
امر ما فتوی میکنی ابو المعالی گفت هر چه تعلق بفرمان
دارد بر ما واجبست که اطاعة سلطان کنیم اما هر چه
بفتوی دارد بر سلطان واجبست که از ما بپرسد چه بحکم
شریعت غرّا و ملّت زهرا همچنان که فرمان پادشاه
راست فتوی علمار است و روزه داشتن و عید کردن
تعلق بفتوی دارد نه بفرمان سلطان چون این سخن
بشنید آتش خشم او بزلال رضا منطفی شد و امام را بانواع
اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بشهر
فرستاد و الحمد لله تعالی که درین روزگار همایون اثار که نمانا
صبح ظهور نور مظهر موعود بیامن دولت حضرت صاحب

قرانی

۱۴۴ قرانی و مآثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی
ملکها و سلطانها عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت
پروری ایشان منور و جیب افلاک از نفحات عاطفت
و مرحمت ایشان معطر بست مدار امور مصالح جمهور
بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک بر رسوم
ملت زهراست حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایه تربیت
آفتاب در مدارج کمال بر می آید بهلال دولت حضرت
سلطان سلیمان مکان آصف نشان را در ظلال انظار
انوار آثار حضرت صاحب قران سکندر الزمان مستخدم
الاکاسرة الدوران بغایت کمال رسانیده از عین
الکمال زوال مصون و کوکب سعادت و اقبال آن دو نیر
فلک ابهت و جلال را از وصمت هبوط و وبال مامون

داراو بحق الحق وکلماته والعارفین بعینات آیات
ذاته وصفاته متوتر ارسطاطالیس گفته که عدالت نه جزواست
از فضیلة بلکه همه فضیلتهاست وجور که مقابل اوست
نه جزوست از رذیله بلکه همه رذیلتهاست وعدالت
اولا متعلق بذات شخصست وقوی او چنانچه ایمانی
بآن رفت وتا نا بشر کار آواز اهل منزل ومدینه ولهذا حضرة
سید المرسلین وخاتم النبیین علیه افضل الصلوات
واکمل التسلیمات فرموده کلکم راع وکلکم مسئول
عن رعیته یعنی هریک از افراد انسانی چون مالک
امور اعضا وقوی نفسانی وجسمانی خودست وراعی
آن جوارح وقولست وهریک را در روز حساب
از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد وچون فرمود

که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نور نداریمین
نی چون حضرت رحمن اصحاب پرسیدند که ایشان
چه کسانند فرمود که آنانند که عدل کنند در حق خود واولاد
خود وانچه در تحت ولایت وتصرف ایشانست وحکما
بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغی که نزدیک خود را روشن
ندارد یعنی هر نفسی که اصلاح حال خود نتواند کرد واز عدالت
میان قوی بدن وجوارح وآلات جسمانی خود عاجز
باشد ازو عدالت میان اهل منزل ومدینه متصور
نشود وهرگاه که اولا رعایت عدالت در بدن وقوای
خود نماید واز افراط وتفریط مجتنب شود وبعد از آن
با بنی نوع از اهل منزل ومدینه همین طریق مسلوک
دارد خلیفه خدای تعالی باشد وحکما گفته اند که چون

زمام مصالح در قبضهٔ اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه
نورانی بود و بمیامن روزگار همایون آثارش برکت در حرث
و نسل پیدا شود چنانچه مرویست که در خزانهٔ کسری کیسه
یافتند و در ان دانهای گندم بود بغایت بزرگ هر تخمی
قریب بیکدانهٔ خرما و بران کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاهان
عدالت بر کمال بوده برکت درین مرتبه بوده و الحق
درین زمان واضح برهان اربین رافت و عاطفت
حضرت خاقان صاحب زمان در اندک مدتی انواع
جمعیت و رفاهیت بکافهٔ بلاد و قاطبهٔ عباد رسیده و عرصهٔ
ممالک که از دستبرد ظالمان پایمال مهالک شده بود
روی بآبادانی نهاد بیت یارب پناه خلق جهانست
تو کرده اندر پناه خویش بدار این پناه را لمؤلفه

هفتم در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه قسم
نهاده یکی آنکه اقدام بآن جهت اداء حق عبودیت حق تعالی
باشد که جود ذاتش خلعت وجود بی سابقهٔ استحقاقی در جیب هر موجود
انداخته و ذرات ممکنات را از خزانهٔ لطف الهی بنعم نامتناهی
نواخته و عدالت مقتضی آنست که بنده در آنچه در میان
او و حق باشد طریق افضل مسلوکی دارد و در رعایت
رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم آنکه متعلق
مشارکت ابنای نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمهٔ
دین و اداء امانات و انصاف در معاملات و سیوم
آنچه قیام بآن از برای حقوق اسلاف باشد مثل قضاء
دیون و تنفید وصایای ایشان و امثال ذالک مطلع
بر احکام شریعت متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة و التحیة من

الملک الخلاق داند که آنحضرت بحکم اوتیت جوامع الکلم در
مواضع متعدد بتشریف عبارتی و لطیف تر اشارتی بیان
جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله و الشفقة
علی الخلق الله که مشتمل بر تمام اقسام عدالتست چه رعایت
عدالتست یا در امور متعلقه بما بین عبد و حقست و فقره
اولی اشارتست بان یا در امور متعلقه بما بین او و بنی
نوع و فقره ثانیه عبارتست از ان و در حدیثی دیگر فرموده
الدین النصیحة قیل لمن قال الله و لرسوله لعامة المؤمنین
و متفطن لبیب داند که ادراج چندین حکم عزیز در چنین
کلم و جیز با عذوبت فحوی و لطافت معنی و رشاقت
مودی جز مؤدب بمکتب ادبنی ربی فاحسن تادیبی را
میسر نشود و لهذا حکماء متاخرین بدین بر دقائق

شریعه حقه محمدیه مطلع شدند و احاطه ان بر تمام تفاصیل
حکمت عملی مشاهده نمودند بکلی از تتبع فواید اقوال حکما
و کتب ایشان درین باب دست بار کشیده بیت
چو آن رخسار و بالا باغبان دید ✽ ز گل بر کند و ببرید از
صنوبر ✽ و سخن در تحقیق عبادت الهی آنکه حق سبحانه
و تعالی هر یک از قوی و اعضا را بجهة غایتی خلق فرموده
تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایت الغایاتست
شود اعنی تحقیق مرتبه خلافت الهی چنانچه در مطلع
پرتو ادراک آن بر روازن ضمایر منتجعان انوار حکمت عملی افاده
پس صرف آن قوی و اعضا در ان غایات عبادت
و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت
و ظلم و کفران و چون التزام این معنی در غایت صعوبتست

در کلام حقایق اعلام این طایفه را وصف بقله فرموده
حیث قال وقلیل من عبادی الشکور وتفصیل وظایف
اعمال مرقومی از قوی در شریعه محمدی ص بابلغ وجهی
مشروح شده وهمچنین حقوق الناس نیز در معاملات
ومناکحات وجنایات مبین ومفصل گشته از انجا
تلقین نمود واعم وجود عدالت واهم آن عدالت سلطان است
که احاطه بر جمیع وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاه
هیچکس را مکنت رعایت عدالت نتوان بود اگر باشند
در غایت تعسر چه تهذیب اخلاق وتدبیر منزل نیز منوط
بانتظام احوال تواند بود وبا وجود تلاطم امواج فتن و
تراکم افواج محن تفرغ خاطر که ملاک همه کمالست میسر
نیست ولهذا در اخبار وارد است که اگر سلطان

عدالت ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر
شود شریک باشد واگر ظلم نماید در وبال هر معصیت
با ایشان مساهم وحضرت رسالت پناه علیه الصلوة
الله وسلامه فرموده که نزدیک ترین مردمان بخدای
تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه عادلست
ودورترین مردمان از خدای تعالی بحسب منزلت در روز
قیامت پادشاه ظالمست ودر حدیث مصطفویست
عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة یعنی عدل
یکساعت بهتر از عبادة هفتاد ساله است چه اثر
عدل یکساعت بهمه عباد در همه بلاد میرسد ومدتهای
متمادی میماند وعبدالله بن المبارک رحمة الله
علیه فرموده که اگر من دانم که مرا یک دعا مستجابست

دراصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلایق واصل
شود و چون تفاصیل ازین نوع از عدالت بسیاست
مدن انسبست درین مقام بهمین اختصار میرود و درین
مبحث استشکال کنند که تفضل محمودست و داخل در عدالت
نیست چه عدالت مساواتست و تفضل زیادتست
و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد
و خواه بتفریط مذمومست پس باید که تفضل مذموم
باشد جواب آن برین وجه گفته اند که تفضل احتیاطیست
در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاج
در توسط در همه ملکات بر یک منوال نیست چه رعایت
احتیاط در اینجا که وسطست میان اسراف و بخل بمیل نخا
بطرف زیاده تواند بود و در عفت که وسطست میان

شره و خمود بمیل بنقصان و تفضل متحقق نشود الا بعد از رعایت
شرایط عدالت بآنکه اول اتیان بحد استحقاق نموده باشد
بعد از آن جهت احتیاط و استظهار زیادتی بآن ضم کرده
باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف کند متفضل
نباشد بلکه مبذر بود پس تفضل عدالتی باشد ایمن از اختلال
و متفضل عادلی باشد محتاط در عدالت و شرف آن
از آنجهت باشد که مبالغه و احتیاط در عدالتست نه از آنجهه
که خارجست از آن اینست جوابی که قوم گفته اند و تمامانا
نظر صاحب بصیرت بعد از تذکر آنچه در معنی توسط
معتبر درین مقام گفته شد جوابی اظهر ازین ظاهر شود
و بباید دانست که تفضل گاهی احتیاط در عدالتست
که موجب نقصان حق خود باشد چه اگر حکم میان دو کس

کنند در هیچ طرف تفضل صورت نه بندد و رعایت اعتدال
محض و تسویه مطلق باید نمود و شویر جاعتی از حکما گفته‌اند
اگر رابطه محبت و علاقه مودت میان مردم مستحکم بودی
احتیاج بسلسله عدالت نبودی چه اهل معاملات بواسطه
محبت با همدیگر در مقام ایثار بودندی چه جای انکه طمع
در حق غیر نمودندی و تحقیق این سخن انکه رابطه محبت
المتست از رابطهٔ عدالت چه محبت وحدتیست
جبلی طبعی و عدالت وحدتی قهری تعصری کسبی با انکه
عدالت بی محبت منتظم نشود پس پادشاه مطلق
محبت باشد و عدالت نایب او تواند بود و سر این مقام
انکه مبدأ ایجاد اشیا به مقتضای کنت کنزاً مخفیاً فاحببت
ان اعرف محبتست پس دوام و انتظام نیز مبتنی

بران تواند بود **بیت** بلهای عشق کهن سال که هر روز نونا
زیر فرمان تو هر جا که ضعیفست و قوی ٭ و تمام تحت محبت
در حکمت منزلی خواهد آمد انشاء الله تعالی لمعه هشتم در ترتیب
اکتساب فضایل در حکمت مقرر شده که مبادی حرکات
که مودی بکمالات شود یا طبیعت یا صناعت اول مانند
حرکت نطفه در اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد
دویم مانند حرکت چوب بوسایط الات متفننه تا بمرتبه
کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت متقدمست چه استناد
طبیعت بمبادی عالیه است بی مداخله ارادهٔ انسانی
و صدور صناعت بمداخله ارادت انسانی است
پس طبیعت صناعت بمنزله استاد و معلمست و چون
کمال توانی در تشبه باو ایلست کمال صناعة در تشبه به طبیعت

باشد وتشبه او بصناعة در تقدیم و تاخیر اسباب و تدبیر
آن بر وجه لایق تواند بود تا کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر
الهی مترتبست از صناعة بواسطه صورة تدبیر انسانی
حاصل شود با مزیتی که صناعة را بود و آن حصول آن
کمالست برحسب ارادت و مشیت مثلا چون انسان
بیضه مرغ را در حرارتی مناسب حرارت سینه مرغ
تربیت نماید جوجه بسیار بیکدفعه حاصل شود که مثل آن
بیکدفعه از طریقه حضانه مرغ حاصل شدن متعذر بود
و بعد از تمهید این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق که نظر
این فن مقصور بر آنست امری صناعیست هر آینه
دران باب اقتدا بطبیعت باید کرد برین وجه که آنچه
در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارد

تامل در مراتب قوی واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی
که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد چه در همان
ساعت که متولد شود میل پستان کند و این بمحض الهام ربانی
تواند بود که بمقتضای اعطی کل شیء خلقه ثم هدی ذوات کائنات ۱۰
شاملست و چون قوت او زیاده شود در طلب برفع صوت
و گریه و تطایر آن توسل جوید در حال بنابر غلبه حکم اجمال مشعر مبادی
میان امور متشاکله مثل صورت مادر و غیر آن تواند کرد
و چون حواس ظاهره و باطنه قوت گیرد و خیالش بر حفظ مثل
محسوسات قادر شود صور مطالب که از راه حواس باو
رسیده باشد التماس نماید چون خصوصیت مادر و غیر آن
و بعد از استکمال این قوت نوعی از کمال قوت غضبی
در وی ظاهر شود تا دفع مضار نماید و با آنچه مراحم

و ممانع او باشد در نیل مطالب و رعایت مقاومت کند
و اگر در دفع مستقل نتواند شد باستغاثه و استعانت
استظهار جوید بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص
نفس ناطقه که قوت تمیز است در وی ظاهر شود اول آثار ظهور
این قوت حیاست و آن نتیجه تفرقه میان نیک و بد
و جمیل و قبیح است و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال مترقی باشد
و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را بکمالی که لایقست
باو رساند صرف عنایت بحفظ نوع نماید مثلا قوت
اولی چون شخص را بتغذیه و تنمیه بکمالی که شخص را لایق باشد رساند
گرداند آغاز تحصیل شخصی دیگر نماید تا بوسیله آن نوع
باقی بماند پس ماده منی در وی پیدا شود و شهوت نکاح
و میل بتولید بتبعیت حاصل گردد و قوت ثانیه چون

در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود بر ذب از حریم حرمت نوامیس
و سیاسات و عصبیتی که معظم منافع آن راجع با نوع
شود اقدام نماید و اما قوت سیوم چون در ادراک جزئیات
متمرن شود و آغاز تعقل کلیات نماید پس هر یک ازین
قوی بعد از استکمال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات
می نماید و آن هنگام که تصور کلیات نماید اسم عقل برو
افتد و شروع در ظهور کمالات خاصه انسانی باشد بلکه
ابتدای انسانیت بالفعل آن وقت باشد و بحقیقت اطلاق
انسان برو در احوال سابقه شبیه باطلاق اسم خرما بر بلح
و انگور بر غوره تواند بود و درین مرتبه کمال که منوط بتدبیر
طبیعت بود منتهی شود و ابتدای تدبیر صناعی باشد
تا بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانیت و در مطلع

بعد ازان بخلافت الهی رفت برسد پس تشکل را بهمین منهاج
مناسبی باید شد که اولا تهذیب قوت غضب با شجاعت
حاصل شود بعد ازان تکمیل قوت نیرها بحکمت متحلی شود
پس اگر اتفاقا در بدو نشو رتبت قانون حکمت یافته باشد
نعمتی عظیم و منحی جسیم باشد و شکر بحفظ ان ملکات بر ذمت
همت او لازم و اگر بخلاف ان متبرلی شده باشد نومید
نباید شد و همت باستدراک و تلافی مصروف باید داشت
و بباید دانست که بغیر از مویدان من عند الله که حق تعالی
بحکم ووجدک ضالا فهدی ایشان را بکمالات فطری
و فضایل ذهنی از تعلمات کسبی و تعلیمات بشری مستغنی
گردانیده و همچنین بر فضیلت مفطور بنا شده و در تحصیل ان
از کسب مستغنی نه اگرچه بسبب اختلاف استعداد در سهولت

وصعوبت اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت کتابت را
یا تجارت مثلا ممارست عمل مینماید تا کاتب یا تاجر شود
طالب فضیلت را نیز بر اعمالی که موجب حدوث ان
ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود
و این صناعت شبیه تام بطب دارد ازین رو که مطمح نظر طبیب
حفظ اعتدال مزاجیست ما دام که حاصل باشد و اعاده
ان بعد از زوال و نظر صاحب این صناعت بر حفظ
اعتدال خلقیست و استحصال ان ملکه این علم خود طب
روحانیست چنانچه گذشت و ازانجاست که جالینوس
بعیسی علیه السلام نوشت که من طبیب الابدان الی طبیب
النفوس پس همچنانکه طب دو جزوست یکی حفظ الصحه
و دیگری دفع مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی انکه

راجع شود بحفظ فضیلت و دیگر آنچه نافع بود در ازالهٔ رذیله
وکسب فضیلت و دیگر پس طالب را اولا نظر باید کرد در حال
قوی پنجگانه بترتیبی که بیشتر گذشت اگر احوال همه بر
قانون اعتدال باشد در حفظ آن باید کوشید و اگر منحرف
باشد بردن باعتدال اشتغال باید نمود و ترتیب بر طور
ترتیب طبیعی نگاه باید داشت و بعد از تهذیب این قوی
بر حفظ قواعد عدالت ساختن تا بغایت کمال حقیقی واصل شود
لمعهٔ نهم در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلتی باشد و او
باشد محافظت آن کردن و آن بملکهٔ فاضله را بعمل آوردن
و معاشره و مخالطه با اخیار و احتراز از صحبت اشرار
چه تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار است و لهذا حکما گفته
طبیعت دزد است یعنی پنهان اخلاق همنشین فرا

میگیرد و همچنانکه از خلطهٔ اشرار احتراز واجبست
از استماع حکایات ایشان نیز بهمین سبب خصوصا
که بمقدمات مخیله و تمویهات باطله تزیین احوال ایشان کرده
باشد چه از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت
در این شیوه در نفس چندان رذیله پیدا شود که خلاص از آن جز
بامتداد روزگار و تعللات دشوار و معالجات بسیار
میسر نشود و بسیار باشد که سبب فترت و غوایت عالمیان
منتشر گردد و آنچه در علم فقه مقرر است که انشاد و استماع
اشعار که مشتمل بر حکایات فسوق و ترغیب در آن باشد
حرامست مستند بهمین حکمتست و آنچه از آلات مطربه
بر جهة شعار شاربان خمر است محرمست هم از این
سیاقست چه مرتکب تخیل این امور و تصور آن بر وجه

استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بان
گردد و سر این معنی انکه در جبلت انسانی بنا بر تعلق نفس
ببدن و محبتی که نفس راست بدان و اسطه با قوی
جسمانی حاصلست دواعی شهوت و غضب مرکوزست
و مثل میل بهوای نفس همچون مثل فرود آمدنست که در آن
تکلفی و تعملی احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضایل
نیز بر بلندی رفتن که بی تحمل مشاق و متاعب و ترک
مشتهیات و مستلذات میسر نگردد بیت عروج بر فلک
سروری بدشواریست ۵ وازینجاست که در حدیث
مصطفی علیه الصلوة والسلام وارد است حفت
الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات و بباید دانست
که موانست با دوستان و مداخلت با ایشان در مزاح

بقدر

بقدر اعتدال مستحسنست و سبب مزید انس و الفت
و دوام رابطه محبت میشود و این را نیز چون دیگر اخلاق
دو طرفست طرف افراطش مجون و تمسخر و خلاعه و جانب
تفریطش عبوست و گرفتگی و ندامت و سردی چون سایر
اطراف مذمومند و مرتبه وسط که محمودست هشاشت
و بشاشت و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب
این مرتبه بصفت ظرافت موصوف و بسمت فکاهت
مرسوم و حضرت رسالت پناه با جلالت شان مزاح
فرمودندی کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
یمزح ولا یقول الا حقا و امیر المومنین علی کرم الله وجهه
بنا بر کمال لطافت و غلبه احکام ولایت که مقتضی اظهار
انوار وحدت و افنا آثار کثرت تواند بود مزاح بوده اند

بحیثیتی که سلمان فارسی رضی الله عنه علیه السلام گفت در مزاح
که با او فرموده بودند هذا الذی اخرک الی الرابعة ولین
سخن را حقیقتست چه بر نشأه آنحضرت شق ولایت
غالب بود که موجب غلبه طرف بطون و وحدتست
وخلاف مقتضی تربیت طرف ظهور وحفظ مراتب کثرت
و پنهان بودن تن ؎ موسیا آداب دانان دیگرند
سوخته جان و روانان دیگرند ؎ و از اسباب حفظ صحت
نفس کار فرمودن قوتیست در افعال جمیله خواه قوت
نظری وخواه قوت چه هر ملکه بتمرن در عمل رسوخ
بیشتر گیرد و بفترت رسوخش کم شود یا عرضه زوال
گردد و این معنی بمنزله ریاضت بدنیست که در طب
جسمانی از اسباب حفظ الصحه است بلکه مدخل این ریاضت

در حفظ صحت نفس بیشتر از دخل ریاضت بدنیست در حفظ
صحت بدن زیرا که ریاضات بدنی را بدلی چند متصورست
بخلاف ریاضت نفسانی چه هرگاه که نفس از مواظبت
نظر معطل شود و از اقتناص شوارد حقایق بجوارح افکار
اعراض نماید البته ببلیه و بلادت گراید و از فیوض عالم
عقول که غذای روحانی و رزق سماویست برآید و بحسب
معنی از رتبه کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی
حیوانات عجم ممسوخ گردد و بعد از اطلاع برین انتکاس
خواه درین نشأه و خواه در نشأه اخروی بغیر از حسرة
ووبال حاصلی نداشته باشد ولو تری اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا

بعمل صالح انا موقنون و باید که هر چند در علم و براعة ۱۶۹
یگانهٔ زمان و سرآمد اقران شود پردهٔ پندار و عجب او را
از نور عروج در مراقی کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی
و اجتهاد هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم
و کبر سن را عذر ترک کسب کمال و بهانهٔ بطالت و کسالت
نسازد از افلاطون پرسیدند که تعلم تا چه وقت مستحسنست
گفت تا آن وقت که جهل عیبست و باید که در معاودت
و ملاحظهٔ آنچه معلوم کرده تهاون روا ندارد و تکرار
و تذکار آن واجب شمارد چه آفت علم نسیانست
و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد که چون طالبان
نعم خارجی و سعادت مجازی که در معرض زوال و صدد

تبدل

۱۷۰ تبدل و انتقالست در کسب خصلتی از آن تحمل اخطار و تکلف
اسفار و تعرض مکاره و مخاوف اختیار نمایند بطریق اولی
که او در اقتنای نعم حقیقی و فضایل ذاتی که حلیهٔ ذات او باشد
و بهیچ وجه جدا نه از وسعی بلیغ و جد اکید واجب داند و حصهٔ غبن
و خسران باین تواند رسید که جوهری نفیس باقی را صرف
عرضی خسیس فانی کند که بعد از آن که بمشقت بسیار بدست آید
اگر آن چیز از و فوت نشود او از آن چیز فوت شود و بعد از آن
بمیراث گیران او که اکثر اعدا باشند رسد و لهذا در کلام
هدایت فرجام سید انام علیه افضل الصلواة و السلام
بتکرار امر باجتناب از فضول دنیا و زهد در اسباب
آن که متاع غرورست هست از آنجمله فرموده ازهد فی
الدنیا یحبک الله و ازهد فیما عند الناس یحبک الناس

ودر حدیثی دیگر کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل
وعد نفسک من اصحاب القبور وارسطاطالیس گفته کسی
که بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آزرا
نهایتی نباشد وطالب ازانکار به بی نهایت رسد
وگفته که غرض از اسباب دنیوی دفع اسقامست
چون جوع وعطش وتحرز از وقوع در آفات بدنی
نه لذت بلکه لذت اصلی صحتست که از لوازم اقتضاء بیست
پس معلوم شد که در اعراض از فضول هم لذتست
وهم صحت ودر طلب آن نه لذتست ونه صحت ودر صحیفه
سلیمان بن داود علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام
مسطور است که فرمود طلب زیادتی در دنیا مکنید؛
که در خانه خواه صاحب خانه مهماندارست وخواه مهمان

یک شکم بیش نمیتواند خورد پس خواه آنکس که زیاده دارد
وخواه آنکه بقدر حاجت دارد در انتفاع بآن یکسانند وصاحب
زیادتی را تعب ومشقت زیاده واورا هیچ خصوصیت
نیست الا آنکه گوید که این از آن منست واگر کسی را قدر کفاف
نباشد از مقدار حاجت تجاوز جایز ندارد واز مکاسب دنیه
احتراز کند وباید که بهیچ وجه تهییج قوت شهوة وغضب بکند
بلکه تحریک ایشان مطلقا موکول بطبیعت دارد نه چون
جمعی که بتذکر لذتی که در وقت مزاولة شهوتی که اجراء غضبی
بایشان رسیده باشد شوقی بمثل آن وضع اکتساب
کنند که مبداء تبعات شهوت یا غضب شود واین حالت
بشبیه بحال کسی باشد که سبعی را تهییج کند بعد از ان تدبیر
خلاص یافتن ازو مشغول شود ومعلومست که هیچ عاقل

برمثل این اقدام ننماید و چون طبیعت باز گذارد
تا در وقت خود تهیج نماید پس بمیزان عقل سنجیده آنمقدار
که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از طرفی افراط و تفریط
مجتنب باشد مؤدی بفضیلت عفت و سخاوت شود
و باید که اعمال نظر بر اقوال و افعال و حرکات و سکنات
مقدم دارد تا بحسب عادت چیزی که مخالف اراده
عقلی باشد از و صادر نشود و اگر احیانا عادة سبقت
گیرد و فعلی مخالف عزم از و بظهور آید عقوبتی که موجب
انزجار او تواند شد التزام نماید مثل آنکه اگر مطعومی
که مصلحت عقلی در احتما از آن باشد مبادره نماید مجازاه
او بامتناع از طعام والتزام صیام و توبیخ و ایلام بروجه
مصلحت و طبق رویة بکار آورد و اگر غضبی بی محل

از و واقع شود بتعرض سفیهی که موجب استهانة او شود
یا التزام قربتی مالی یا بدنی که بر و شاق باشد تادیب
او نماید در تواریخ حکما آورده اند که سقراط که چون
پادشاه آنزمان او را بتأهل امر فرمود چنانچه عادت
آنزمان بوده که از حکما التماس تأهل می نموده اند
تا نسل ایشان تبرک جوید اختیار زنی سلیطه نمود
که در تمام آن بلاد بسلاطه مشهور بود تا باین طریق قوت
غضبی را مقهور گرداند و اقلیدس سفهاء شهر خود را
بخلوت فرو میداد تا بر ملا او را توبیخ و تقریع کنند و اگر از نفس
خود کسالتی فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه
فوق المعهود تادیب کند و بالجمله مزاوله اموری
نماید که طبع را در آن مجال اهمال و اغفال نباشد تا متمرن

شود و مقابح اعمال را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد
چه موجب تهاون نفس میشود و از اینجاست
که بعضی ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه
که صغیر شمرند نظر باین شخص کبیره میشود و این معنی
از نص حدیث مصطفوی علیه السلام نقل نموده اند
و در ارتکاب صغایر طالب رخصت نشود چه صغایر
بتدریج بر کبایر باعث میشود و خود نیز باصرار حکم کبیره
شود علی اختلاف بین العلما و باید که تفحص عیوب نفس
سعی بلیغ نماید و چون بر آن وجه که جالینوس
گفته هر کس خود را دوست میدارد و بمقتضای حبک
الشی یعمی و یصم محبت سبب خفاء عیب است و وظیفه
آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید و بعد از طول

موانست و مجالست استفسار عیوب خود از و نماید
و درین مبالغه و الحاح بکار دارد و بآنکه گوید در تو هیچ عیب
نمی بینم راضی نشود و کرامت اظهار کند و بر سوال اصرار
نماید و چون بعیبی او را اخبار کند اظهار قبض نکند بلکه
اظهار مسرت نماید و بمقتضای فرموده رحم الله من اهدی
الی عیوبی آنرا احسانی در حق خود شمرد و شکر آن بر خود
واجب داند و بازاله عیب مشغول شود و اگر از دوست
کاری نگشاید از دشمن مثل این غرض برآید چه دشمن
غالبا در اظهار عیوب شخص محابا نکند بلکه سعی در افشاء
آن نماید پس بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع
حاصل آید و در سد خللی که متوقع باشد احتیاط بلیغ
بجای آورد و اینست معنی آنچه جالینوس در جائی دیگر

گفته که یکی از آبد دشمنان انتفاع باشد و از عیسی ع
منقولست که من ادب را از بی ادبان آموختم و بعضی
از حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صورتهای
آشنایان خود آئینه سازد و سیرت و صفات خود در آن
مشاهده نماید تا بر قبح رذایل خود مطلع شود چه نفس
بر قبح افعال خود افعال دیگران بسهولة در می یابد لمعه
دهم در معالجات امراض نفسانی همچنانکه در علم طب
جسمانی مقررست که حفظ صحت باستدامت مثل تواند بود باستدامت مدر
و دفع مرض باتیان بضد در طب نفسانی نیز این قاعده
ممهد ست و چون فضایل چهارست و رذایل هشت
چنانچه از پیش گذشت پس رذایل را اضداد فضایل
نتوان خواند باین اصطلاح که ضد آن دو موجود را گویند

که در غایت از بعد یکدیگر باشند لیکن باصطلاح اعم اطلاق
ضد ان توان و ملاک امر در طب اول معرفت اجناس
امراضست بعد از ان اسباب و علامات ان کیفیت
علاج و چون قوای انسانی سه نوعست یکی قوة تمیز دوم
قوت غضب سیم قوت شهوة و انچه آفات هر یک
یا از جهة کیفیت باشد یا از جهة کمیت و ثانی یا بزیادتی
بر حد اعتدال یا بنقصان پس امراض هر قوتی از سه
وجه تواند بود افراط و تفریط و رداءت کیفیت
اما افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد
یا در شق عملی اول همچون تجاوز از حد نظر و مبالغه
در شغف و مناقشه توقف بی جا بیجاه بنا بر شبهه واهیه
که بعرف مخلصان که لذت یقین بخشیده اند ازا

تدقیق خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب
یقینیه بازمانند و ثانی اگر در امور جزوی باشد انرا گربزی
خوانند و اگر در امور کلی باشد دها و اما تفریط در قوت
نظری خمود و بلادت و در عملی بلاهت و بالجمله قصور
از حد واجب در علمیات و عملیات و اما ردارت
قوت چون شوق بعلومی که مثمر کمال حقیقی
نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیادت
از انچه مدد تحصیل یقین تواند شد و چون کهانت
و رملی و شعبده چون غرض نه اطلاع بر حقایق
آن باشد و اما افراط در قوت دفع چون شده غیض
و کثرت انتقام و اشتعال نایره غضب
زیاده از حد اعتدال و اما تفریط در ان چون

بی غیرتی و بددلی و اما ردارت قوت چون خشم گرفتن
در غیر محل مثلا از جمادات و بهایم یا اطفال و کسی که در حکم
ایشان باشد یا چیزی که موجب غضب نباشد و اما افراط
و در قوت جذب چون حرص بر اکل و شرب و مبالغه
در میل شهوت نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و اما تفریط
در وی تقاعد از اکل و شرب بقدر ضروری و تهاون
در حفظ نسل و از ان خمود شهوت خواهند و اما ردارت
کیفیت چون اشتهاء گل و تخم خوردن و شهوه موافقت
باذکور کردن و بالجمله استعمال شهوت بر وجهی که از قاعده
استحسان عقلی خارج باشد و اینها اجناس امراض
بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیار است و از ترکیب
ایشان امراض بی شمار حادث شود و از جمله

این امراض بعضی را مهلکات خوانند چه منشا اکثر
امراض مزمنه شود چون حیرة وجهل وغلبه غضب
وبددلی وحزن وحسد وامل وعشق وبطالت وچون
تاثیر این امراض اعمست معالجه آن اهم وهریکی بجای
خود مبین خواهد شد انشاء الله تعالی وچون میان
نفس وبدن علاقه محکم ورابطه مبرمست چنانچه بهر کیفیتی
که در یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند پس ملاحظه باید
کرد اگر مبدا این ملکه ردیه مرضی بدنی باشد مثل سوء
المزاج وسوء الترکیب علاج ان بطبیب جسمانی باید
نمود واگر مبدا ان اعتنا دنیز اولة افعال قبیحه باشد
بطب روحانی معالجه باید کرد وهمچنانکه علاج جسمانی
تا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا وگاه باشد

که بسم احتیاج افتد یا باعمال ید مثل داغ وقطع علاج
نفسانی نیز برین منوال تواند چه اولا تهذیب اخلاق
وازاله رذیله بتعوذ وتکرار افعال حمیده باید نمود واین بمنزله
غذا باشد وثانیا توبیخ وملامت نفس فکرا وقولا وعملا
واین بمنزله دواست وثالثا بارتکاب اسباب رذیلتی
که خلاف آن باشد واین شبیه بعلاج بسم است
ورابعا بعقوبت وتعذیب وتکالیف شاقه وبالتزام
ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف گردد وانقیاد نماید
واین بمنزله قطع است اینست طریق معالجه بروجه
کلی وبروجه تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای
ثلثه بیان خواهد رفت تا قیاس دیگر امراض بران
کنند اما امراض قوت ممیزه اگرچه بسیار است مخوفتر

آن سه نوعست یکی حیرت دویم جهل بسیط سیم جهل مرکب
ونوع اول از قبیل افراط باشد دویم از قبیل تفریط سیم
از قبیل ردائت کیفیت اما علاج حیرت انکه چون
از تعارض ادله خیزد در مطالب حقیقیه چنانچه نفس
از جزم بطرفی عاجز آید پس باید که اولا تذکر این قضیه
بدیهیه کند که اجتماع نقیضان وانتفاء ایشان محالست
تا اجمالا جزم کند که در هر مسئله البته در نفس امر یکی از دو طرف
حق خواهد بود ودیگر باطل بعد ازان تفحص مقدمات
مناسبه آن مطلوب نماید وبر قوانین منطقی عرض
دهد ودران احتیاط بلیغ نگاه دارد تا حق از باطل
ممتاز گردد وبر یک طرف جزم کند علاج جهل
بسیط وآن عدم علمست بی انکه اعتقاد علم در شان

خود ودر ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم علمست
چه اگر داند یا اعتقاد علم در شان خود کرده باشد تعلم
محال باشد لیکن درین مقام ماندن مذمومست وبالسنه
اهل شرع وعقل علوم علاجش انکه در حال انسان
ودیگر حیوانات تامل نماید تا اورا یقین شود که فضیلت
انسان برایشان بعلم وتمیزست وبتحقیق جاهل که با ان
حلیه متحلی نیست در عداد حیوانات عجمست بلکه ازایشان
خسیس تر چنانچه در مطلع روشن شد ولهذا چون
در محافل علما وفضلا که میدان فرسان کمالات
انسانیست حاضر شود وایشان در احراز قصب
السبق بپای مسابقه جویند مطلقا از خاصیت نطق
بری وعری ماند وبسایر حیوانات تشبه نموده از سخن

کفتن عاجز آید وازین حال معلوم شود که سخنان
در محاورات امثال خود کوید با صوات حیوانات
انسب است که بکلام انسان چه اکر از عداد نطق انسانی
بودی در مجمع اعیان که مبصران بازار جواهر بیانند
رواجی داشتی وظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم
انسان بر چنین شخص ازان قبیلست که کیاه را کندم
خوانند وغوره را انکور کویند وباندک امعان نظر ظاهر شود
که ازان حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت مهتدیند
بصرف قوی والات جسمانی در وصول بغایت
کمال نوعی ایشان واز جاده مستقیم که بان غایت
منتهی تواند شد منحرف نمیشند بخلاف جاهل که از معرفت
فضایل ورذایل غافل وبصرف قوی در غیر مقتضای

فطرت از صوب صواب انجام تحصیل کمالی که خصیصه
نوع اوست منحرف ومتمایل شد جاهل از حیوانات اخس باشد
وچون بر همین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند
ظاهر کردد که ازان مرتبه نیز فروتر است چه بسوء اختیار
فطرت انسانی را از اعلی علیین احسن تقویم باسفل
سافلین اولئک کالانعام بل هم اضل رسانیده
وارسطاطالیس کفته اکر بینایی ونابینایی هر دو در چاه
افتند در شقاوت شریک باشند اما نابینا بجهت
فقدان اسباب احتراز معذور ومحروم باشد
وبینا بجهت تقصیر ترد عقل معاتب وملوم چنانچه
کفته اند بیت ولم ار فی عیوب الناس عیبا
کنقص القادرین علی التمام ویا اتفاق عقل

ونقل صحیح فضیلت بی علم تمام نیست ولهذا حضرت
رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت
رسالت مآب را امر باستدعا از زیادتی علم میفرماید چنانچه
گفته رب زدنی علما و چون یکی از زوجات از حضرة
مصطفوی صلی الله علیه وآله وسلم سوال کرد بای
شئی یتفاضل الناس فرمود بالعقل وحضرة مصطفی
صلی الله علیه وآله با حضرة مرتضی علی علیه السلام ع
فرمود یا علی اذا تقرب الناس الی خالقهم بانواع
البر فتقرب انت بعقلک تسبقهم بالدرجات والزلفی
یعنی ای علی چون نزدیکی جویند مردم با فرینندهٔ
ایشان بسبب انواع طاعات وعبادات تو بسبب
عقل وفکر در آلا و صفات او نزدیکی با جو تا بدرجاة

وقربة برایشان سابق شوی و در حدیثست الناس
اما عالم او متعلم والباقی همج یکی از صحابه از حضرت
رسالت پناه صلوات الله وسلامه علیه سوال کرد
که کدام عمل فاضلتر است فرمود که علم دیگر سوال کرد
و همین جواب فرمود تا سه بار آن شخص گفت
که من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک
با علم بهتر از عمل بسیار با جهلست علاج جهل مرکب
حقیقت او اعتقاد غیر مطابق واقعست و مرآینه مستلزم
اعتقاد دست بانکه او عالمست تا مچنانکه نداند که نداند
و از ینجهة آنرا جهل مرکب خوانند و همچنانکه اطبا
بدن از علاج بعضی امراض مزمنه وعلل مستحکمه عاجزند
اطبا نفوس از علاج این مرض عاجزند چه با وجود

اعتقاد علم در شان خود طلب علم واکتساب صورت
نه بندد و چنانچه حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
فرمود که از علاج اکمه و ابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق
عاجزم و اقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی ازان توان
داشت اشتغال بعلوم ریاضیت چه در مطالب
آن حق از باطل امتیاز تمام دارد و وهم را زیاده
مجال مداخلت نیست چون هندسه و حساب
و امثال آن تا نفس از ولذت یقین دریابد و چون
با معتقدات خود رجوع کند و آن نوع طمانینه و لذت
دران نیابد بر خلل خود مطلع شود و جهلش بسیط گردد
و استعداد اکتساب فضایل درو حاصل شود اما امراض
قوت دفع اگرچه از ضبط حصر متجاوز است لیکن بدترین

بدترین آن سه جنس است یکی غضب دوم جبن
سیم خوف و اول از جانب افراط بود و دوم از جانب
تفریط و سیوم مناسبتی با هر دو دارد کیفیت دار و علاج غضب
کیفیت نفسانی که مقتضی حرکت روح و مرکب او
که خون است باشد به خارج جهة غلبه و مبدأ آن شهوت
انتقام و چون اشتداد یابد آن حرکت عنیف باشد
و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی اند از دخان
مظلم ممتلی شوند و از ظلمت دخانیت نور عقلی مستور
گردد و فعل او ضعیف و حکما تمثیل انسان درین
حال بغاری کرده اند مملو از نیران محشو بدخان
که ازان غار بغیر از غوغا و شرار چیزی دیگر معلوم
نشود و درین حال علاج مشکل باشد چه درین مرتبه

هرچند بنصح و زجر اشتغال کنند موجب زیادتی
اشتغال نایره شود و تغییر وضع کردن مثلاً از جلوس
بقیام یا عکس و امثال آن نافع باشد و آب آشامیدن
بشرط آنکه محذوری متوقع نباشد و همچنین وضو کردن
و بخواب رفتن بموجب نص حدیث متمم مکارم
اخلاق صلی الله علیه و آله و سلم و امزجه در قبول
غضب مختلف باشند چه بعضی بسرعت صفت از اندک
شرری اشتغال پذیرد و بعضی روغن و از بی سلیقی
فی الجمله در نگیرد و بعضی چون چوب خشک در اشتعال
متوسط الحال و بعضی بغایت دیر متأثر شود و این مرتبه
چون نه از عجز و جبن باشد بلکه بنا بر وقار و اعمال
فکرت در عواقب باشد محمود است و تفاوت

در میان این مراتب در ابتدای هیجان غضب باشد
اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب مساوی الاقدام
نمایند بلکه غضب صاحب مرتبه اخری باشد چه اشتداد
ظهور غضب در و بنا بر سببی قوی تواند بود و لهذا حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که ایاکم
و غضب الحلیم و در حدیث منقولست که بنی آدم چند
طبقه اند بعضی زود بغضب روند و زود باز گردند و بعضی
دیر بغضب روند و زود باز گردند و بعضی دیر بغضب روند
و دیر باز آیند و بعضی زود بغضب روند و دیر باز آیند
و بهترین ایشان آنکسست که دیر بغضب رود و زود
باز آید و بدترین ایشان آنکسست که زود بغضب رود
و دیر باز آید و امام غزالی رحمه الله میفرماید که چون غضب

شخص را از حال خود بیرون میبرد پس بر سلطان
واجب باشد که در حال غضب حکم بعقوبت هیچ مسلمان
نکند زیرا که شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از آنچه
مستحق آنست و در عقوبت او خط نفس خود خواهد و از
آن که محتسبی مستی را دید چون خواست که او را دره زند زبان
بدشنام بگشاد او را رها کرد و بازگشت و گفت چون مرا
بغضب برد اگر او را دره میزدم برای تسکین غضب
خود او را ایذا کرده بودم نه از برای خدای تعالی و روزی
یکی از اهل جرایم را پیش ابن عبدالعزیز آوردند و سخنان
بلند در روی او گفت فرمود اگر نه آن بودی که مرا
بغضب برده من ترا عقوبت میکردم و اسباب
غضب ده است اول عجب دویم افتخار سیوم مرا

چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم
غدر نهم ضیم دهم منافست در طلب نفایس که عزیز المثل
باشند و لواحق غضب که این مرض را عرض باشد هفت است
اول ندامت دویم ترتب مکافات در دنیا و آخرت سیم
دشمنی دوستان چهارم استهزا از اول پنجم شماتت
اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تالم در همان حال و حقیقت غضب
جنون یکساعتست چنانچه حکما گفته اند مر آنکه مزاج
غضبان از اعتدال بحرارت مفرط مایلست و اگر
این مزاج ملکتی کند جنون سبعی باشد چنانچه واقف بر
قوانین طبی اند و ازینجاست که حضرت مرتضی علی
کرم الله وجهه فرموده که حدت نوعی از جنونست و اگر صاحب
از آن پشیمانی نشود نشانه استحکام جنون باشد

وگاه باشد که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج
کند دل که منبع روح حیوانیست خالی ماند و مدد روح که پیوسته
از و باعضا میرسد منقطع شود یا بسبب اشتعال
نایره حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و از بخاریت
بدخانیت مستحیل شود و بهر دو حال سبب موت فجاءه
گردد یا اخلاط محترق شود و از ان امراض ردیه مودیه بهلاک
تولد کند و ازینجهت چون یکی از حضرت مصطفی علیه التحیه
والسلام طلب نصیحتی کرد حضرت سه نوبت از غضب
نهی فرمود و بهمان اقتصار نمود و یکی پیش روی مصطفی علیه السلام
آمد و سؤال کرد که دین چیست فرمود که حسن خلق باز از طرف
راست آنحضرت آمد و سوال کرد و حضرت همین جواب فرمود
و دیگر از طرف چپ همین سوال کرد و همان جواب شنید

همچنین از قفا پس حضرت روی با وکرد و فرمود که فهم نمیکنی
دین اینست که بغضب نروی در کلام مجید ست الکاظمین
الغیظ والعافین عن الناس و علاج غضب چون سایر
امراض بدفع اسباب ان توان بود و تعریف عجب و علاج ان پس
اگر عجب باشد و ان ظنیست کاذب در حق خود باستحقاق
منزلتی که فی الواقع مستحق ان نباشد طریق دفعش انکه ملاحظه
نقایص و معایب خود نماید و با ان کمال دیگران هم اعتبار کنند
چه هیچکس نیست که اگر نظر انصاف اعتبار حال او ورود
کمالی که خصیصه او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق سبحانه
و تعالی هر ذره از ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص
و مرات صفتی معین گردانیده که غیری را در ان شرکت
نیست و در نظام عالم هر فرد را مد خلست مصرع کاندرین

ملک چو طاووس نگارست بکس علاج افتخار و اگر افتخار
باشد بسعادت بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب
و جاه اگر مالست عاقل را معلومست که امر خارجی خصوصا که از
آفات غضب و نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد
و اگر جمالست مقرر است که چیزی که باندک عارضه که موجب
تبدل مزاج باشد در معرض زوالست نه لایق مباهات
اهل دانش و کمال است بیت بر مال و جمال خویشتن
غره مشو کان را بشبی برند و این را بتبی و اگر بسبب
نسبست که عبارت از شرف یکی از پدرانست چون
فرض کنیم که آن پدر حاضر شود گوید که این شرف که تو دعوی
میکنی بحقیقت مراست ترا بنفس خود چه شرفست که بدان
افتخار میکنی از جواب عاجز آید و ایضا شاید که اگر کسی از

فضلای زمان با پدرش معارضه کند در آن شرف بر او را
حج آید پس چگونه انتساب بآن شخص مایه مباهات بر مثل
آن فضلا تواند شد و این شمه ناقصانست که بفضیلتی
که در پدران خود تصور کنند داعیه تفوق بر فضلا دارند که
شاید که در مرتبه آن پدران یا زیاده باشند و بر فرض
آنکه از ایشان فروتر باشند اندک فضیلتی که در ذات شخص
باشد اشرف تواند بود از فضیلت بسیار که در غیر
او باشد و بآن خیال باطل خود را عرضه تشنیع عقلا و توبیخ
فضلا دارند چنانچه گفته اند شعر ان افتخرت بآباء مضوا
سلفا قلنا صدقت و لکن بئس ما ولدوا و تتمیم مکارم
اخلاق علیه التحیه من الملک الخلاق فرمود لا تاتونی
بانسابکم و ایتونی باعمالکم و امیر المومنین علی علیه السلام

فرموده انا ابن نفسی و کیفیتی ادبی من عجم کنت او من العرب
ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی
و محکیست از و پیا ئونان که یکی بر غلامی حکیم افتخار کرد
غلام گفت که اگر مایهٔ مباهات تو جامهای فاخرست که خود را
بان آراسته ای زینت در جامه است نه در تو و اگر مرکوب
چابک که بران سواری ان کمال از ان اسپست نه از ان تو
و اگر فضیلت پدر است صاحب ان فضیلت ایشانند
نه تو و چون هیچکدام از جهات فضیلت از ان تو نیست
اگر هر یک حق خود را استرداد کنند بلکه چون بتو متصل
نشده احتیاج باسترداد نیست پس ترا چه شرف باشد
و مرویست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب
دنیوی مباهات می نمود دران اثنا خواست که آب

دهن بیندازد بعد از انکه اطراف احتیاط کرد و موضعی
لایق بان نیافت بر روی صاحب ثروت انداخت حاضران
زبان بعتاب دراز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب
دهن بااخس مواضع اندازند و من چندانکه از هر طرف دیدم
هیچ محل خسیس تر از روی این شخص که بسبب وصمهٔ جهل از
حلیهٔ حقیقت از صورت انسانیت ممسوخ شده نیافتم
و این فقیر از بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده که در
نواحی فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور و نعمت زایله
مغرور و مسرور بود نزد یکی از اهل کشف رفت در وقتی
که او را در احوال خود استغراقی بود چون نظر او بر ان
دنیادار افتاد خادم را بزجر گفت این حجر را از اینجا
بیرون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار بیرون رفت

بعد از انکه ازان حال فرود آمد خادم بابا و صورت
ماجری تقریر کرد گفت من غیر از صورت حمار از و چیزی
دیگر مشاهده نکردم لجاج مضرت و امامرا و لجاج موجب
زوال علاقه الفت و انحلال رابطه وحدتست چه لجاج مخالف
ضد موافقتست و بقدر انکه کثرت را غلبه و ظهور باشد
رشته انتظام را میل بانفصام و اساس ارتباط را
روی در انهدام باشد چه قوام کثرت بقهرمان وحدت
منوط و مربوطست پس این دو خصلت مفضی برفع نظام
عالم که افسد مفاسدست باشد تعریف تکبر و علاج ان
واما تکبر و ان قریبست بعجب و فرق بینهما انکه عجب
اعتقاد کمالیست در شان خود که فی الواقع در و باشد
و تکبر ادعای این کمالست با دیگران و اگرچه اعتقاد ان نداشته باشد

و علاجش انکه تامل نماید که کسی که دو نوبت بر مجری بول
گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد و حضرت مرتضی
علی علیه السلام فرموده که انسانرا چه جای تکبرست
با انکه اول او نطفه ایست چرکین و آخر او مرده متعفن
و خود درین میان حمال نجاستست مستقذر و در حدیث قدسیست
الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی فیهما ادخلته
ناری و در حدیث نبویست که در موطن حشر متکبرانرا
در صورت مورچه حقیر حشر کنند و حقیقت انکه حق غنی
مطلق که بهیچ وجه کبر و احتیاج را با دیال قدس
جلال او شمت نیست و وجود جمیع ممکنات پرتو
انوار وجود و نتیجه اثار جود اوست استحقاق تکبر ندارد
چه میان کبر و احتیاج تباینست ع گر بزشت

اند که ایشان زشت تر مذمت اشتهار اما اشتهار شیمهٔ
مردم دنی باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت
و تقرب بایشان و طمع در مال و جاه قیام بران نمایند
و چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد و بتجربت موصوف
بود عیب داند که بمثل این توسل جوید بلکه بهنر و فضل
خود را نزد ایشان موقعی حاصل کند و در حدیث است
که روز قیامت اشتهار کنندگان را بدر بهشت خوانند
و چون بانجا رسند در بروی ایشان ببندند و بعد از آنکه
بازگردند از در دیگر ایشان را بخوانند و دیگر بار که بان در
رسند در بروی ایشان ببندند و همچنین با ایشان باین نظر
سلوک کنند و بصورت اشتهار ایشان را عذاب
و عقاب نمایند و اما بیان غدر و آن در مال و جاه و غیر آن

باشد

و اهل
باشد و تمام اقسام این خصلت زشتست که از اراذل رذایل و
اراذلست و نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم غدر را از اخلاق
منافق شمرده و فرموده که روز قیامت غدر کننده را
علمی باشد که بواسطه آن جمیع اهل موقف بر غدر او مطلع
شوند و این خلق در اتراک بیشتر باشد و وفا
که ضد آنست در روم و حبش بیشتر باشد و اما ضیم
و آن تکلیف نفسیست بتحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح
آن از ظلم و انظلام مفهوم شود و عاقل باید که بر انتقام
اقدام ننماید تا بیقین معلوم نکند که مؤدی بضرری
دیگر نمیشود و این بعد از اعمال فکر و رویه و حصول
ملکه حلم تواند بود بلکه مطلقا عفو کردن اولیست که
بسبب آن

دشمن دوست کردد و بوصمهٔ خجلت و عار موسوم
شود و اهل غیرت عفو عدو از ایشان بعد از قدرت
بر انتقام بر خود اصعب دانند چنانچه کفته‌اند رحم
الاعدار اشد من جفوة الاحباء و اما مناقشه و مناقشه
در طلب نفایس متضمن خطری چندست که سلاطین
و اهل مکنت را ازان احتراز مستحسنست چه جای اوساط
الناس چه هر پادشاه که جوهری نفیس در خزانهٔ او باشد
از فوت آن ایمن نباشد چه معلومست که تصاریف
ادوار فلک دوار بل تقالیب اطوار اقدار صانع
مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و انتقالست و خیاط
روزکار جامهٔ ملمع کون مرکبات را برشتهٔ اشعهٔ
کواکب بر هم دوزد و انکاه بمقراض فساد بدرد و باتش

[illegible]

فنا بسوزد و استاد قضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر
بسازد باز در هاون فلک ساویده از ان ماده ترکیبی دیکر
انکیزد و سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله
تبدیلا و چون پادشاه بفقد چیزی ازان نفایس که گنجینهٔ
سینه را خزانهٔ محبت آن ساخته مبتلا کردد هر آینه در او
آثار جزع و فزع ظاهر کردد و المی که مرابت از لذت وجدان
آن بیشتر باشد باو راه یابد چنانچه کفته‌اند که قبه از بلور
که بصفت صفای جوهر و رواء منظر موصوف و معروف
بود و مهندسان حاذق در خط و اسپتداره آن دقایق
صنعت رعایت کرده بودند نزد پادشاهی تحفه آوردند
چون بنظر امعان دران تامل نمود دقایق محاسن آن
خاطر او را در ربود و در نقطه او ثالث نیرین و تالی قمر نمود

بفرمود تا در خزانهٔ خاصه ضبط نمایند تا بهر وقت
مشاهدهٔ آن تیره چو بید چون بمقتضای ع و آتی نعیم
لایکدره الدهر حوادث روزگار و نوایب ادوار برقاعده
مستمره انزاع عرصهٔ تلف ساخت پادشاه از آن معنی
عظیم متغیر و متاثر گشت چنانچه از تدبیر امور مملکت
و نظر در مصالح رعیت و معاشرت ندما و اهل صحبت
باز ماند از غایت تاسف و تلهف بر فوات آن یاقوت کان
لبان را بگوهر دندان میگزید و از فرط جزع جزع از دیده
اشک چون عقیق روان بر چهرهٔ کهربا بسان بد میبارید
و بسیم اشک و زر رخسار در بازار سودای آن در آمده
نقد اوقات را صرف تذکار آن مینمود و چندان
سودای هوای آن قبه در دماغش جای گرفته

بود که قبهٔ بلورین فلک با چندین گوهر شب‌چراغ در چشم او
تاریک بود لعل را با همه سنگین دلی ازان حال آتش
در دل افتاد و مرجان با چندین گران جانی ازین حادثه جگر خون
شد چندانکه خواص و اعیان در طلب جوهری نفیس
که در تسلی خاطر پادشاه بدل آن تواند شد سعی
و اجتهاد نمودند بخیبت و حرمان باز گشتند و اخرالامر
عنان تمالک و زمام تماسک از قبضهٔ اقتدارش
بیرون رفت و خلل کلی با مور ملکش راه یافت
این حال ملوکست و اما مردم دنیی را اگر متاعی شریف
یا جوهری لطیف بدست آید متغلبان بطلب
و طمع آن برخیزند و در انتزاع آن ازوی بستیزند اگر مسامحه
نماید بغم و جزع گراید و اگر در صدد ممانعت درآید در معرض

هلاک درآمده از جان برآید پس چرا عاقل اختیار چیزی کند
که عرصه این مطلب تواند شد مصرع من جان جهانم نه جهان
جان نیست آنیست کلام در اسباب غضب و علاج حش
و هر که بحلیه اعتدال متحلی باشد علاج غضب برو آسان نماند
چه غضب جورست و خروج از صراط مستقیم عدالت که بهیچ وجه
محمود نیست و آنکه جماعتی توهم کنند که شده غضب
از فرط رجولیت باشد و بگمان باطل از اشجاعت دانند
خیالی فاسدست چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون
فساد احوال نفس و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیل
و خشم نزد عقل مستحسن باشد و لهذا حضرت رسالت پناه
علیه صلواة الله فرمود که شجاع‌تر من شجعان آنکسست که در
حال غضب مالک نفس خود باشد چون از بعضی غزوات

ماکی

رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی باز گشتیم از
غزای کوچک بغزای بزرگ گفتند غزای بزرگ کدامست
فرمود غزا با نفس خود که اعدا عدوک نفسک التی بین
جنبیک و اگر بافراط غضب حرارت کیفیت منضم
شود و بحیوانات عجم تشبه نموده با بهایم و جمادات
چون ظروف و آلات و امتعه همین طریق پیش گیرد
و بضرب بهایم و قتل کبوتر و گربه تشفی جوید و اگر قط قلم
موافق خاطر او نیاید یا قفل برحسب استعجال او نکشاید
بشکند و دیوانه صفت بدشنام نافرجام برآید عادت
رذالت باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که بتهور منسوب
بوده منقولست که چون کشتی او از سفر دریا دیر رسیدی
بر دریا خشم گرفتی و دریا را از خشم بها و انباشتن

بکوسها تهدید نمودی و حکیم ابوعلی مسکویه از بعضی سفها
نقل کرده که سبب آنکه چون شب در ماهتاب حقی رنجور
گشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و برو دشنام او اقدام نمودی
و مادر اجوها گفتی و هجوهای او ماه را مشهور است و الحق
بکلاب تشبه می جسته بیت مه نور می فشاند و سگ
بانگ میزند ه سگ را چه پرس خشم تو از ماهتاب چیست
وفی الجمله امثال این افعال با کمال شجاعت مصلحت
و صاحب آن بر نقصان عقل و ردادت طبع خود ندا میکند
و این وصمه بیشتر در ناقصان باشد مثل زنان و پیران
منحرف و کودکان و بیماران و همچنانکه کیفیات بدنی
بالعرض مودی بضد خود میشود در کیفیات نفسانی نیز
گاه باشد که رذیله غضب از افراط قوت شهوت

که حرص است و از وجهی که ضد اوست متولد شود چه حریص
چون از مشتهای خود ممنوع گردد نایره غضبش را فروزد
و بخیل را اگر مالی ضایع شود با رحبا و خلطا که بهیچ وجه در آن
دخل نداشته باشند خشم گیرد و ثمره این سیر تنهایی نامحمود
جز رفع صداقت و حدوث ندامت نباشد و چون صاحب
عدالت میزان عقل ملکات را سنجیده دارد در هر حال
که پیش آید از اغماض و اکرام و عفو و اشفاق طریق اعتدال
سپرده مشغول است که سفیهی متعرض عرض اسکندر شده
زبان بعیب او گشاد یکی از خواص گفت شاید که اگر
ملک او را عقوبت فرماید از این فعل باز آید و موجب
عبرت دیگران شود اسکندر فرمود که این معنی خلاف
رای صحیح و عقل صریحست چه اکنون که از ما باو

ناملایمی بشنیده سرکشی کند بر بن حال مطلع شود با او بانکار
برآید و چون ما او را عقوبت کنیم هر آینه در مذمت
و قدح ما فزاید و او را نزد عاقلان عذری باشد در ادام
بان و وقتی یکی از یاغیان که ربقه اطاعت او را از رقبه رفت
انحلال داده بود بقید اسیری مبتلا شد اسکندر رقم
عفو بر جریده هفوه او کشیده او را آزاد داد یکی از
خواص از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی
اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نمی کشم بدلی
وان بسکون نفسست از هر که با انتقام در وقتی که حرکت
اولی باشد و آن ضد غضبست چه آن افراطست درین
حرکت و هر آینه اعراض ردیه لازم این مرض باشد مثل
هوان نفس و خواری و سوء عیش و طمع فاسد مردم دو

در حقوق او و قلت ثبات در کارها و کسل و حب راحت
که منشاء حرمان از همه سعادات باشد و تمکین ظلمه از ظلم
بر دو رضا بفضایح در نفس و اهل و استماع مقابح از شتم
و قذف و ننگ نا داشتن از آنچه عار و شنار آن
ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج این مرض چون سایر
امراض برفع سبب باشد و آن تنبیه نفس بر شناعت
این حال تواند بود و تحریک غضب بتدبیرات لایقه چون
غضب در افراد انسان مرکوز است و چون ناقص باشد
بتحریک متواتر چون آتش از سنگ و آهن بر زنند و
و بتدبیر لایق افروخته گردد و درین مخاصمه با کسی که از
غوایل او ایمن گردد ملایم است و تعرض بکسانی که در شتم
و استخفاف و مبالغه کنند نافع و باین سیاق تردکست

انچه مشغولست که منصور بن نوح را که در عهد خویش والی
ممالک خراسان بود وجع مفاصلی روی نمود که معظم اطبای
ان زمان باعتراف بعجز از علاج ان کشودند و بر
قصور از تدبیران عارضه اقرار نمودند رای ارکان دولت
بران قرار یافت که با محمد زکریا رازی که رازدان
قوانین علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند
وکسی با حضار او فرستادند چون بکنار قلزم رسید
از رکوب سفینه تحاشی نمود تا او را دست و پای بسته
در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده بپادشاه رسید
انواع تدبیرات لایقه و تصرفات فایقه بعمل آورد
و هیچکدام از سهام تدبیرات بر هدف مقصود نیامد
از قضا بسر کنکبین صفرا افزود و روغن بادام خشکی

می نمود بعد از ان پادشاه کفت هر چند معالجات
جسمانی نمودم نفعی بران مترتب نشد اکنون تدبیری
نفسانی مانده اکر از مزاج او که ان بحاجی حاصل شد فبها
و الا یاس کلی خواهد بود پس پادشاه را بحمام
برد و مقرر نمود که دیکری در نشاید و بعد از انکه حرارت
حمام در بدن پادشاه مشتعل شد با کارد کشیده در برابر امد
و بانواع فحش زبان بکشاد و کفت تو فرمودی مرا دست و
پای بسته در روی آب انداختند و با ماهیه چندین
فرسنخ راه بسپارند من نیز جایی همین کار را از تو انتقام
خواهم نمود پادشاه را نایره غضب اشتعال یافت
و بی اختیار از جای بر جست محمد زکریا در حال بیرون دوید
و مکتوبی بیکی از خواص سلطان داد و با ایشان کفت

پادشاه را بیرون آورید و بدستوری که در اینجا نوشته
عمل کنید و در حال بر مرکوبی شیر سوار شد و از حرمسرا
بیرون آمد پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند و صحت
کلی یافت چه مواد بلغمی که سبب مرض بود بواسطه حرارت
غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافته بود و بعد از آن هر چند
پادشاه او را طلبید ملاقات ننمود و استغفار کرد
که هر چند صورت زشتی واقع شد بنابر مصلحت و علاج بود فاما
نشاید که چون پادشاه تذکر آن فرماید بر خاطرش گران
آید و از سلاطین بهیچ حال ایمن نتوان بود و غرض ازین
حکایت آنکه تهییج نایره غضب اگرچه بواسطه برودت
مزاج در غایت ضعف باشد ممکنست و بعضی حکما در جنگها
و جایهای مخوف رفتی و بوقت اضطراب دریا بکشتی

تا ملکه اقتحام مهالک و اخطار او را حاصل آید علاج خوف
و آن عبارت از بیان نقصانیست که تردد و توقع مکروهی
که نفس بر دفع آن قادر نباشد حادث شود و توقع نسبت
با امری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضروری باشد یا
ممکن و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف
از هیچکدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید
که عاقل بهیچ وجه خوف بخود راه دهد اما اگر آن امر ضروری
باشد چون معلومست که دفع آن از حیطه قدرت بشری
خارجست پس در خوف از آن جز استعجال بلا و استقبال
عنا فایده نباشد و بواسطه آن حالا از تدبیر مصالح
دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت
دارین رساند و اگر آن ممکن باشد و سبب آن فعل

شخص باشد چون در ذات خود ممکن الوجود و العدمست
پس جزم بر طرف وقوع کردن و بشقه متألم شدن
منافی رای صواب باشد بلکه از بر طبیعت امکان باید
گذاشت و این قسم با آنکه در استعجال محذور مشارکست
با قسم اول خصوصیتی دارد که چون متیقن الوقوع نیست
بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد تا
که از سوء اختیار اجتناب نماید و اقدام بر فعلی که مودی
بوخامت عاقبت باشد ننماید چه ارتکاب قبایح با اعتماد
عفو مقتضای عقل نیست چه هر که داند که ظهور قبیح
که مستلزم فضیحت است ممکنست و هر چه ممکن است
وقوعش بعید نیست هر آینه اقدام بران ننماید پس سبب
خوف در صورت اولی حکم بر ممکنست بوجوب و درین

صور

و درین صورت حکم بر ممکن بامتناع و هر دو از منشا
قصور عقل و فتور درک تواند بود و چون مرگ از میان اسباب
خوف بعموم و استیلا اختصاص دارد در خصوص او داد
سخن دادن و عقده این خوف را از رشته جان ناگشادن
مناسبست علاج خوف مرگ اولا باید دانست که
مرگ فنا ذات انسانی نیست چه نفس ناطقه از سنخ
ملکوت و پرتو انوار جبروتست و فنا را بساحت بقای
او محال تطرق نیست و حوادث قرون را بجوهر ذات
او تعلق نه بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبتست بر جریده عالم دوام ما ؂ و این قاعده در حکمت
ببراهین عقلیه مشید و ممهد گشته و آنچه درین محال مناسب
مقتضای حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند که

که عضوی از اعضای او مثل اصبعی منعدم شود در انانیه
خود هیچ نقصان نیابد و همچنین با شعار عضوی دیگر و هم
چرا تا آن وقت که اعضا را بتدریج فرض اشفاکند
و بوجدان صحیح در همه مراتب ذات خود را محفوظ یابد چون
این مقدمه تمهید یافت نموده میشود که خوف
مرگ یا از جهل بحقیقت آن باشد و توهم آنکه موت فنای
ذاتست یا از المی که پندارد که در نفس موتست یا نقصانی
که در آن تصور کرده یا از احوال ما بعد موت و آن یا راجع
بشخص باشد چون عقاب در نشاء آخروی یا باولاد و متعلقان
او یا از حیرت درین امور و عدم جزم بآن و اکثر این امور
چون بنظر عقل دیده شود و بمعیار اندیشه سنجیده شود منشاء
خوف نتواند بود اما اول بنا بر آنکه از تمهید معلوم شد

که حقیقت

که حقیقت مرگ انقطاع علاقه نفست با بدن و ترک استعمال
آلات بدنی و اما ثانی چون الم جسمانی بواسطه حیات نفست
و حیات اثر تعلق نفس و موت موجب انقطاع این
تعلق پس سبب رفع الم باشد چه آنچه مبدا احساس
بغیر ملایم باشد منتفی گردد و اما ثالث باید دانست
که موت متمم آثار حقیقت انسانیست چنانچه قدماء
حکما در تعریف انسان گفته اند حی ناطق مائت پس
موت تمامی باشد و توهم نقصان در آن نقصان عقل باشد
٤ نشنیده که هر که مرد او تمام شد و عاقل باید که از
مطمورهٔ ظلمت آباد طبیعت بفضای واسع حقیقت آید
و حیات عقلی را بر حیات جسمانی مرجح داند و بآنچه
کمال اوست مایل باشد و بآنچه همت بر فراز هفت آسمان

برآمد ذروهٔ ملکوت را ماوی سازد بیت ز دو سحر طایر قدسم
ز سر سدره صفیر که درین دامگه حادثه آرام مگیر بیت ترا که دو الت
وصلش دو چار گشت علاج تو گر مسازد اقامت درین سرای سپنج
و اما رابع چون عقاب بر جرایم مترتب میشود پس باید که اقدام
بر معاصی ننماید چه خوف و حقیقت از افعال سیئه است
و اما خامس اگر خوف از ضیعان اهل و اولاد و اقارب
و عشایر باشد باید که بداند که فیض هدایت ازلی مقتضای
حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات وجود را چنانچه لایق تعلم
عالم میداند بغایتی که مقصود است از آن میرساند
و هیچکس تغیر و تبدیل آن نمیتواند و بر فرض حیات او نشو
اولاد نه بر طبق ارادهٔ او بلکه بر طبق مشیت الهی خواهد بود
چنانچه مشاهده میرود که بسی فضلا در تربیت اولاد خود

سعی خود مبذول میدارند و اصلا منتج نمی آید و اگر تأسف
و تلهف بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال باشد
از قبیل خرست و استعمال الم و مکروه در چیزی که
حزن را در آن هیچ فایده نیست و علاج حزن بعد ازین
بیان خواهد یافت انشاء الله تعالی و بعد ازین نموده
می شود که در فلسفه مقرر شده که هر کائنی فاسد است و بدن
انسان از جمله کائنات است پس ضروری الفساد
باشد چه اجزای عناصر ترکیبی افلاک بهم برآمده اند
و بذات خود متداعی بانفکاک و افتراق اند پس [illegible]
روزی از هم جدا شوند این سیل متفق بکند روزی
این درخت   وین باد مختلف بکشد این چراغ پس هرکه
وجود بدن خود خواهد ضمنا فسادی که لازم انست

خواسته باشد و اگر موت نبودی نوبت مطالب و رغایب
بما نرسیدی و استشهاد ابو علی مسکویه آورده که اگر فرض
کنیم که یکی از گذشتگان که اعقاب بخط نسب او منوط باشد
مثل حضرت ولایت پناه امیر المؤمنین علی علیه السلام
با هر که از ذریه او باشد در مدت چهارصد سال که تا زمان
ابو علی مسکویه بوده همه زنده بودندی همانا زیاده از ده
هزار هزار آمدندی چه با وجود انواع فتن و مصایب و محن
و نوایب که برین خاندان واقع شده و سعی ظلمه در استیصال
ایشان هنوز قریب دویست هزار نفر از ایشان در
بلاد متفرقه هستند و در هر شخص که معاصر آنحضرت بوده
چون همین اعتبار کنند در مدت چهارصد سال بهر یک
مثل این عدت زیادت شود و از اینجا معلوم گردد

کما

کما اگر چهارصد سال کسی نمیرد و توالد و تناسل بر قرار باشد
عددی در غایت کثرت حاصل شود و چون ضعف این سود
تضاعیف عدد اشخاص بر طریق تضاعیف بیوت
شطرنج از حد عد و احصا بیرون رود و بسیط هامون
و عرصه ربع مسکون که حکما مهندسین مقابل قیاس یافتنی
و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده اند چون را افراد
انسانی قسمت رود هر یک را آن قدر زمین نرسد
که پای بر آن نهند و راست بایستند یا اگر خواهند که همه
دست برداشته بهم چسپیده بایستند و روی زمین
نگنجد جای نشستن و خفتن و حرکات ضروریه و هیچ
موضع جهت دفع فضلات و عمارت و زراعت نماند
و چون این حال در مدت ششصد سال بلکه کمتر از آن باشد

در اضعاف آن چگونه بود پس تمنای دوام حیات و کراهت
ممات از جملهٔ خیالات ارباب محالات و ضلالات ارباب
جهالات تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ
چنین کدورات صاف دارد و یقین تصور نماید که
آنچه در نظام عالم مشاهده میشود بر وجه اکمل و طریق
اجمل است و توهم زیادتی در آن توهمی فاسد و اما گر کسی تمنای
دوام حیات جسمانی نکند و لیکن از طول امل از روی آرزوی عمر
دراز زیادت از حد اعتدال نماید باید که بیندیشد
که همانا غرض از امتداد عمر لذت مترتبه بر آن تواند بود
و معلوم است که در پیری تمام قوی روی به انحطاط نهند و حواس
ظاهره و باطنه کلال یابد و لذت صحت که اصل جمیع
لذاید است مفقود گردد و مقتضای و من نعمره ننکسه فی الخلق

تمام احوال او متراجع شده قوت بضعف و صحت بعلت
و عزت بذلت متبدل شود چنانچه اهل و اولاد از و ملول
شوند و بعلاوه اینها هر دم بفراق همدمی و هر لحظه بفوات
محرمی و هر ساعت به مصیبتی و هر لحظه بحزنی مبتلا شود
پس بحقیقت هر که طلب عمر دراز زیاده از حد اعتدال نماید
طالب این تعبات که تابع آنست بوده باشد و چون
معلوم شد که موت ضروریست و حقیقت آن خلاص نفس
مجرد شریف از تحمل بار بدن خاکی کثیف است و نجات
طایر ملکوتی از قفس قالب ناسوتی و محقق شد که قرارگاه
نفس انسانی عالمی دیگر است پس عاقل باید که بکسب
سعادات سرمدی و لذات ابدی کوشیده حیوان صفت
با علف سر فرو نیاورد بلکه انسان صفت میل بعالم بالا

کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف
نماید و درین نشاه قطع تعلق از علایق جسمانی کرده بمقتضای
موتوا قبل ان تموتوا بموت ارادی بمیرد تا چون مرگ
طبیعی در رسد از مضیق زمان و مکان بسعت اعلی علیین
و جوار قدس رب العالمین و مقعد صدق که مستقر
انبیا و صدیقینست انتقال نماید و بحیات ابدی
طبیعی فایز گردد چنانچه افلاطون گفته مت بالارادت
تحی بالطبیعه بیت خرم آن روز کزین منزل ویران بروم
راحت جان طلبم وز پی جانان بروم ۞ بهوای لب او
ذره صفت رقص کنان ۞ تا لب چشمه خورشید درخشان
بروم ۞ اینست علاج امراض قوت دفع اما امراض
قوت جذب نیز یا از جهت افراط است یا از جهت تفریط

یا از روات کیفیت و در تحت هر یک انواع بسیار است
لیکن مخوف ترین آن چهارست اول افراط شهوت
دوم بطالت سیم حرص چهارم حسد پس ذکر علاج ایشان
بر وجه اختصار لایق نمود اما علاج افراط شهوت
اگر بماکولات و مشروبات باشد ملاحظهٔ رذالت
آن و خست شرکا و تبعات و مفاسد مترتبه بر آن
باید نمود مثل هوان و مذلت و سقوط حشمت
و زوال مهابت و هر گونه رذیله از فتور فطنت و ظهور
بلادت و حدوث همه نوع از علت که بجبت قوا علم
طبی بران مترتب میشود چنانچه اطبا گفته اند منشاء
همه امراض افراط در اکل و شرب است و حضرت اصدق
القایلین فرموده کلوا فی بطن بعض بطنکم تصحوا و در حدیثی

دیگر بنظر راس کل داء واگر بمنا کح مشتبه باشد باذکر
معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف
بدن و فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال حرص
بمناکح است و امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی
علیه الرحمه من الملک المتعالی تشبیه این شهوت
بعاملی ظالم کرده که اگر سلطان او را مطلق العنان
کذارد همه اموال رعیت بستاند و ایشان را بفقر
و فاقه رساند و بوسیله خزانه سلطان و اجرای لشکر
ننشاند قوت شهوت نیز اگر مقهور قهرمان عقل
نباشد تمام مواد صالحه و اخلاط محموده که مکتسب
رعایای قوای غاذیه است در وجه خود صرف نماید
و جمیع اعضاء و قوا را انهوک و ضعیف سازد و چون

بحکم عقل بر نهج عدل بقدر واجب در ابقای نوع
اقتصار کنند چون عاملی باشد که خراج بطریق عدالت
بستاند و در مصالح مملکت پادشاه ار سد ثغور
و اصلاح قناطر و اجرای عساکر مصروف کرداند و باید
که تامل کنند که قرب زنان بیکدیگر در لذات از قرب
اطعمه در سد جوعه بیشتر است پس همچنانکه عقل
قبیح داند که طعامی مهیا در خانه خود بگذارند و بدریوزه
مثل آن طعام بدر خانه دیگران روند شنیع داند
که حرمت شرع و عقل را بر طرف کرده از جفت
حلال خود تجاوز نماید و بمواقع حرمت که مواقعت
با اجنبیات خبیثات است در آید با وجود چندین
مفاسد که بحسب شرع و عقل بر آن مترتبت چنانچه

درحدیث مصطفوی است که زنا سبب نقصان برکت ۲۳۴
در رزق وعمر میشود ودر زبور مسطور است که کمترین
بلائی که بر زانی مسلطست آنست که برکت رزق
ازو محو شود واگر عنان نفس را بدست هوا وحرص
باز گذارد بمرتبه رسد که اگر در عالم فی المثل یک زن ماند
که باو نرسیده باشد تصور کند که در استمتاع باو لذتیست
که در هیچ زن دیگر متصور نیست واین عین جهالت وبلا
تواند بود وچون بقدر اعتدال قوت شهوت را
بحرکت آورد ازین مفاسد محفوظ باشد وقوم درین
مقام عشق را از جمله امراض شهوت شمرده اند وبر آنکه
تباه ترین انواع امراض این فنونست حکم کرده اند وآن
صرف همت است بطلب یک شخص معین بجهة استیلاء

شهوت

شهوت وعلاج آن صرف فکرست ازان شخص واشتغال ۲۴۴
بعلوم دقیقه وصناعات لطیفه که دران بمزید تاملی وفرط
تعملی احتیاج باشد وتسکین شهوت باستفراغ مواد
مهیجه واستعمال مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح
گشته اشراق این سخن در عشق بهیمیست که منشاء
آن افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی که مبدا
آن تناسب روحانیست در عداد رذایل نیست
بلکه از فنون فضایلست چه طبع لطیف را با صور
ظریفه بحکم جنسیت که علت ضم است میلی عظیم تواند
بود بیت غلام عشق شو کاندیشه اینست ** همه صاحبدلان را
پیشه اینست ** ودر طریق عدالت بسر این معنی ایمانی
رفت وآنچه مناسب خصوص این باشد آنکه هرچند نسبت

اعتدال مزاج شخصی الطف و اشرف بود میلان نفس او
بصور حسنه و نغمات رخیمه و شمایل کریمه اقوی تواند
بود چه هر آینه چون نهال کمال هر دو در یک هوا سر
بر میزند و دو وجه اعتدال هر دو از یک منبع سیراب
میشود میل باتحاد که حقیقت همانست ظاهر خواهد شد
و چون آن دو بتهٔ بر بغیه در دو مظهر ظاهر شده بحکم اختلاف
استعداد و خصوصیات قوابل هر آینه در یکی بوجهی
اتم و اعلی خواهد بود و در دیگری انقص و ادنی پس
عاشقیت از طرف نقصان سر بر زند و معشوقیت از طرف
کمال جلوه کند و اول استدعا رخفا و اشفاق کند و ثانی
اقتضاء جلا و تقاضا لهذا در اعداد متحابه و آن دو عدد است
که کسور هر یک از آن دو عین عدد دیگر شود چون دویست و

بیست و دویست و هشتاد و چهار حکما گفته اند اگر دو شخص را
اتفاق افتد در امری باین دو عدد از ماکولات یا غیر آن
یا هر یک وفق یکی ازین دو عدد در لوحی نهاده با خود
دارد البته میان ایشان محبت و التیام حاصل شود و عدد
کمتر را برای محبت تعیین کرده اند و عدد بیشتر برای
محبوب و این عشق شعار حکما آئین است و در تلطیف
سر و تنویر روح مدخلی تمام دارد چه هر جا که خورشید
جهان افروز عشق بحکم وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا
از افق روح انسانی بر آید ظلمات کثایف طبیعت
روی بمغرب افول نهاده راه عدم پیماید و هر جا
که آتش عالم سوز شوق که لا تبقی و لا تذر وصف الحال
اوست در صحرا وجود در گیرد ارضیات طبیعت را

بکلی بسوزاند بیت آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت
تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت ۵ پس این
عشق جهانسوز چه چیزی و چه نامی ۵ محیی دین هدی
ماحی آثار ظلامی ۵ و ازین جهت حکما گفته اند که سه چیز موجب
جودت ذهن و لطافت نفس است یکی عشق عفیف
دویم فکر لطیف سیوم سماع وعظ از قائلی زکی شریف
و مشایخ صوفیه طالب را در ابتدا العشق تعلیم ارشاد ع
ازین بهتر چه باشد چون ارشاد ۵ و در حدیثست
من عشق و عف و کتم و مات مات شهیدا و در حدیثی
دیگر ان الله جمیل یحب الجمال و ذوالنون مصری فرموده
من استانس بالله استانس بکل شی ملیح و وجه صبیح
و سلطان اهل عشق و عرفان شیخ ابو محمد روزبهان

میفرماید ستر لاهوت بی زحمت حلول در ناسوتست
و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت بیت جای
نتوان یافت که از عکس جمالش ۵ بالا شجری دل
بجزی لب شکری بنیست ۵ و حقیقت انکه بحکم حکم
الاصول یسری فی الفروع سر محبت ازلی در مکامن
بطون ممکنات ساریست و پرتو نور عشق اولی
که مضمون فاحببت ان اعرف است بر مجالی ذرات
اعیان کائنات ظاهر و جاری همان پرتوست که در افلاک
بصورت میل ارادی که مبدا الحرکت دوریست ظاهر
گشته و در عناصر بصفت میل طبیعی برآمده و در نباتات
مبدا نشو و نما شده و در حیوانات بصورت قوت شوقی
سر بر زده و در نفوس کامله انسانی بصفت عشق

نفسانی تجلی کرده و اگر کسی دیده اعتبار بگشاید و گرد سراپای
جهان بر آید و از ملا اعلی که از لوث طبایع پاکند بعالم
افلاک آید و از انجا بمرکز خاک نزول نماید هیچ ذره را از پرتو
نور عشق خالی نیابد بیت در ازل از خم عشقش قدحی
در داده اند ۞ زان فلک چرخ زنان گشت و ملک
مست افتاد ۞ قد دب حبک فی الاشیاء اجمعها
نافی الوجود سوی من شغف الشجن و اکابر حکما سریان
عشق در موجودات اثبات نموده اند لیکن چون
تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی مشکلست و هرکس را
مکنت قهر قوای شهوی و دواعی طبیعی نیست چه
ع هر هوسناکی چه داند جام و سندان باختن
و حالا کان طریقت که راه عشق را باقدام نامرادی

تواند

نتوانند سپرد و بموت آزادی از رغبات جسمانی و لذاید
شهوانی توانند مرد از کبریت احمر عزیزترند و اکثر مردمان
بقید هوای نفس اسیرند و از ربقه طاعت طبیعت بیرون
نیامده فسق را عشق نامند و باصفات بهیمی دعوی
کمال انسانی کنند و با رقیت شهوت داعیه رتبت آزادگان
دارند هیهات هیهات نظم زاد این بادیه در دست
سلیمان هوس ۞ شاهبازی نتوان کرد ببال مگسی
بنابرین طریق عافیت اسلم تواند بود شعر دعش حالنا
فالحب اوله عناء ۞ واوسطه سقم وآخره قتل نصحتک
علما بالهوی والذی اری ۞ مخالفتی فاختر لنفسک
ما یحلو ۞ و علامتی که بان تفرقه میان عشق نفسانی
و بهیمی توان نمود چنانچه امام غزالی در بعضی تصانیف

آورده آنست که اگر شخصی از حسن آن نوع لذت
یابد که از نظر به سبزه و آب روان و نظایر آن می یابد
نشانهٔ خمود شهوتست و نظر برین تقدیر برو مباح و اگر
لذتی دیگر که مبدا حرکت شهوت تواند شد آن میل
شهوانی بهیمیست و نظر برو حرام و دیگر حکما گفته اند
که در عشق نفسانی میل بحرکات و کلمات
بیشتر می باشد از میل باعضا و شمایل چه میل نفس
بروحانیات بیشتر است از جسمانیات و چون سخن
در عشق نه ازان قبیل است که باستطراد داد
او را ان توان داد برین مقدار اقتصار نموده باصل
علاج سخن رجوع افتاد والله ولی العصمة والسداد و اما
حزن و آن المیست نفسانی که از فقد محبوبی و فوت

مطلوبی

مطلوبی حاصل شود و سبب آن حرص و طمعست
در حصول مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع
بقا از زخارف دنیوی و علاج آن تاملست در آنکه اشخاص
عالم کون و فساد قابل بقا و ثبات نیستند چنانچه در علاج
خوف مرگ اشارتی بآن رفت و آنچه ثابت و باقی تواند
بود امور عقلی و سعادات نفسانیست که از حیطهٔ زمان
و حوزهٔ مکان و تصرف اضداد و تطرق فساد متعالیست
تا چون یقین کامل باین معنی حاصل شود طمع فاسد
و خیال محال را بخود راه ندهد و دل را در اسباب
دنیوی که ظل زایل یا خیال باطلست نه بندد و بلکه همة
در کمال عقل و ملکات فاضله که باقیات صالحات

وسبب اتصال بجوار قدس حضرت ذی الجلال اند بعد
از منزل حرص که محل حزن وامید وآلام متراکمه است
خلاص یافته بمقام رضا که موطن بهجت حقیقی وسرور دایمیست
برسد چنانچه مضمون آیه کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم ولا هم یحزنون اشعار بران میفرماید شعر ومن
سره ان لا یری ما یسوءه ** فلا یتخذ شیا یخاف له فقدا
جمشید صحکایت جام از جهان نبرد ** زنهار
دل مبند بر اسباب دنیوی ** و باید که نفس خود را
بموجود خوشنود کند وبالچه اورا نباشد غمگین نشود
تا بسرور دایم تواند زیست چنانچه در حدیث است
ان الله تعالی بحکمته وجلاله جعل الروح والفرح
فی الرضاء والیقین یعنی ان الله تعالی بحکمت

وجلال خود سرور وشادمانی را در رضا ویقین تعبیه
فرموده واگر بر او دشوار نماید تامل در احوال طبقات
مردم نماید چه هر یک واگرچه اهل صنایع باشد مقتضای
کل حزب بما لدیهم فرحون بطور وطریقه خود مسرورند
بلکه دیگران را مرحوم ومحروم میدانند پس طالب فضیله
باید که دران معنی از اهل ضلالت وجهالت کم نباشد
ونظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران باشد
نماید وبفقدان ملالت بخود راه ندهد چنانچه حضرت
حق تعالی در کلام اعجاز نظام حضرت رسالت پناه را
میفرماید ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم
زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه وبطلیموس حکیم
گفته حریص همیشه درویش باشد واگرچه همه جهان اورا

بود و وقوع تو انگر باشد اگرچه او را هیچ نباشد
و از آیات منسوخه و امست لو کان لابن آدم وادیان
من الذهب لابتغی الیهما ثالثا و لا یملأ جوفه الا التراب
پر نشود کاسهٔ سر از هوس هر کاسه که سر نگون بود
پر نشود و کندی دلیل گفته بر انکه حزن امری ضروری نیست
بلکه حالتیست که اختیار در ان دخل تمامست و ان
آنست که هر مطلوبی از کسی فوت شود البته جماعتی باشند
که از ان مطلوب محروم باشند و با وجود راضی و خوشحال
باشند و این دلیلیست بر انکه حزن بر فقدان
ضروری نیست و هر مصیبتی و ناملایمی که بکسی رسد
البته بعد از مدتی او را حزن بفرح و بکا بضحک متبدل شود
و مثل کسی که طمع در بقای اسباب دنیوی نماید چون

کسیست که در ضیافتی حاضر شود و شمامه در میان
مجلس بنوبت بهر کس رسانند و هر یک لحظه از رایحهٔ فایحهٔ
ان تمتع گیرند و چون نوبت باو رسد طمع در
اختصاص ان کند و خواهد که از دست ندهد
و چون از و باز گیرند حسرت و حزن بخود راه دهد و اسباب
تمام دنیا و ودایع الهی آنست که بتناوب و تداول بهر یک
از طبقات عباد میرسانند و بهر وقت که ارادهٔ آنی
علت متعلق شود بازمیگیرند چنانچه امام فرموده
شعر و ما المال و الاهلون الا ودایع و لا بد یوما ان ترد الودایع
و عاقل باید که در رد ودایع خوشدل باشد و حزن
و تاسف بخود راه ندهد و بزرگی گفته اگر دنیا را
همین عیب پیش نبودی که عاریتیست بایستی

که صاحب نشمط باب الثقات نمود و از شعرا طرز سند
که بسبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت
الحکم من دل بر چیزی ننهم که چون از من فوت شود اندوه
گین شوم علاج حسد آن ترقب زوال نعمت غیرست خواه
که مشای وصول آن بخود کند یا نه و این معنی اگر باعث
بران حرص بر وصول آن نعمت باو باشد بمشارکت
قوت شهوی خواهد بود و اگر باعث بران مجرد وصول
مکروهی بمحسود باشد از رذایل قوت غضبی بود بی
مداخلت قوت شهوی و این مرض بدترین امراضست
چه حاسد بخیر و نعمت دیگران ملول شود و هرگز نعمت نعم
الهی از اهل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد
نیز هرگز منقطع نشود و در حدیث الحسد یاکل الحسنات

کما

کما تاکل النار الحطب یعنی آتش حسد خرمن حسنات را میسوزد
بمثابه آتش هیزم را میسوزد و بدترین انواع حسد آنست
که در میان علما باشد چه امور دنیوی چون بواسطه ضیق مجال
محل تزاحمست گاه باشد که وصول نعمتی بکسی بی زوال
از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین شایبه مبرا ست
چه در ان مزاحمت نیست و با تفاق و صرف زوال و نقصان
باو راه نیابد و فی الواقع حسد این طایفه هم راجع
با سباب دنیوی میشود و علاج حسد قریب بعلاج حزن
و غضب باشد و اما غبطه آنست که رغبت کند
در آنکه مثل آن نعمت که دیگرا را باشد او را حاصل شود
بی شمار زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد
زاید بر کفاف و مصلحت مذموم باشد و بقدر

کفاف و صلاح محمود و در امور آخروی و فضایل نفسانی
مطلقا محمود و چون فطن لبیب درین مباحث تأمل نماید
بمعاونت این بر معالجات دیگر امراض قادر آید مثلا در
علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیرست
بانچه در ضمیر وست و کذب منافی این غرض است پس
صرف نطق دران وضع الشی فی غیر موضعه باشد که ظلم
عبارت از آنست و باعث بر ان حرص مالی یا جاهی باشد
و زوالت حرص معلومست و برین قیاس سایر رذایل
لامع در تدبیر منزل و درو چند لمعه است لمعه اول در سبب
احتیاج بمنزل چون انسان در بقای شخص بغذا محتاجست
و غذای انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن
و خرد کردن و پاک کردن و سرشتن و پختن مهیا نشود

وتهیه این اسباب جز معاونت و مشارکت
صورت نه بندد بخلاف غذای دیگر حیوانات
که طبیعی است و صناعت را دران مدخلی نیست و چون
تهیه این مقدار غذا که ضرورت هر روز باشد روز
بروز متعذر است پس احتیاج بادخار اسباب
معاش و حفظ ان از دیگر ابنای نوع حاصل باشد
و محافظه بی مکانی که غذا و قوت را دران حفظ توان
نمود و دست تغلب ظالمان از ان کوتاه باشد میسر نیست
پس بمنازل احتیاج باشد و چون شخص را به ترتیب
صناعی که در تحصیل غذا ضروریست احتیاج باشد پس
البته او را معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال
او بامور ضروری اقامت در منزل نماید و نیابت

او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت
نظر بحال شخص است و نظر بحال نوع لابد است
از زنی تا بازدواج با او تناسل و توالد حاصل شود پس
حکمت الهی مقتضی آن باشد که بتناکح هم امر منزل مضبوط
باشد و هم امر تناسل منتظم شود و چون فرزند حاصل
شود تدبیر او بر وجه واجب لایق باشد و چون جمعی
یعنی مرد و زن مجتمع شوند هر آئینه مراعات
مصالح ایشان بدون معاونی دشوار باشد پس احتیاج
باعوان و خدم باشد و باین جماعت که ارکان منزل‌اند
انتظام معاش صورت بندد پدر و مادر و فرزند و خادم
و قوت و چون نظام هر یک ترقی بوحدتی تالیفی
منوطست نظام منزل نیز بتدبیر صناعی که موجب

رابطه الفت باشد مربوطه تواند بود و از اشخاص مذکوره
پدر را باین تدبیر اولیست پس ریاست منزلی و سیاست
اهل آن مفوض باو باشد و مدبر را بانواع تدبیرات
حاجت از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف
و رفق و مدارا و لطف و عنف قیام بسیاست باید نمود
تا هر یک از آنچه در تحت تدبیر اوست بکمال لایق
رسد و از اختلال ایمن باشد و مراد از منزل درین
مقام منزل نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب
باشد بلکه تالیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد
و مولود و مخدوم و خادم و متمول و مال واقع شود
خواه در مسکن چوب و سنگ سکون نماید و خواه
در خیمه و خرگاه و خواه در سایه درخت و مغارات

وعلم تدبیر منزل مغرقه طریق سیاست احوال این
طایفه باشد بر وجهی که از خلل ایمن توانند بود و چون
احتیاج باین اجتماع عموم خلایق راست پس همه را تحصیل
این علم باید نمود و اصل کلی در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر
نماید در احوال ارکان منزل و هر یک را در محل خود
بدارد و اگر در یکی خللی واقع شود اصلاح کند و همچنانکه
طبیب قطع عضوی از برای مصلحت عضو اشرف
جایز بل واجب می داند در منزل نیز رکن اخس را
فدای رکن اشرف باید داشت و اگرچه خصوصیت
منزل درین فن ملحوظ نیست چنانچه اشارتی بال
رفت حکما اشارتی بتدبیر اشرف انواع منازل
که مناست نموده اند و گفته اند که افضل مساکن اینست

که محکم

که محکم باشد و سقف آن با ارتفاع مایل و درهای آن
واسع و مقام لایق بهر فصلی و موسمی دران معد باشد
و احتیاطی که در دفع غرق و حرق و نقب و تعرض
هوام و سرقه باید دران مرعی باشد و در حدیثست
که بنا باید که ارتفاعش زیاده از شش گز نباشد و هر گاه
از شش گز زیاده بلند کنند ملکی ندا کند که الی این یا افسق
الفاسقین یعنی تا کجا عمارت را بلند خواهی کرد ای مسرفترین
متغلبان و ملاحظه حال همسایه باید کرد چه همسایه بد نزد عقلا
موجب بسی فساد میشود افلاطون در کوی زرگران
جای گرفته بود و چون از حکمت آن سؤال کردند گفت
از آنجهت که در وقتی که خواب غلبه کند و از مطالعه
و تامل باز دارد باواز مطرقه ایشان بیدار شوم لمعه دویم

در سیاست اقوات و اموال چون معلوم شد که انسان را
احتیاج به ادخار اقوات و ارزاق حاصلست پس
احتیاط آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کنند تا اگر
بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند و بجهة ضرورت
معاملات بدینار که حافظ عدالت و ناموس اصغر است
احتیاج است و بنابر عزت و نفاست و رزانت جوهر
و متانت ترکیب اندکی از و نایب بسیاری اجناس متفاوته
گردد و بدین سبب احتیاج بنقل اقوات از مساکن
بمساکن بعیده نباشد و اگر دینار نبودی نقل ضروریات
ببلاد بعیده بایستی نمود و نظر در حال مال یا باعتبار
دخل باشد یا باعتبار حفظ یا باعتبار خرج اما دخل بر دو قسمست
یکی باسبابی شود که بتدبیر شخص منوطست چون

صناعات دوم آنکه اختیار را در آن دخلی نباشد
چون موارثت و عطایا و اصول مکاسب سه چیز است
چنانچه بعضی ائمه دین گفته اند زراعت و تجارت
و صناعت و امام برآنست که بهترین هر سه تجارتست شافعی
و باوردی اختیار آن کرده که زراعت بهتر است
و بعضی از علماء متاخرین گفته اند که چون در این زمان اموال
بیشتر با شبهه است و دروغ بر مردم غالب تجارت
از احتیاط دور باشد و زراعت احوط باشد و چون
در زمان امام اموال حلال شایع بوده و امانت و دیانت سابق
بیشتر از جهت حکم بر رجحان تجارت فرموده و حکما گفته اند
که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن مایه است
و آن در معرض زوالست و در کسب از سه چیز احتراز

باید کرد یکی جور چنانچه تغلب یا لقاوة وزن وکیل
چیزی برند دویم عار چون مسخرگی وهزل واستهزا
وانچه موومی بمذلت باشد سیوم دنارت چون کناسی
ودباغی باتمکن از صناعات بعضی ضروری بود مانند
زراعات وبعضی غیر ضروری چون زرگری وعلی الجمله
وصناعات سه نوعست شریف وخسیس ومتوسط شریف
آنست که تعلق بقوة نفسانی داشته باشد وآن
صناعت احرار وارباب مروت باشد ومعظم آن
سه نوعست یکی انکه تعلق بجوهر عقل دارد چون
صنعت وزرا دویم انکه به ادب فضل تعلق دارد چون
کتابت وبلاغت ونجوم وطب واستیفا ومساحت
سیوم انکه تعلق بقوت وشجاعت دارد چون سواری

وضبط ثغور ودفع اعدا وصناعات خسیسه هم سه نوعست
یکی انکه منافی مصلحت عامه مردم باشد چون سحر وقیاده
واحتکار واین صناعت اشقیاست دویم انچه منافی
فضیلت نفسانی باشد چون مسخرگی ومطربی وتقامری
واین صنعت سفهاست سیوم انکه مقتضی تنفر
طبع باشد چون حجامی ودباغی وکناسی صنعت فرو
مایگان واخساست وچون احکام طبع را نزد
عقل رواجی نیست صنعت اخیر عند العقل قبیح
نیست بلکه البته جهة انتظام امور معاش باید
که جمعی بان مشغول باشند بخلاف دو صنعت
اول که نزد عقل قبیحست وهر کس که بصناعی
موسوطست باید که دران صناعت تقدم وکمال

طلبد و بدنامت سمت راضی نشود و بدانکه هیچ نعمت
در دنیا نیکوتر از روزی فراخ نیست و بهترین
اسباب آن صناعتیست که بعد از استعمال عدالت
بعفت و مروت نزدیک باشد و هر مال که بغصب
و مکابره و عار و دنائت بدست آید اگرچه بسیار
نماید ناقص و بی برکت باشد و شرعا و عقلا از و اجتناب
واجب باشد و هرچه بکسب جمیل حاصل شود اگرچه
قلیل باشد میمون و با برکت بود و رعایت
اعتدال در بذل مال و خرج آن بی اسراف و تقتیر
و ریا و مباهات باید نمود و باید که خرج کمتر از دخل
باشد و ملاحظه اوقات ضروری مانند قحط و نکبات
و امراض باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان

باشد

باشد و بعضی اجناس و امتعه و بعضی املاک و ضیاع
و مواشی تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری جبران حاصل گردد
و مصارف مال سه نوعست یکی آنکه بحکم الهی و وضع
شریعت باید داد چون زکوة و صدقات و نذر دویم
آنچه بطریق سخاوت و ایثار و اکرام دهند چون هدایا
و مبرات سیوم آنچه از روی ضرورت بجهة جلب نفع
یا دفع ضرر باید داد اول چون تحف بجهة انجاح مهمات
و قضا مطالب پیش سلطان برند و انفاق در وجوه
ماکل و ملابس اهل منزل دویم چون بذل مال ظلمه و سفها
از جهة صیانت مال و عرض در نوع اول چهار چیز
رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه دهد بفرط رغبت
و طیب خاطر دهد و اصلا بر آن نه در ظاهر و نه در باطن

متلهف نباشد چه غایت سفاهت باشد که الله تعالی
از خزانهٔ کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید و او را
امر کند که محقری از آن در راه او صرف نماید و او را آن
بر خاطر گران آید دیگر آنکه خالصا بوجه الله صرف کند و اصلا
بغرضی دیگر مشوب نگرداند یا موجب بطلان و احباط
آن نشود سیم آنکه معظم آن بدرویشان نهفته حال
دهد که حق تعالی در شان ایشان میفرماید که یحسبهم
الجاهل اغنیاء من التعفف چهارم آنکه تا تواند پنهان
صدقه دهد چه اظهار مظنهٔ رعونت و وضع منقبت
و شاید که سبب انکسار خاطر مستحق گردد و در حدیث
است که صدقهٔ نهفته غضب حضرت حق را باز می نشاند
و در حدیثی دیگر آنکه بهترین صدقات آنست که بد

راست

راست دهد چنانچه دست چپ را خبر نباشد و حضرت
رسالت پناه فرموده که چون حضرت حق تعالی زمین را
بیافرید در اضطراب آمد و قرار نمیگرفت پس کوه را
بیافرید و زمین را بآن قرار داد ملایک از این تعجب نمودند
و سوال کردند که بار خدایا هیچ مخلوقی از کوه سخت تر
باشد فرمود که بلی آتش دیگر پرسیدند از آتش سخت تر
نیست فرمود بلی آب دیگر گفتند از آن سخت تر باشد
فرمود که بلی باد گفتند که از باد سخت تر هست فرمود بلی
صدقهٔ پنهانی که بنی آدم کند چنانچه بدست راست
دهد و دست چپ را خبر نباشد چه تاثیر آن از همه بیشتر است
زیرا که بلای مبرم را دفع میکند و در وصف دویم پنج
شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار شاید

که لذت آن با الم انتظار برابر یا کمتر باشد دویم کتمان که از غوائل
ظهور ایمن باشد سیوم انکه او را حقیر شمرد و اگرچه بسیار باشد
چه این شیوه اهل مروت و علو همت است چهارم مواصلت
و پی در پی عطا کردن چه طول عهد موجب فراموشیست
و سبب اضاعت انعامات سابقه پنجم وضع در موضع لایق
تا از سبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند شعر
فوضع الندی فی موضع السیف بالعلی ✻ مضر کوضع السیف
فی موضع الندی و در وصف سیوم سه چیز رعایت
باید نمود اول اعتدال لیکن در انچه از برای دفع ضرر باشد
احتیاط آنست که میل بزیادتی کنند بقدر انکه از ضرر
نفس و مال و عرض ایمن شود چه انصاف و عدالت
در اکثر طبایع مفقود است و طمع و حرص و حسد و بغض در نفوس

مرکوز

مرکوز پس بنا بر اتفاق بر قواعد عرف و عادت ناس ننهادن
بسلامت عرض اقرب و نزدیکتر است از بنا بر سیرت خواص و میل
اکثر ناس بر تبذیر است لمعه سیوم در سیاست اهل باید
که غرض اصلی و مقصود کلی از تاهل حفظ نفس از وقوع
در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد نه داعیه شهوت
و دیگر اغراض و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت
و فطانت و حیا و رقت قلب و ادب و ایثار رضای شوهر
و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و معرفت
این حال اگر بکر باشد بآن تواند بود که از قبیله باشد که اناث
ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد بانکه او را فرزند شده باشد
و آزاد از کنیز بهتر چه مشتمل بر حصول اتباع و استظهار
باقارب و استمالت اعدا و معاونت در امور معاش

واحتراز از زن نازاست سبب اولاد ست و بکر از غیر
بکر اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر ور و بیشتر مقصود زینت
و اگر با وجود این خصایل نسب و ثروت و جمال نیز
باشد غایت کمال تواند بود اما درین سه خصلت خطری
چند هست از جهت رعایت احتیاط دران باید نمود
چه نسب سبب عجب است و چون زنان بنقصان عقل موسومند
بدان واسطه از انقیاد شوهر تخلف نمایند بلکه وقت
باشد که شوهر را بمنزله خادم دانند و موجب اشکال
امر و انعکاس حال و اختلال حال و مال گردد و در مال و جمال
نیز همین غایله است و جمال بفسادی دیگر مخصوص است
چه زن جمیله را راغب بسیار باشد و عقل که مانع
از قبایح است در زنان کمتر و ازین رو مودی بفسادی شمار

شود و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت باید
کرد و از سه چیز احتراز باید نمود و اما آن سه چیز که رعایت
اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب نماید تا در اطاعة
اوامر و نواهی او تهاون ننماید و این اعظم انواع
سیاسات است و انتظام این معنی باظهار فضایل و اخفاء
رذایل تواند بود دوم کرامت که زن را گرامی دارد بچیزی
که موجب محبت و الفت او شود تا از خوف زوال
آن حال اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید با آنکه او را
در ستر و حجاب از غیر محارم نگاه دارد و با او بمجامله مجاوره
نماید و در مبادی امور با او مشوره کند بر وجهی که او را
در طمع متابعت نیفکند سیوم آنکه با خویشان و متعلقان
او طریقه اکرام و احترام و مدارا و مواساة و بذل معروف

شمرده بی ظهور خللی در زنی دیگر ننگرد و اگر چه بجمال و مال
و نسب از و زیاده باشد چه غیرت و حسدی که در طبایع
زنان مرکوزست با نقصان عقل ایشان بر قبایح
و فضایح دارد و بغیر از ملوک را که مقصود از تزوج کثرت
نسلست و زنانرا با ایشان جز طریق عبودیه سپرد
چاره نیست در تعدد ازواج رخصت نداده اند و ایشانرا
نیز احتراز اولیست چه نسبت مرد بزنان منزله نسبت
دلست ببدن و همچنانکه یکدل منبع حیاة دو بدن
نتواند شد یکمرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود و دوم
تصرف زن را در اقوات بر وجه مصلحت و استعمال خدام
در خدمت قوی دارد و پیوسته خاطرش بتعهد امور
منزل و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح مشغول

گرداند تا تعطل او را باعث بر قبایح نشود چه نفس انسانی
تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر در غیر
ضروریات شود و باعث شود بر بیرون آمدن و نظاره
مردان کردن و از آن شوهر در نظر او مستحقر نماید و بر اقدام
بر فضایح دلیر شود و در اغیار در طمع پیدا شود و سبب
فساد گردد و اما آن سه چیز که از آن احتراز باید کرد اول
افراط محبت زن که مقتضی استیلاء اوست و سبب
انعکاس چه هرگاه که آمر مأمور شود و حاکم محکوم هر آینه نظام
اختلال باید و اگر به محنت محبت او مبتلا شود از
مخفی دارد و اگر غلبه نماید بعلاجی که در باب عشق
گفته اند دفع نماید دوم آنکه در امور کلی با او مشوره نکند
و او را بر اسرار خود مطلع نگرداند و مقدار مال خود

ودخایر غیر قوت از و پوشیده دارد چه نقصان عقل ایشان را
بر مفاسد باعث میشود و در تواریخ آورده اند که حجاج را حاجبی
بود که علاقهٔ اختصاص قدیم با او داشت وقتی در اثناء
محاوره حجاج گفت راز خود با زنان نباید گفت و بر ایشان
اعتماد نشاید کرد حاجب گفت مرا زنیست بغایت دانا و مشفق
و برو اعتماد بسیار دارم چه بتکرر تجارب وثوق باحوال او
حاصل نموده ام و او را خازن احوال خود داشته ام حجاج
گفت این صورت خلاف حزم است و من این
معنی بر تو روشن گردانم بعد از آن بفرمود تا هزار دینار
در کیسه بیاوردند و بران مهر خود نهاد و بحاجب داد
و گفت این زر بتو بخشیدم اما بمهر من باشد و آنرا بخانه بر
و با زن خود بگوی این زر را از خزانهٔ ملک دزدیده ام

و برای تو آورده ام حاجب همچنان کرد و بعد از مدتی حجاج
کنیزکی باو بخشید و او را بخانه برد زن با حاجب گفت از برای
خاطر من این کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی
که پادشاه بخشیده باشد چگونه نشاید فروخت زن ازین
معنی خشم گرفت و چون از شب گذشت بدر سرای حجاج
رفت و پرده دار را گفت بگو که زن فلان حاجب آمده بار
میخواهد چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام و خدمت
عرضه کرد که چند سالست که شوهر من ربیب نعمت و پروردهٔ این
نعمت حضرتست و خیانتی در خزانه خاص نموده مرا حق
نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم و کیسهٔ زر بیرون
آورد و گفت شوهرم اینرا از خزانه دزدید و آنک
همچنان بمهر امیرست حجاج حاجب را طلبید و کیسه را پیش او نهاد

وگفت ای زن دانای مشفق مستور تو آورده و مرا حقیقت
کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شده دست بازی کودکان
و پایمال ستوران بودی سیوم آنکه زنان را از ملاهی و نظر
با جانب و استماع حکایات مردان و صحبت با زنان
که باین خصال موسوم باشند منع کنند خصوصا
پیرزنان که بفساد متهم باشند و از حدیث نقل کرده اند
که زنان را از خواندن قصه یوسف علیه السلام و شنیدن
آن منع باید کرد مبادا موذی بانحراف ایشان از قانون
عفت شود و آنچه زنان را در حق شوهران رعایة
باید کرد پنج خصلت است اول ملازمت عفت
دویم اظهار کفایت سیوم شوهر را مهیب داشتن
و بنظر احترام در او دیدن چهارم فرمان بردن و از نشوز

احتراز

احتراز کردن پنجم مجاملت در عشرة کردن و ترک عتاب
و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که اگر کسی را سجده مخلوق روا بودی من زنان را
بسجده شوهران امر کردمی و حکما گفته اند که زن نیک
شبیه است بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان
در قناعة و خدمت و بدوستان در الفت و صداقت
و زن بد شبیه است بجباران در فرمان نابردن
و سطوت و بدشمنان در استخفاف شوهر و مذمت
و بدزدان در طمع مال او بطریق خیانت و چون کسی
بزنی ناشایسته مبتلا گردد هیچ علاج چون مفارقت
نیست مادام که موذی بفسادی نشود مثل ضیاع
اطفال و غیر آن از مفاسد و اگر میسر نشود بغیر مدارا

و مواسات بمال و غیره چاره نباشد و بعد ازین همه بهترین
تدبیرها آنست که او را بکسی سپارد که منع او از فساد
تواند کرد و اختیار سفری دور کند و مدتی مدید در آن
سفر ماند باشد که مفرج الکروب فرجی کرامت فرماید و خبری
ملایم از جانب او بیاید و حکمای عرب گفته اند از پنج طایفه
زن احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه و کیة القفا و
وخضراء الدمن اما حنانه زنیست که او را فرزندان از شوی
دیگر باشد و بمال این شوهر بر ایشان مهربانی کند و منانه
زنی متموله باشد که بمال بر شوهر منت نهد و انانه
زنی که پیش شوهری دیگر داشته باشد و بزعم او بهتر
ازین شوهر باشد و پیوسته از حال این شوهر شکایت
و ناله کند و کیة القفا زنی که بچادر عفت مستور نباشد

و مردم در غیبت شوهر بذکر فضایح او و داعی بر قفای شوهر
نهند و خضراء الدمن زنی باشد جمیله بد اصل و تشبیه او
بسبزه مزبله کرده اند و همین معانی در حدیث حضرت
سید المرسلین علیه الصلوة و السلام وارد است و چون
کسی بسیاست زن قیام نماید و نتواند نمود اولی فراغت
باشد لمعه چهارم در سیاست اولاد اولا باید که دایه لایق
معتدل المزاج برای او تعیین کنند چه کیفیت مزاجی و نفسانی
دایه در مولود سرایت کند و چون در شریعت حقه وارد است
که تعیین اسم در روز هفتم کردن اولیست متابعت آن باید
نمود و بسیار نامها در تاخیر حکمت آن باشد که بعد از تامل نامی لایق
تعیین کنند همه عمر از آن در کدورت باشد و از تخت
رعایت تمام کردن از حقوق فرزندست بر پدر و جو

رضاع تمام شود بتادیب او مشغول باید شد تا کسب
اخلاق ذمیمه نکند چه قابلیت انسان بکمالست
و میل طبیعت برذایل در تقویم مرکوزست چنانچه
سابقاً بیان رفت و در تهذیب اخلاق او بر وجهی که
گفته شد تاسی بطبیعت نموده ترتیب نگاه باید داشت
و چون اول آثار قوت تمیز حیاست چنانچه گذشت
غلبهٔ حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون
این خصلت ازو مشاهده رود در تادیبش اهتمام
زیاده باید نمود و اول تادیبات آنکه او را از مخالطه
با اضداد که برذایل موسوم باشند منع کلی نمایند چه نفوس
صبیان بمنزلهٔ لوح ساده باشد و قبول صورت
در سهولت نماید و بعد از آن او را شرایع دین و آداب

سنن

سنن بیاموزند و بمواظبت بران دارند و بر امتناع ازان
زجر و تادیب نمایند بقدر طاقت و مقدار قوت او
چنانچه در احکام شریعت مقرر شده و در هفت سالگی
او را بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک کند
او را بضرب تادیب کنند و او را بمداحت اخیار
و مذمت اشرار و بخیرات تحریص دهند و از شرور تنفیر
نمایند و اگر جمیلی از ایشان نماید محمدت کنند و اگر قبیحی
اقدام نماید بمذمت تخویف کنند و تا میسر باشد بسرزنش
او بصریح نکنند و حمل بر سهو کنند تا موجب جرات
او نشود و اگر پوشیده دارد هتک ستر او نکنند و اگر
بتکرار انجامد در خلوت او را توبیخ بلیغ کنند و در قبح
آن فعل مبالغه نمایند و از معاودت بترسانند و از

و از معاودت بترسانند و از تکرار و توبیخ و مکاشفه
احتراز نمایند که مبادا بملامت عادت کند و وقاحت
در و راسخ شود و بمقتضای الناس حریص علی ما منع
بر معاودت حریص گردد بلکه حسن تحمل نگاه دارند و باید
که در نظر او اکل و شرب و لباس فاخر مستحق گردانند
و در خاطرش مرکوز گردانند که جامهای ملون و منقش
شیوه زنانست و مردان باید که خود را ازین مترفع دارند
و مطمح نظر و علف ساختن عادت بهایم دانند و اول
ادب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد او را بیاموزند و
و تفهیمش کنند که غرض از خوردن صحتست نه لذت
و اغذیه و اشربه بمنزله ادویه است که بان دفع جوع و عطش
کنند و همچنانکه ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت دفع

مرض تناول باید کرد اغذیه و اشربه نیز بقدر سد جوع و دفع
عطش باید او را از تفنن در طعام منع کنند و باختصار
در یک طعام مایل سازند و اشتهار او را ضبط کنند
تا بهر وقت طعام را اختصار تواند کرد و بلذایذ شعوف
نباشد و گاه گاه او را نان تهی دهند تا بوقت
ضرورت بان تواند ساخت و این ادب از اغنیا نیکوتر
باشد و شام از چاشت بیشتر دهند تا در روز خواب
و کسالت برو غلبه نکند و گوشت باعتدال دهند
تا موجب ثقل و بلادت نشود و از حلوا و میوه و اطعمه
سریعة الاستحاله او را منع کنند و از آب در میان طعام
خوردن منع کنند و هرچند همه کس را از مسکرات
احتراز واجبست در کودکان بحسب عقل مبالغه بیشترست

٢٧٩ چه تقرب به بدن ایشان مضر است و بر غضب و تهور و وقاحت
وطیش باعث شود و این ملکات ردیه در او مستحکم
گردد بلکه او را از مجالس این طایفه مصلحتی منع باید کرد
و از سخنان قبیح شنیدن مانع باید شد و تا از و
ظایف آداب فارغ نشود و تعبی تمام نکشد طعامش
ندهند و از کارها پوشیده کردن او را منع کنند تا بر قبایح
دلیر نشود چه هر آینه باعث بر پوشیدن قبحی تواند بود
که در آن فعل تصور کرده باشد و از خواب روز و خواب
بسیار و درشت منع کنند و از جامه نرم و اسباب تنعم
مثل خیش و سرابه در تابستان و آتش و پوستین در زمستان
اجتناب فرمایند و به حرکت و پیاده رفتن و سواری
کردن و ریاضات مناسبه او را عادت دهند و از آداب

خواستن

٢٨٠ خواستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد بیاموزد
و ترتیب موی و زینت و ملابس زنان او را زینت نکنند
و انگشترین یاقوت تا حاجت نرسد باو ندهند و از مفاخرت
بر اقران به پدران و به اسباب دنیوی او را منع کنند
و از دروغ گفتن باز دارند و بکلی از سوگند خواه راست
و خواه دروغ نهی کنند چه سوگند از همه کس قبیح است و بحسب
شرع اگر چه راست باشد مکروهست مگر آنکه مصلحت
دینی باشد و اگر مردان را بسوگند احتیاج باشد کودکان را
هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اختصار بر جواب
و در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت
کردن مایل گردانند و بزرگ زادگان را احتیاج باین آداب
بیشتر باشد و باید که معلم دین دار و عاقل باشد و بر ریاضت

اخلاق واقف بطهارت مایل و وقار هیبت و مروت
مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت
با ایشان و محاوره با هر طایفه از طوایف مردم
باخبر و باید که دیگر ابنای جنس بلکه بزرگ زادگان
که باداب کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا
ملول نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و بواسطه
مشاهده ایشان سعی در تعلیم بیشتر کند و چون معلم او را
بضرب تادیب کند از فریاد و شفاعت منع کند چه آن
عادت ممالیک و ضعفاست و معلم باید که تا تقصیری
ظاهر از و مشاهده نکند بضرب اقدام ننماید و چون
بضرب حاجت افتد اول باید که بشمار اندک و الم
بسیار باشد تا عبرت گیرد و بر معاودت جرات نکند

و او را بسخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی را
در چشم او خوار بسازند چه آفت محبت زر و سیم از
آفت سموم و افاعی بیشترست و امام غزالی در تفسیر
کریمه و اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام میفرماید که مراد
باصنام زر و سیم است و ابراهیم علیه السلام دعا
فرموده که مرا و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم
و دلبستگی بآن دوری ده چه منشأ همه فساد محبت آنست
و در اوقات عطله ایشان را رخصت بازی کردن
دهند بشرط آنکه مشتمل بر تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد
و این آداب از همه کس مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر
و چون قوت تمیز در و غالب شود او را تفهیم کنند
که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت است

تا بدین جهت آنکه نقش استعداد در دار البقا حاصل کند ۲۸۳
بماند پس اگر اهل علم باشد بترتیبی که مذکور شد او را
تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشد
بعد از آنکه از آداب واجبه شریعه فارغ شده باشد
بتعلیم آن مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت
کودک نظر کنند و از احوال او تفرس نمایند که استعداد
کدام علم و صنعت بیشتر دارد و او را بدان مشغول
دارند چه بمقتضای کل میسر لما خلق له هر کس را استعداد
هر صناعت نیست بلکه هر یک را استعداد صناعتی
خاص است و در تحت این سر نسبت غامض که سبب قوام
عالم و انتظام احوال بنی آدم است و حکمای سابق
در طالع مولود نظر میکرده اند و او را بصناعتی که

۲۸۴ که بحسب اوضاع نجومی لایق حال میدیده اند مشغول
می ساخته اند چه هر کس مستعد صناعتی باشد بادنی
سعی تکمیل آن تواند کرد و چون غیر مستعد باشد سعی او
در آن تعطیل روزگار و تضییع اعمال باشد و اگر
طبعش ملایم صناعتی نباشد و آلات و ادوات
مساعد نه او را بآن مکلف نسازند و بصناعتی دیگر
نقل کنند بشرط آنکه از صنعت آن یاس کلی حاصل
شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در
اثنای هر فن ریاضتی لایق که تحریک حرارت
غریزی کند و مدد حفظ صحت و نفی کسل و بلادت
باشد عادت نماید و چون صناعتی بیاموزد بحسب
وجه معیشت از آن امرش کنند تا چون حلاوت

ان در باید در تکمیل ان کوشد و در دقایق ان صنعت
سبقت گیرد و نیز به تعیش از کسب جمیل که شیمه احرار است
عادت کند و برزقی که از پدر باو رسد اعتماد
ننماید چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت پدران مغرور
بوده اند از تعلم صناعات محروم شده اند و بعد از
تقلب روزگار در عرصه ضیاع افتاده اند و چون
در اکتساب و تعیش بان مشتغل شود اولی انست که اورا
متاهل سازند و حاصل او را جدا کنند و ملوک
فرس فرزندان را در میان خدم و حشم تربیت نکردندی
بلکه با اتقاه بطرفی فرستادندی تا بخشونت عیش
عادت کردندی و عادت روسا ردیلم چنین بوده
و کسی که بضد این طریق نشو و نما یافته باشد اصلاح

ان

ان مشکل بود خصوصا که پس در آمده باشد چون چوب
خشک که راست ساختن ان دشوار است سقراط
حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطه تو با جوانان
بیشتر است همین جواب گفته و در تربیت دختران
ان چه لایق ایشان باشد از ملازمت خانه و مبالغه
در حجاب و عفت و حیا و خصال که در زنان بیان رفت
مبالغه باید کرد و ترغیب باید نمود و هنرهای لایق
آموخت و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد
و چون بحد شوهر رسند در تزویج ایشان با کفوی
تعجیل باید نمود اینست طرق تربیت اولاد و چون در اثنای
این مباحث وعده شرح بعضی از آداب واقع شده
اینجا ضروریست و ان آداب اگرچه مخصوص بکودکان

بکو نیست درین باب نیکو رشد چه وثوق برقا بلیت
ایشان بیشتر است آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید
چه بسیار گفتن نشانه خفت دماغ وسخافت عقل وموجب
سقوط مهابت وقلت وقع باشد روایت کرده اند
که حضرت مصطفی که طوطی خوش الحان وما ینطق عن الهوی
بود علیه افضل الصلوة واکمل التحیات سخن
باعتدال فرمودندی بمرتبه که در مجلسی که متمادی شدی
کلماتی که بر زبان حقایق ترجمان آنحضرت جاری شدی
توانستی شمرد وابوذر جمهر گفته چون کسی را بی
حاجتی سخن بسیار میگوید یقین دان که دیوانه است
وتا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بتلفظ
نیاورد وحکما گفته اند فکر مرا اثم قول وسخن مکرر

نگاه دارد وسخن وقتی با کسی که فهم او بآن نرسد نگوید
وبا هر کسی بقدر عقل او سخن کند چنانچه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرموده نحن
معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر
عقولهم وعیسی علیه السلام فرموده لا تضعوا الحکمة
عند غیر اهلها فتظلموهم ودر محاوره طریقه ملاطفت
مرعی دارد وحرکات وافعال واقوال اهل مجلس را محاکات
نکند وسخنان ناخوش نگوید وچون پیش بزرگی سخن گوید
ابتدا بخبری کند که بفال مبارک باشد چون ردو تقالت
وسعد وتطایر از غیبت ونمامی وبهتان ودروغ
گفتن وشنودن بکلی احتراز واجب شمرد وبا اهل
مداخلت نکند وباید که شنیدن را از گفتن بیشتر باشد

واز حکیمی پرسیدند که چرا شنفتن تو پیش از گفتن است
گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان
یعنی دو بشنو و یکی بیش مگو و آب حرکت و سکون
باید که در رفتن تعجیل نکند که نشانه حمقت است و ها نی
زیاده از حد نکند که علامت کسلست و چون متکبران
نخرامد و شیوه زنان و مخنثان خود در انجمن ننماید و طریقه
اعتدال مرعی دارد و بسیار باز پس ننگرد که این شیوه
ابلهانست و پیوسته سر در پیش ندارد که این دلیل غلبه
حزن و فکر است و در رکوب نیز اعتدال مرعی دارد و در
نشستن پای دراز نکند و یک پای بر دیگری ننهد و بر زانو
ننشیند الا در خدمت پادشاه و استاد و پدر و کسی
که مشابه ایشان باشد و سر بر زانو و دست ننهد که علامت

حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات
عبث مثل بازی با ریش و دیگر اعضا احتراز کند و انگشت
در بینی و دهن نکند و از مفاصل انگشت و غیره
بانگ بیرون نیاورد و از تثاوب و تمطی اجتناب کند
و آب دهن و بینی جایی نیندازد که حاضران مشاهده
کنند یا آواز آن شنوند و روبه قبله نشیند و از دو
و بدست و پا راستن آستین و دامن نکند و چون به مجلسی رود
فروتر از جایگاه خود و بلندتر از آن ننشیند و اگر
بزرگ مجلس او باشد هر جا که بنشیند جایز بود چه صدر
آنجا خواهد بود و اگر بی وقوف بر جای خود نشسته باشد
چون واقف شود باز جای خود آید و اگر جای خود خالی
نیابد باز گردد بی اضطرابی یا کراهتی بخود راه دهد

و پیش حرم و خدم جز روی و دست برهنه نکند و از
زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نکند نه در خلا و نه در ملا
مگر در وقت حاجت و غسل و تطایر آن و در پیش مردم
نخسپد و اصلا به پشت باز نخسپد خاصه که در خواب
غطیط چه این هیات حقن سبب زیادتی ان شود
و اگر در میان مجلس خواب برو غلبه کند اگر تواند
برخیزد و الا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند
و اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت
کند یا بیرون آید و حاصل آنکه بر وجهی سلوک کند که
مردم را ازو تفرقی و زحمتی نباشد و اگر بعضی ازین
عادات برو ثقیل نماید تامل کند که ملامت که بر
اضداد آن مترتب شود سنیعتر و ثقیلتر از تحمل

مشقت

مشقت در کسب آن آداب طعام خوردن باید که اول
دست و دهن و بینی پاک کند افتتاح به بسم الله
و اختتام بالحمد لله کند و باکل مبادرت ننماید مگر
آنکه مهماندار باشد و دست و جامه و سفره آلوده
نکند و بزیاده از سه انگشت نخورد و دهن فراخ باز نکند
و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن
نگاه داشتن نه باشد و انگشت در اثنای چیزی
خوردن نلیسید اما بعد از طعام شاید بلکه سنت است
و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر در
خوان طعامی بهتر باشد حرص بر آن ننماید و ایثار
دیگران کند و چربی بر انگشت نگذارد و نان و نمک
تر نکند و در لقمه همکاسه ننگرد و از پیش خود خورد الا

میوه که از دیگر جایها خوردن شاید و آنچه بدهن برد
مانند استخوان و غیره بزبان و سفره ننهد و اگر استخوانی
در لقمه باشد پنهان از دهن دور کند و از حرکات
منفّره احتراز کند و چیزی از دهان در کاسه نیندازد
و نوعی سلوک کند که هر که خواهد که بقیهٔ طعام او خورد
نفور ننماید اگر مهمان باشد پیش از مهماندار دست باز کشد و چون
دیگران دست باز کشند او نیز موافقت کند و اگر چه
گرسنه باشد مگر در خانهٔ خود یا مقامی که محارم باشند
و اگر مهماندار باشد باید که بعد از آنکه دیگران دست
باز کشیده باشند تعلّل نماید تا اگر کسی را بقیهٔ رغبتی باشد
حجاب نکند و اگر در میان طعام بآب احتیاج افتد بآهستگی
بیاشامد چنانچه آواز دهن و حلق او نشنوند در جماعت

و تطرّ خلال نکند و آنچه بزبان از دندان بیرون آید بخورد
امّا آنچه بخلال برآید بجائی اندازد که مردم را نفرت نشود
بوقت دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ
ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در شستن لب و دهن
و دندان مبالغه نماید و آب دهن در طشت نیندازد
و چون آب که دهن بان شسته بریزد بدست بپوشد
و در دست شستن بر دیگران سبقت نگیرد امّا مهماندار
در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود
لمعهٔ پنجم در رعایت حقوق پدران و مادران چون مقتضای
عقل و نقل شکر منعم واجبست و بعد از نعم الهی
هیچ نعمت در حق فرزندان چون نعمت پدر و مادر نیست
چه پدر سبب صوری وجود اوست و بعد از آن وسیله

تربیت او به تهیهٔ اغذیه و البسه ضروریات که سبب
بقاء او و بلوغ بکمال نشو و نماست و باز واسطهٔ
حصول کمالات نفسانی او چون آداب و هنرها و صناعات
و بانواع مشقت و تعب جمع اسباب دنیوی می‌نماید
و برای او ذخیره میسازد و آن را باو ارزانی میدارد
بلکه ایثار او بر خود می‌نماید و مادر در سبب وجود
شریک پدر است با آنکه تحمل مشقت حمل و معاساة
خطر ولادت او و اوجاع طلق کرده و اول قوتی که سبب
حیات فرزند شده خون تن اوست و مدتی مدید
حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت
خود را فدای او دانسته و از جهت که محبت والدین
فرزند را جبلی طبیعیست و ایشان را در رعایت حقوق

فرزندان

فرزندان احتیاج بتکلیفی نیست بخلاف محبت فرزندان
ایشان را در تشریع امر اولاد باحسان والدین مشتمل بر
تکلیف است بر مقتضای عدالت آن باشد که طاعت
والدین را ثانی طاعت خالق دانند چنانچه در آیات
اعجاز غایات و احادیث آیات سمات نبی واسطه
از عقب آن مذکور شده و چون استغنای ساحت
الهی از آن متعالیست که مفلسان کونین مستعدی در مقابلهٔ
نعم نامتناهی او بادای شکری یا مکافاتی توانند
درآمد و نهایت اقدام سالکان درین راه اعتراف
بعجز و قصور است بخلاف مادر و پدر که وجوه احتیاج
ایشان ظاهر است از این وجه حقوق ایشان رعایت اولی
باشد و بحسب قواعد شریعت نیز مبالغه در حق الناس

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ

بیشتر از حق اللهست چه حضرت حق سبحانه و تعالی
جواد مطلقست و ان الله لغنی عن العالمین
قضیه محقق و رعایت حقوق والدین به چند نوع
بود اول دوستی خالص بجان و تعظیم بالغ بزبان و ارکان
و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان
مادام که مؤدی معصیتی یا فوت مصلحتی کلی نباشد
و اگر مؤدی یکی ازینها نباشد بر سبیل مجامله
مخالفت باید کرد نه بر سبیل مجادله الا در صوری
که شرعا واجب باشد و غزالی از اکثر علما نقل
کرده که در شبهات اطاعت والدین واجبست
نه جای مباحات دوم مساعدت با ایشان در
مصالح معاش پیش از طلب بی منت و توقع

نگوید مگر آنکه احتیاجی بان واقع شود و آن هنگام
باید که از تکرار به تنگ نیاید و هر کس که حکایتی کند اگر چه
بران واقف باشد باید که وقوف خود بران اظهار نکند
تا آنکس سخن تمام کند و سخنی که از غیر او پرسند جواب
نگوید و اگر از جماعتی پرسند که او داخل باشد بر دیگران
سبقت نگیرد و اگر کسی بجواب مشغول شود و او
بر بهتر از آن قادر باشد صبر کند تا سخن آنکس تمام
شود پس جواب خود بگوید بر وجهی که طعن متقدم نباشد
و تا سخنی که با او گویند تمام نشود بجواب اشتغال
ننماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او کنند و
چون با او نسبتی نداشته باشد دخل ننماید و اگر سخن
از او پوشیده دارند استراق سمع نکند و با بزرگان

سخن بکنایت گوید و آواز باعتدال کشد نه بلند و نه پست
و اگر در سخن مشکلی افتد بتمثیل روشن گرداند و لی
مصلحتی باطناب نکوشد بلکه طریقه ایجاز سپرد و الفاظ
غریبه و کنایات بعیده استعمال نکند و از فحش و شتم
احتراز کند و اگر احتیاج بتعبیری افتد از فاحش بتعریض
و کنایت اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط
مروت و حدوث استهانت حالت و حقد و عداوت
باشد اجتناب واجب داند و در هر مقامی کلام در خور
مقتضای حال راند و در مکالمه بدست و چشم و ابرو
اشارت نکند مگر اشارتی لطیف که مقتضای مقام
باشد خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل مجلس خاصه
بزرگان و سفیهان لجاج نکند و در مناظره شرط انصاف

عوض ها دارم که موذی بمحذوری نشود و سیوم اظهار
خیر خواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت بر
وصایای ایشان خواه در حیات ایشان و خواه
بعد از وفات و چون حقوق پدر باطراف روحانیت
غالبست و حقوق مادر باطراف جسمانیت و لهذا
تنبه بر حق پدران و محبت ایشان بعد از حصول تمیز حاصل
شود و حق مادران در مبادی حال مفهوم شود و بان
سبب میل اطفال بایشان زیادتست پس ادای
حق پدران باموری که روحانیت بران غالب
باشد مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب باشد
و قضای حق مادران بجسمانیات مثل بذل مال و

وترتیب اسباب معاش و چون عقوق رذیلتیست
مقابل این فضیلت پس او را هم سه نوع باشد
در مقابل انواع ثلثه و کسانی که بمنزلت والدین
باشند چون اجداد و اعمام و اخوال و برادران
بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابه ایشان باشند
و بقدر امکان مواسات با ایشان باید کرد و در حدیث
صحیحست که بهترین نیکوکاریها آنکه شخص دوستان
پدر خود را رعایت نماید و بموجبی که سابقا نموده شد
که قرابت روحانی نیز معتبر است با معلم
که پدر نفسانیست همین طریقه بلکه زیاده سلوک
باید داشت لمعهٔ ششم در سیاست خدم

بحکم

بحکم عقل خدم بمنزله دست و پای و چشم و دیگر جوارح
شخص باشند چه ایشان بکارها اقدام نمایند
که اگر نه ایشان باشند شخص را بنفس خود متوجه آنها
باید شد و البته عضوی از اعضای خود در آن
استعمال باید کرد و اگر نه این طایفه باشند ابواب
راحت مسدود شود و از حرکات و ترددات متوالی
بهیچ صناعت و فضیلت اقدام نتواند نمود
با آنکه سبب سقوط مروت و مهابت و وقار شود
و انواع مشقت بشخص عاید گردد پس باید که ایشانرا
ودایع الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب دانند
و با ایشان طریقه رفق و مدارا مسلوک دارند
و زیاده از حد اعتدال ایشانرا کار نفرمایند

و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه هر آینه
ایشان را اثر ملال و کلال و ضعف باشد و دواعی
طبیعت در جبلت مرکوز و ملاحظه باید کرد که در جوهر
فطرت میان او و ایشان اشتراکست و شکر آنکه
حق تعالی ایشان را مامور او داشته بجای باید
آورد و بر ایشان جور نباید کرد و چنانچه حضرت متمم
مکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیة من الله الخلاق
فرموده در مأکول و ملبوس ایشان را با خود برابر باید
داشت و چون کسی را برای خدمت قبول کند
باید که اولا بامعان نظر ملاحظه حال او بکند و اگر تربیت
درین باب میسر نشود بفراست و کیاست استعانت
نماید و صور مخالفه و تخطیطات متقاربه را اختیار نکند

چه غالبا خلق تابع خلقتست و خلاف آن نادر و حکمای
فرس گفته اند نیکوترین چیزی از زشت صورت
اوست و در حدیث نبویست که اطلبوا الحوایج عند
حسان الوجوه فرموده که چون رسولی بجایی فرستی
باید که نیک نام و خوب صورت باشد چه حسن صورت
اول نعمتست که از شخص رسد و در حدیثی دیگر است
که همه پیغمبران خوب صورت و خوش آواز بوده اند
و باید که از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص
و نظایر آن اجتناب نماید و چون امارت کیاست
از خادم مشاهده کند با او باحتیاط باشد
که در اکثر حال حیله و مکر با این خصلت باشد
و حیا بسیار با اندک عقلی درین باب بهتر از عقل

بسیار باوقاحتست چه حیا بهترین خصلتهاست
وخادم را بکاری که اثر قابلیت آن در او مشاهده و آلات
آن در او مساعد و طبع او بان ملایم باشد مشغول
باید کرد چه هر کس را قابلیت کاریست و چنانکه از
اسب حراثت نیاید و گاو کر و فر آن شاید از
هر کس نیز غیر آنچه قابلیت آن داشته باشد طمع
نتوان داشت و چون کاری با و رجوع کند بظهور
اندک خللی او را از آن کار معزول نباید کرد چه این
فعل متهتکان و کوتاه بینانست و مرتبه بعد از
عزل او بدلی باید و نتوان دانست که بدل بهتر از و
باشد یا بدتر و در دل خدم مقرر باید داشت
که ایشان را جدایی از و بهیچ وجه در حساب

نیست

نیست تا هم مروت نزدیکتر باشد و هم بوفا لایقتر
و هم موجب مزید رغبت ایشان با شرط هواداری
و جان سپاری بتقدیم رسانند چه هر گاه که دوام
اختلاط خود به مخدوم تصور نمایند خود را در مال
و اسباب شریک او داشتند و نعمت و مکنت
او را نعمت و مکنت خود شناسند و چون دانستند
که علاقه ایشان مستحکم نیست و باندک چیزی قابل
زوالست خدمت او را عاریتی شمرند و شرط
اشفاق بجای نیاورند بلکه از برای روز مفارقت
ذخیره کنند و اصل در خدمت آنکه باعث آن رجا باشد — بر آن صح
نه طمع محبت باشد نه ضرورت تا خدمت عاشقانه — کند صح
نه مزدورانه و بعد از آن باعث رجا باشد

نه خوف تا چون محابانه نباشد باری مزدورانه باشد
نه مظلومانه چه هرگاه که کسی را بتکلیف بکاری وا دارند
البته او را ذوق باطنی با آن کار نباشد و تقدیم
و دفع مضار با اقدام نماید و باید که مصالح خدم را بر مصالح
خود مقدم دارد و نوعی سازد که کارها که با ایشان
متعلقست از سر نشاط کنند نه از روی ملالت
و کره و در اصلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت
و ایشانرا با لطف امیدوار و از قهر خایف باید ساخت
و اگر یکی از ایشان بعد از توبه با گناه مراجعت
کند بعقوبات لایقه او را گوشمال باید داد و بمجرد
این از و نومید نخواهد شد و اگر بتکرر تجارب
معلوم شود که قابل اصلاح نیست بزودی

طرح

طرح باید کرد تا مجاورت او دیگر خدم فاسد نشوند
و بنده از آزاد بخدمت اولیست چه میل بنده با انقیاد
و اطاعت و تادب باخلاق و آداب سید بیشتر
و وهم انقطاع کمتر و از طبقات خدم و عبید آنکه
در و عقل و نطق و حیا و جلادت بیشتر باشد برای
خدمت نفس تعیین کنند و آنکه عفت و کفایت و کسب ص
در او بیشتر باشد برای تجارت و آنکه قوی تر
و برا عمال شاقه صبورتر برای عمارت و آنکه بیدارتر
و بلند آوازتر برای حراست و اصناف بندگان
سه اند یکی حر بالطبع و دیگر عبد بالطبع سیوم عبد
بشهوت و اول را بمنزله اولاد تربیت باید کرد و دوم
بمنزله دواب و مواشی و سیوم را بقدر ضرورت

بدام تشبهات نگاه باید داشت و بحسب مصلحت
کارها فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت
و دها ممتاز باشند اما بجفای طبع و قوت شهوت
موسوم و از ایشان حبشه بوفا و ثبات قدم معروفند
اما بکبر و عدم تحمل هوان موصوف و عجم بتعقل و سیاست
و لطافت و کیاست ممتاز اما بحیله و حرص و
و نفاق منجاز و روم بوفا و امانت و کفایت موسوم
اما به بخل و لوم ملوم و هند بقوت حدس و وهم
و چستی و چالاکی موسومند اما به سبب عجب و حقد و
و مکر مذموم و ترک بشجاعت و جود و خدمت و حسن
منظر مذکور اما بغدر و قساوت و بی حفاظی مشهور
و   در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی در او هشت

لمعه است   در احتیاج انسان بتمدن
و فضیلت این فن از حکمت پوشیده نیست که
موجودات بحسب کمال دو قسمند   آنکه کمال ایشان
مقارن وجود ایشانست چون اجرام سماوی
آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد
چون مرکبات عنصری و این قسم را بر آینه
حرکتی از نقصان بکمال باشد و آن حرکت بی معونت
اسباب صورت نه بندد و آن اسباب یا کمالات
باشد چون صورتها که از مبدا فیاض بر نطفه
فایض شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات
باشد که ماده را قابل صورت میگرداند چون
وصول غذا بنسبت با بدن تا بکمال نما رسد

ومعونت مطلقا بر سه وجهست معونت
بالماده وان آنست که معین غرض ان جز شود چون
معونت غذا حیوانرا معونت بالآله وان انکه
معین الات فعل ان چیز شود وچون آب قوت
غاذیه را معونت بالخدمه وان انکه معین کاری
کند که بسبب کمال ان چیز شود واین دو قسمست یکی خدمت
بالذات که غایت فعل چیزی دیگر وکمال او وبه تبعیت
حاصل شود ومثال اول چنانچه معلم ثانی شیخ ابو نصر
فارابی گفته افلاکیست که خادم بالذاتند عناصر را
چه ایشانرا بسعی حیوانات که موجب فساد ترکیب
وانحلال عناصرست هیچ نفعی نیست ومثال
ثانی سباع که ایشانرا در افتراس حیوانات غرض

نقع خود ست وانحلال عناصر بتبعیت لازم می اید وچون
خادم بالذات اخس است از مخدوم پس شاید که انسان
که اشرف مکونانست خدمت یکی از ایشان کند
الا بالعرض لیکن ایشان همه معونت انسان کنند
هم بطریق ماده وهم بطریق آلت وهم بطریق خدمت
بالذات وبالعرض چه عناصر جز وترکیب بدن
انسان اند ونبات وحیوان غذای او واین
معونت بالماده است وهر یک از عناصر آلت
افعال طبعی وارادی میباشد چون آب وآتش
در طبخ غذا وتسخین وتبرید بدن وبدرقه غذا
وهوا در تنفس که سبب ترویح روحست وخاک
در زرع ماده غذا وبنا ومسکن وتطایر آن و

وتطایران وهمچنین در نباتات وحیوانات بعضی را غذا
وبعضی را دوا میسازد وبعضی را استخدام می نماید
بلکه اجرام فلکی را استخدام میکند چه فصول را که از
حرکات سماوی حاصل میشود بحسب تدبیر صواب
اسباب افعال خود چون زراعت وعمارت
میسازد چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک بان اشعار
می نماید ودر توریة مکتوبست یا ابن آدم خلقتک لاجلی
وخلقت الاشیاء لاجلک واگر فطن لبیب درین مقام
تاملی نماید سر سجده ملایک انسان را برو منکشف شود
وحکمت در هیئات انتکاس در نباتات وحیوانات ظاهرست
وانکه نبات بروضع ساجدان و حیوان بر هیات
راکعانست بدیده بصیرت او جلوه کند وافراد

انسان نیز بعضی معونت بعضی کنند بطریق خدمت
نه بطریق آلت ونه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده
معونت هیچ چیز نتواند کرد بنظر ذات مجردست وجوهری
پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر ومرکبات
محتاجست بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد
هم در بقاء شخص وهم در بقاء نوع تا بطریق خدمت
یکدیگر را معاونت کنند ودیگر حیوانات بعناصر
ومرکبات محتاجند اما در احتیاج بنوع خود مختلفند
چه انچه بتولد حاصل میشود چون اکثر حیوانات آبی
نه در وجود شخص ونه در بقاء نوع بافراد نوع خود
محتاج نیست وانچه بتوالد نیست چون انعام وغیره
در حفظ نوع وحدوث شخص وتربیت تا بکمال معین رسد

محتاج بنوع خود باشد اما بعد از تربیت بمعاونت
محتاج نباشد پس اجتماع ایشان در وقت جماع و ایام
تا حضوری باشد و بعد از آن هر یک متفرد توانند
بود و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی انواع طیور بمعاونت
محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در ~~حفظ شخص~~ و هم
در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع
خود در بقاء شخص بلکه اگر هر شخصی را بنفس خود ترتیب غذا
و لباس و مسکن و سلاح و اسباب و مبادی هر یک
بایستی کرد چنانچه اورا ادوات نجاری و حدادی
و غیر ذلک از صناعات محتاج الیها بدست بایستی آورد
و بعد از آن بنفس خود بهر یک اشتغال قیام نمود تا
غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی هر آینه درین

مدت که بترتیب اسباب و مقدمات مشغول بودی
بی غذا و لباس و مسکن ماندی و مودی بهلاک او شدی
بلکه اگر روزگار او تماما صرف یکی ازین صنایع شود
هنوز بان وفا نکند اما چون مجتمع شوند و یکدیگر را معاونت
کنند و هر یک برای دیگری بمهمی قیام نماید و دران معاونت
و معاوضه سلوک جاده عدالت نمایند اسباب معیشت
منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقاء نوع محفوظ
ماند و آنچه اشارت باین معنیست منقولست که چون
آدم علیه السلام بدنیا آمد او را هزار کار بایست کرد
تا نان پخته شود و سیر کردن نان هزار و یکم بود و حکما گفته‌اند
که هزار کار می باید کرد تا شخصی یک لقمه نان در دهن
تواند نهاد و چون انتظام امور انسان ~~بمعاونت~~

بمعاونت منوط بود و حکمت بالغهٔ الهی اقتضای آن
نمود که افراد انسان در همم و طبیعت مختلف باشند
تا هریک بصناعتی و مهمی میل کنند و در تکمیل آن کوشند
چه اگر در همت متفق بودندی همه بریک صناعت میل
کردندی و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال
شدی و همچنین اگر همه در فقر و غنی متساوی بودندی
همدیگر را معاونت نکردندی چه اگر همه فقیر بودندی
هیچ یکی را توقع نفع در خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی
بواسطه استغنا خدمت همدیگر نکردندی فاما چون
بحکم اختلاف همم هریک را صناعتی مستحسن نماید و در تکمیل
آن کوشد و بمقتضای اختلاف احوال هریک را
از وجهی احتیاج بدیگری باشد هریک برای دیگری

بمهمی قیام نمایند و بتعاون ایشان احوال همه جماعت
و امعیشت منتظم شود پس روشن شد که انسان محتاجست
باجتماع با بنی نوع و آنرا تمدن گویند و آن مشتق است
از مدینه یعنی اجتماع در مدینه و مراد بمدینه درین مقام
نه ابنیه و جدرانست بلکه بر آن قیاس که در منزل
گفته شد مراد اجتماعی خاصست که مودی بانتظام
امور بر وجهی لایق تواند شد و اینست معنی آنچه حکما
گفته اند که انسان مدنی الطبع است یعنی محتاجست
بالطبع باجتماع مخصوص که آنرا تمدن خوانند و چون
دواعی طبایع مختلفست و همه نفوس مجبول اند بر طلب
نفع خود اگر ایشانرا بالطبع خود بازگذارند تعاون
ایشان منتظم نگردد چه هریک برای نفع خود اضرار

دیگران نمایند و مؤدی بتنازع گردد و باقتضا
و افساد یکدیگر مشغول شوند پس البته تدبیری
باید کرد که هر یک را بانچه حق اوست راضی گردانند
و دست تعدی از یکدیگر کوتاه دارند و آن تدبیر را
سیاست عظمی خوانند و درین باب چنانچه در باب
عدالت گفته شد احتیاج است بناموس و حاکم
و دینار اما ناموس صاحب آن شخص باشد که بالهام
و وحی الهی از دیگران ممتاز باشد تا وظایف عبادات
و احکام معاملات چنانچه مؤدی بصلاح معاد و معاش
باشد تعین فرماید و این شخص را حکما صاحب
ناموس خوانند و احکام او را شریعت ناموس و متاخران
او را شارع و افلاطون در شان ایشان گفته

هم اصحاب القوی العظیمة الفایقة یعنی ایشان صاحب
قوتهای بزرگ غالب اند یعنی در قوت علمی و عملی
از دیگران ممتازند چه بر دقایق معینات بالهام الهی
مطلع شوند و تصرف در عالم کون و فساد توانند کرد
و ارسطاطالیس در شان ایشان گفته هم الذین
عنایت الله بهم اکثر و اما حاکم شخصی باشد که بتایید
الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم
مصالح ایشان میسر شود و این شخص را حکما ملک
علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت
ملک و متاخران او را امام گویند و فعل او را امامت
و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطو او را
انسان مدنی گوید یعنی آن انسان که حفظ امور مدینه

بر وجه لایق نماید و چون زمام مصالح ایام بکف کفایت
چنین شخصی عالی‌مقدار باشد هر آینه انواع میامن
و برکات بر کافهٔ بلاد و قاطبهٔ عباد رسد همچنانکه
درین روزگار خجسته آثار لطایف تدبیر گردون کار مقتضای
اعط القوس باریها زمام نظام مصالح ایام
در قبضهٔ اقتدار پادشاهی کامکار نهاده که صیت
معدلتش آوازهٔ عدل نوشیروان را باز نشانده و طبیب
عاطفتش جراحت دلها را که از سهام حوادث ایام
خسته بود مرهمی سازگار ساخته و بر عدلش گرگ را
شبانی آموخته و دزد را پاسبانی داشته
بدور رأفتش کس گریبان دریده جز گل سوری نتوان
دید و نالهٔ زار جز از مرغان چمن نتوان شنید لطفش

در احیای مراسم عدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر کرده
عدلش در اطفای ظلمت آفتاب را به ید بیضا نموده و بعهد
عدلش فتنه جز در چشم بتان نتوان دید و آن هم در خواب
و آشوب جز در خم زلف خوبان نتوان یافت
آن نیز در تاب امید که خورشید اقبالش
تا قیامت قیامت از آسیب زوال و وصمهٔ کسوف و وبال
محفوظ باشد و هر آینه بر عالم اولا بحفظ احکام
شریعت قیام نماید و او را اختیار تصرف در
جزئیات امور باشد بحسب مصلحت وقت بروجهی
که موافق قواعد کلیهٔ شریعه باشد و چنین شخص بتحقیق
ظل الله و خلیفة الله و نایب نبی باشد و همچنانکه
طبیب بامر حفظ اعتدال مزاج انسانی کند

این شخص نیز صحت مزاج عالم که از اعتدال
حقیقی خوانند نگاه دارد و چون انحراف یابد آن را
باز با اعتدال آورد پس بحقیقت طبیب عالم باشد
وصناعت او صناعت طب کلی و همچنانکه اعضا
بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگرند مثلا جگر محتاج
بدل است در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاج است
بجگر در روح طبیعی و تغذیه ایشان مر دو محتاجند بدماغ
در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاج است
بایشان مر دو در حیات و تغذیه و همچنین اشخاص انسانی
نیز در بقا محتاجند بهمدیگر پس کمال و اتمام هر شخصی بدیگر
اشخاص حاصل شود و بنا بر مخالطه با ابنای نوع بر وجه
تعاون واجب باشد و الا از قاعده عدالت

منحرف شده باشند و بسمت جور مسم چون جماعتی
که از مردم عزلت و وحشت اختیار کنند و بکلی
از معاونت بنی نوع اجتناب نمایند و بار اسباب
معیشت خود بر مردم تحمیل کنند و از زهد نامند
و فضیلتی دانند و حال آنکه این حالت جور محض است
چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض
آن هیچ نفعی بایشان نرسانند و بگذارند و بهار آن
و چون بواسطه عدم اسباب افعال رذیله از
ایشان صادر نشود عوام ایشان را از اهل فضل
پندارند و این گمان خطاست چه عفت نه ترک شهوت است
بلکه استعمال آن بر وجه عدالت و عدالت نه آنست
که بواسطه آنکه کسی نپسندد ظلم برا و بکند بل آنکه در معامله

با مردم طریقه انصاف و انتصاف مرعی دارند
و ابو الحسن عامری گوید که قصه خوانان ازین طایفه
بدترند چه با وجود توقع بامداد مردم و اخذ اموال ایشان
نفعی با ایشان نمی رسانند چه بحکایات کاذبه
ایشان را فریب میدهند و اضاعت اوقات
ایشان میکنند و معاونت بر وجه عدالت وقتی
میسر باشد که بر قاعده عدالت مطلع باشند
و وقوف بران بی معرفت قواعد این علم حاصل نشود
پس همه کس را تعلم این علم ضروری باشد تا معاملات
و معاشرات ایشان بر وجه عدالت باشد خصوصا
سلاطین که خلیفه حق و کرافت طبیب مزاج عالم
و مدبر امور بنی آدم اند و این علم عبارتست از قواعد

متعلقه بمصلحت عامه تا پس ازین بروله تعاون ممهند
مجبولند بکمال حقیقی **لمعه دوم** در فضیلت محبت چون معلوم شد
که کمال افراد انسانی منوط باجتماع و تالفست و این
بی محبت و الفت صورت نه بندد و با وجود علاقه
محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت
پس محبت افضل باشد از عدالت چه محبت وحدتیست
شبیه بطبیعی و عدالت شبیه بصناعی و محققست که طبیعی
از صناعی اقدمست و چون محبت مقتضی رفع احکام
اثنینیتست پس با وجود او احتیاج بعدالت نباشد
و انصاف در اصل لغت دو نیمه کردنست یعنی
منصف آنچه متنازع فیه است میان خود و صاحب
دو نیمه سازد و این معنی فرع کثرتست و چون

۴۲۷ علاقهٔ اتحاد مستحکم باشد احتیاج بان مرتفع گردد
وقدماء حکما گفته اند که قوام موجودات به محبتست
وهیچ موجود از محبتی خالی نبوده اند وچنانچه از وجود
وحدتی خالی نباشد ولهذا در کیفیات جسمانی
مثل حرارت وبرودت انهزام از ضد محسوس میشود
واز طبایع جمادات ونباتات دفع مزاحم مرئی
میگردد واز عناصر میل باختیار طبیعت مشاهده
میشود ودر افلاک خود حرکت دوری را دوام ظاهرست
که مبدا آن عشق جوهری عقلیست وشوق نفسانی بان
چنانچه در حکمت مقرر شده بحسب ظهور انوار محبت
وخفاء آن اختلاف موجودات در مراتب کمال ونقصان
ظاهر میشود چه محبت که ظل وحدتست مقتضی نقا و

کمال

۴۲۸ وکمالست وغلبه که فرع کثرتست مورث نقص
واختلال واین طایفه را از حکما اهل محبت وغلبه خوانند
ودیگر حکما بسریان محبت در جمیع کاینات قایل شده اند
چنانچه سابقا نموده شد نظم سر حب ازلی در
همه اشیا ساریست ورنه بر گل ندمی بلبل بیدل فریاد
وباصطلاح متاخران محبت در جایی که قوت عقلی را
مدخلی نباشد اطلاق نکنند ومیل عناصر بحیز طبیعی را
ومیل مرکبات بهمدیگر بتناسب مزاجی مثل آهن
ومغناطیس وتباعد ایشان از همدیگر بنابر تباین
مزاجی مثل سنگ باغض الخل وسرکه ونظایر آن را
محبت ومبغضت نخواهند بلکه میل وهرب گویند
وملایمت ومنافرت حیوانات عجم را الفت ونفرت

۴۲۹ نامند و محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی چون
محبت مادر و پدر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت
متعلم معلم را و محبت ارادی چهار نوعست اول انکه
زود حادث شود و زود زایل شود دویم انکه دیر شود
و دیر ماند سیم انکه دیر شود و زود رود چهارم انکه زود
شود و دیر ماند چه غایت این محبت یا لذتست یا نفع
یا خیر اما مرکب لذت سبب محبتی است که زود شود
و زود رود زیرا که لذت سهل الحصولست و سریع التغیر
و نفع سبب محبتست که دیر شود و زود رود چه نفع
عسیر الحصول باشد و سریع الانتقال و خیر سبب
محبتیست که زود شود و دیر رود اما زود شدن
بنابرانکه میان اهل خیر مناسبت جانی و موانست

روحانی

روحانی حاصلست و اما دیر رفتن جهت اتحاد ۴۳۰
حقیقی که لازم خیرست و اما مرکب علت محبتیست
که دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع نفع و خیر
اقتضای هر دو حال کند این سخن برین وجه در
اخلاق ناصری مذکورست و نظر دقیق اقتضای آن
کند که مرکب از لذت و نفع در انعقاد متوسط باشد
و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر در انعقاد
و انحلال هر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد
متوسط باشد و در انحلال بطی و علت این
احکام بعد از ملاحظه مقتضای هر یک از بسائط
ظاهرست والله اعلم و محبت از صداقت اعم است
چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت

۳۴۱ کمتر از ان باشد و عشق اخص است چه در یکدل
عشق دو کس نگنجد و علت عشق یا افراط طلب
لذت باشد یا افراط طلب خیر و اول عشق
مذمومست که سابقا تعبیر از ان بعشق بهیمی رفت
و ثانی عشق محمود که تعبیر از ان بعشق نفسانی نموده
شد و حکما گفته اند که نفع را نه باستعمال
و نه بمداخلت در عشق مدخلی نیست و منشاء صداقت
جوانان بیشتر لذت باشد و چون لذت سریع
الزوالست مصادقت ایشان نیز در معرض
تبدل باشد و سبب صداقت پیران و اهل تجارت
نفع باشد و لهذا دوستی ایشانرا امتدادی
باشد و سبب صداقت دانایان محض خیر باشد

و چون

۳۴۲ و چون خیر امری ثابت غیر متغیر است مودهٔ ایشان
از تغیر و زوال مصون و مامون است و چون بدن انسانی
از طبایع مختلفه مرکبست پس لذت جسمانی که ملایم طبیعتی باشد مخالف
طبیعتی دیگر باشد و بنا برین لذت جسمانی خالی
از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری
بسیطست که از تضاد متره و مبرا است پس
لذتی که مخصوص بجوهر او باشد لذت خالص تواند
بود و ان لذت حکمتست و محبتی که منشاء این
نوع لذت باشد اتم مراتب محبت و انرا عشق
تام و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس از
فلسطیس نقل میکند که خیرهای مختلف را با یکدیگر
الفتی تام و تالف تام تواند بود فاما خیرهای

متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند و در شرح این گفته
که چون جواهر بسیط متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق
هر آینه میان ایشان تألفی روحانی و اتحادی معنوی
حاصل شود و تباین مرتفع گردد چه تباین از لوازم مادیاتست
و در مادیات این نوع تألف نتواند و تلاقی ایشان
بذوات و حقایق متصور نباشد بلکه بنهایات
و سطوح تواند بود و این تلاقی بدرجه اتصال نرسد
و چون جوهر بسیط که نفس انسانیست از کدورات
جسمانی پاک گردد و محبت لذات طبیعی ازو محو شود
بحکم مناسبت بعالم قدس متحد شود و بنظر
بصیرت مشاهده جمال حقیقی نماید و پروانه صفت
هستی خود را در انوار قاهره تجلیات الهی محو گرداند

و مقام

و بمقام وحدت که نهایت مقاماتست برسد
و این مرتبه حق الیقینست و صاحب این مرتبه را در
تعلق ببدن و تجرد از آن زیادت فرقی نباشد چه
استعمال قوای بدنی او را از نظر کمال حقیقی باز ندارد و
سعادتی که دیگران را در نشاء اخروی مترقبست او را
درین نشاء حاصل باشد بیت امروز در آن کوش
که بینا باشی ∴ حیران جمال آن دلارا باشی ∴ سرمست
بادا چو کودکان مشب عید ∴ تا چند در انتظار فردا
باشی ∴ بلی بعد از مفارقت کلی لذت واصفی باشد
چه هر چند درین نشاء نور بصیرت از حقایق اسما
و صفات مشاهده وحدة ذات نماید فاما خالی
از شوب نبوده که مقتضای نشاء تعلقست نتواند بود

وشهود تام بی دغدغه و مزاحمت رقیبان حجب دوری و تجانب
تجرد میسر بگردد و بنابرین همیشه منتظر و مترصد رفع این حجاب
وکشف این نقاب بوده زبان حال بفحوای این مقال مترنم می
دارد **بیت** حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم ⁂ خوشا دمی
که ازین چهره پرده برفکنم ⁂ چنین قفس نه سزای چو من خوش
الحانیست ⁂ روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم
واین محبت نهایت مراتب عشقست و کمال مطلق
و ذروه مقامات واصلان و غایت مراتب کاملان
بیت عشقست هرچه هست بگفتیم و گفته‌اند عشقست
بوصل دوست رساند بصرف همت وبعد ازین
محبت اهل خیرست با همدیگر که چون غایت این محبت
خیرست با همدیگر که چون غایت این محبت خیرست

هرگز

هرگز اختلال بان راه نیابد بخلاف دیگر محبتها
که باندک عارضه عرضهٔ زوال شود چنانچه مضمون
کریمهٔ الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین
اشعار بان می نماید و اما محبتی که جهت منفعت
بالذات باشد هم با اشرار و هم با اخیار
تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه سابقا
مبین شد وگاه باشد که موجب این محبت اجتماع
در مواضع غربت و شداید باشد چون کشتیها
و اسفار و غیر آن و سر این نکته آنکه انسان
بالطبع مایل بانسست و ازین جهت او را انسان
گفته‌اند و چون انس طبیعی از خواص انسانیست
و کمال هرچیز در ظهور خاصیت نوعیست پس کمال

انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع
و این خاصیت مبدأ محبتست که مقتضی تألف
و تمدنست و با آنکه بحسب حکم عقل مستحسنست
شرع نیز درین مبالغه عظیم فرموده و لهذا
امر کرده که در روزی پنج بار نماز بجماعت گذارند
تا اهل محله بیمن این اجتماع جمعیت شعار
بحلیه موانست متحلی گردند و باز امر کرده که در هفته
یک نوبت اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند
و نماز جمعه بجماعت گذارند تا موانست میان اهل
شهر تماما حاصل شود و باز فرموده که در سالی دو نوبت
اهل شهر و روستایی در صحرایی واسع مجتمع شوند و
نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان باین اجتماع مؤالفت

و موانست حاصل شود و بعد از ان عموم امت را در موقف
حج در همه عمر یکبار امر فرموده و انرا مقید بوقتی معین داشته
تا سبب حرج نشود و حکمت در ان آنکه میان جمیع افراد
امت موانست حاصل شود و از آن سعادت که اهل محله
و شهر و مملکت را حاصلست محفوظ گردند و تعیین این
موقف بقعه که مقام صاحب شریعت بود فرموده تا مشاهده
این موطن سبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او شود
چه مرآتیه در شریعت انقیاد احکام او واقع باشد و از
ملاحظه این احکام معلوم شود که غرض شارع تحقیق
رابطه وحدت و رفع غایله کثرتست بقدر لایق
ملکه در همه احکام شریعت مثل این غرض ملحوظست و همچنانکه
دعوت با نبیا از حیثیت علم توحیدست از روی

عمل نیز راجع بتوحید می شود و از اینجاست
که در فضیلت نماز جماعت وارد است که
بهفتاد درجه فاضلتر از نماز تنهاست و حضرت
شارع علیه الصلوة و التحیة فرموده من قصد
کردم که امر کنم که آتشی بیفروزند تا کسی که بنماز
جماعت نیاید آتش در خانهٔ او زنم و هم ازین
سیاقست ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه
و عیدین وارد است و تتمهٔ احکام محبت آنکه چون
اسباب محبت غیر الهی لذت و نفعست که زوال
را با ایشان راهست پس توانند بود که از هر دو طرف
یکبار زایل شود و توانند بود که از یکطرف زایل شود و از طرف دیگر
مانده باشد و چون سبب محبت از طرفی لذت

باشد و از دیگری نفع در آن محبت بنا بر
اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود
چون محبت مطرب و مستمع که مستمع مطرب
را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را
بجهت نفع و محبت عاشق و معشوق که عاشق
معشوق را بجهت لذت دوست دارد و معشوق
او را بجهت نفع و سبب حدوث شکایت در این
نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفای
آن نماید و طالب منفعت آن را موقوف
بر حصول مطلوب خود دارد و توافق در میان
ایشان کمتر متصور شود و از این جهت است
که پیوسته عشاق متشکی و متظلم باشند

و بحقیقت خود ظالم باشند چه استیفاء لذت
نظر و وصال تعجیل خواهند و در مکافات
آن منفعت تاخیر کنند و این نوع را محبت
لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت
و محبتی که میان پادشاه و رعیت و حاکم
و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک است
هم بنا بر اختلاف بواعث از طرفین خالی
از شکایت نیست چه هر یک از صاحب
چیزی طلبند که در اکثر اوقات مفقود خود
باشد و هر آینه فقدان مطلوب سبب
ملالت شود که ماده شکا نیست و بی عدالته
که متلزم رضا بقدر استحقاقست این غالبه

مرتفع

مرتفع نمیشود و فرزند کمتر باشد چه انسان
در مرتبه و سبب وجود شریکند و شرکت
مقتضی نوع از منازعت تواند بود و از
بعضی حکما سوال کردند که برادر بهتر یا دوست
در جواب گفت برادر گاهی بکار آید که دوست
باشد و باید که محبت سلطان رعیت را
محبتی پدرانه باشد و با ایشان طریقه شفقت
و مهربانی سلوک فرماید و رعیت باید که با سلطان
در اطاعت و انقیاد و وداد و اخلاص به
پسران عاقل اقتدا کنند و بهیچ وجه در ظاهر
و باطن چیزی که لایق تعظیم او نباشد اقدام
نکنند و باتجه بزرگان گفته اند که هر کس باید

که لشکر پادشاه عادل باشند تا داخل
باغیان نباشند و اگر خدمتی صوری
از ایشان نیاید بدعا و همت امداد نمایند
تا در شمار لشکریان او باشند و باید که
رعایا با همدیگر چون برادران مشفق ملا
معاش کنند و بقدر استحقاق مراتب
و حقوق طلب کنند تا زمین و زمان بنور
عدالت روشن و عرصهٔ جهان از
یمن رافت و الفت گلشن گردد و اگر
برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال
منحرف باشد و نظام مطالع بزودی
انفصام باید نعوذ بالله و محبت

باید نعوذ بالله منه و محبت را چهار مرتبه است اول محبت
الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات است
و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر
امکان بر صفات جمال و نعوت جلال الهی مطلع
باشد حاصل نشود چه بی معرفت محبت صورت
نه بندد و اگر کسی بی علم و معرفت دعوی محبت الهی کند
جاهلی مغرور باشد و نص حدیث حضرت حبیب الله
علیه و آله صلوات الله حیث قال ما اتخذ الله ولیا
جاهلا قط [illegible] نماید و این محبت باید که اعلی
مراتب باشد چه غیری را درین مرتبه شریک
گردانیدن شرک محض است و مرتبه دوم محبت
والدین که سبب صورت بند وجود او را و این محبت

ثانی آن مرتبه است و هیچ محبت را این مرتبه نیست
مگر محبت متعلم معلم را باید که او را این محبت باشد
چه اگر پدر سبب قرب وجود و تربیت جسمانی اوست
معلم سبب کمال و تربیت روحانی اوست و مفیض
صورت انسانیه بر او و بحقیقت معلم پدر روحانیست
پس بقدر آنکه روح بر جسم شرف است معلم را بر پدر
شرف باشد پس محبت او در مرتبه فروتر از
محبت موحد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر و از
اسکندر پرسیدند که پدر را دوست داری یا استاد
گفت استاد زیرا که پدر سبب حیات فانیست
و معلم سبب حیات باقی و در حدیثیست که ابوک
ثلثه من ولدک و من علمک و من وجک و خیر الآبا
من

من علمک و از مرتضی علی علیه السلام منقولست
من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا و چون محبت
معلم درین مرتبه از تاکد باشد محبت شارع
که هادی حقیقی و کمال اولیست بعد از محبت حق تعالی
او کد و اهم و مهتمبا باشد و لهذا حضرت حبیب الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده لا یؤمن احدکم
حتی اکون احب الیه من نفسه و اهله و ولده و محبت
ائمه راشدین و ائمه دین که مصابیح وحی و مفاتیح
هدی اند تا در تاکد ثانی محبت شارع تواند بود چنانچه
گذشت در حدیث است من احب اصحابی فبحبی احبهم
و من ابغض اصحابی فببغضی ابغضهم و در حدیثی دیگر
من احب العلماء فقد احبنی و دیگر من اکرم العلماء فقد

اگر مبنی مرتبه سیوم رعایا سلطان را و محبت سلطان
رعایا را و بعضی محبت رعایا سلطان را اوکد داشته‌اند
از محبت پدر و همانا این قول محقق و نسبت چه بدون
سیاست سلطان انتفاع پدر متصور نیست و همچنانکه پدر
سیاست فرزند میکند مرتبه چهارم محبت معارف
و پیروکار و باید که هر یک در مرتبه لائق باو دارد و خلط
مراتب محبت ننماید چه اخلال بحفظ حقوق مراتب
ظلمست و موجب فساد و خیانت و صداقت از
خیانت در اموال افحش باشد چه آن خیانت راجع بصفات
نفسانیست که اشرف از جواهر جسمانیست و ارسطا
طالیس گفته محبت معشوق زود منقطع شود همچنانکه زر
معشوق زود تباه شود پس باید که با خالق و خلق طریقه

عدالت مسلوک دارد و با هر یک محبتی که حق اوست
حاصل کند و بمقتضای آن عمل نماید با خالق بطاعت
و طلب مناسبت با او بوجود قربت و با پیغمبران
و ائمه ملت بتقیید احکام و مراعات تعظیم و حرمت
و با پادشاهان باجلال و مطاوعه با والدین باکرام
و خدمت و با هر یک از آحاد ناس برفق و مصاحبت
و حکما گفته اند محبت منعم منعم علیه را بیشتر است
از عکس چه قرض دهنده و احسان کننده قرض خواه
و خواهنده را دوست دارد و همت بر بقای
ایشان مصروف دارند اما قرض دهنده چون
از جهت استخلاص حق خود سلامت قرض خواه
خواهد بحقیقت مال خود دوست داشته باشد بخلاف

محبت که محسن الیه را بی توقع منفعتی دوست دارد
و محسن را بالعرض و ایضا محسن جد و سعی در ایصال
نفع بمحسن الیه فرموده بس شبه نیست که مالی را
بمشقت و تعب حاصل کرده باشد هر آینه انرا
دوست دارد و در صرف آن صرفه رعایت
نماید بخلاف کسی که بی مشقتی مالی باو رسید
که قدران نداند و در بذل ان احتیاط مرعی ندارد
و لهذا مادر فرزند را دوستتر از پدر دارد
چه مقاساه رنج و تعب در تربیت او بیشتر نموده
و هم ازین سیاق انکه شاعر شعر خود را دوستتر
دارد و اعجاب و بان بیش از دیگران باشد
و چون محسن الیه قابلست و اورا یعنی در قبول

[illegible]

نیست لامحاله محبت او محسن را درین مرتبه نباشد
بس بنا برین مقدمات محبت محسن الیه را بیشتر از
عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست
که منشا ان محبت خیر و کمال حقیقی باشد که
ان لذت عقلیست و متعلق بجوهر نفس نه
بعوارض و ازین جهت است که قواعد این محبت
از وصمه اختلال ایمن و محفوظست و سعایت و نمیمه را
بساحت ان راهی نیست بخلاف دیگر انواع
محبت که بزوال سبب زایل شود چنانچه مضمون
آیه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین
مشعر بر انست و این لذت بحقیقت وقتی حاصل شود
که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و نفس

خود برد از دو میانه او و عالم عقل حجاب و بین
مرتفع شده مشاهده وحدت صرف و حق محض
و نعیم ابدی و لذت سرمدی متحقق شود ؛
آن یار که در پرده اسرار نهان بود ؛ از علم بعیان آمد و
از گوش در آغوش ؛ و این مرتبه بلندترین کمالات
و از ینجهت حکما انرا فوق مراتب سعادات
انسانی اعتبار کرده اند چه تا مرات هستی
از آثار قوای طبیعی و نفسانی بغبار تعلقات
جسمانی صافی نگردد جمال این کمال رخ ننماید
و تا سالک از خودی خود که ابعد منازل و اشقی
مراحلست نگذرد بساحل وصال نرسد ؛
وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر ؛ که در میان

که تو ز میان تو و او بجز تو حایل نیست ؛ گویند سعد
دولت وصل از چه یافتی خود را که داشتم قدمی
پیشتر شدم و ارسطاطالیس گفته چون خدای تعالی
کسی را دوست دارد تعاهد او کند چنانکه دوستان
تعهد مصالح دوستان کنند در اخلاق ناصری
می آورد که این لفظیست که در لغت ما اطلاق
نکنند و این سخن ظاهر نیست چه نظایر آن در کتاب
و سنت بسیار است قال الله تعالی و هو یتولی
الصالحین و حسبنا الله و نعم الوکیل بلکه در حدیث
قدسی زیاده ازین وارد است چنانکه فرمود فاذا
احببته کنت سمعه و بصره الی آخر الحدیث
و در حدیثی دیگر من احبنی قتلته و من قتلته فعلی دیته

ومن علی دینه فانا دینه وهم از ارسطاطالیس کفته
نشاید که همه آدمی نسبتی بود و اگرچه با او نسبت
ونه آنکه بهمه حیوانات مرده راضی شود و اگرچه عاقبت
او مرکست بلکه مجموع قوی را صرف کسب حیات
الهی کند چه اگرچه بخته دست بحکمت برزکست
ونعقل شریف وعقل از همه مخلوقات اشرفست
چه او جوهریست مستولی بر همه چیزها بامر الهی
قال علیه السلام ه وتزعم انک جرم صغیر
وفیک انطوی العالم الاکبر وتحقیق کلام
درین مقام آنست که باطباق اصحاب نظر
واتفاق ارباب شهود وعرفان نخستین کوهری
بامر کن فیکون بوسیله قدرت واراده بیچون

از دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد
جوهری بسیط نورانی بود که بعرف حکما آنرا
عقل اول خوانند ودر بعضی اخبار بعثر ازان
بعلم اعلی رفته واکابر ائمه کشف وتحقیق آنرا حقیقت
محمدیه خوانند وان جوهر نورانی خودرا ومنابع
خودرا و هر چه از مبدع بتوسط ان ظاهر تواند
شد از افراط موجودات چنانچه بود
وهست وخواهد بود ونهاد آنست وتمامت
حقایق واعیان بر سبیل انطوا علی در حقیقت
او مندرج ومندمج بود همچنانکه دانه مشتملست
بنوعی از اشتمال بر اغصان واوراق وثمار
موجودات در مواد عینی تر بلو سمان تربیت که

دران جوهر تابنست از کمین قوت بمظهر فعل و از کتم
غیب بفضای شهود می آیند یمحوا الله ما یشاء و یثبت
و عنده ام الکتاب و چون سلسله ایجاد بنابر شمول
رحمت رحمانی بموجودات ۵ اعنی عالم جسمانی
بعر و موطن تبدل مظهر فنون تجلیات الهی و
ظهورات نامتناهیست رسید حکمت تنظم ان
عالم را موکول بگردش ثابت الذات مشعر الصفات
۵ ان ثابت بیقرار اعجوبه نمای کز جای نجنبد و نا ستد بر
جای ۵ اعنی فلک گرداننده تا بحرکه دوریه اوضاع
غریبه از قوه بفعل آید و بهر وضعی حادثه معین که
منوط و مربوط باوست زاید و بهر وقتی از مبدا فیض
حوادث که انرا عقل فعال خوانند و نهایت افراد

عقول

عقولست در سلسله وجود صورتی جدید در آیینه
هیولی عناصر رخ نماید و چون محبت ایجاد منتهی
بموالید ثلث شد حاکم حکیم علیم جلت قدرته و دت
حکمته اقتضا چنین فرمود که مجموع کمالات مراتب
سابقه در نشاه انسانی که اشرف انواع حیوانست
سمت اجتماع و التیام یافته فضیلت عقل قدسی
که مبدا ایجاد بود درین نوع گرامی بصورت عقل
مستفاد ظاهر شود تا چون نقش انسانی باین مرتبه منجلی
گردد بعالم اعلی که مرتبه عقلست متصل شود و نقطه
نهایت بر بدایت منطبق شده دایره وجود
بقوسین نزولی و صعودی تمام سر انجام گردد
این ان سر گوید که اول ز انجا بهمه جهان سفر کرد

پس روشن شد که همچنانکه فاتحه کتاب وجود عقل
قدسی بود خاتمه آن تیر انسانی است بمنزله دایره
که بعد از انبساط در صور اغصان و شعب و اوراق
و سیر در مراتب کثرت و مدارج تفرقه در آخر کره
جمعیت شعار وحدت کردار اولی ظاهر شود
و سیر این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات
از روحانیات و جسمانیات و علویات و سفلیات
ساریست در افلاک که رابطه نظام عالم اجسام‌اند
بصورت حرکت وضعی ظاهر شده در اجسام نامیه
بحرکت مقداری نموی و ذبولی و در نفس
ناطقه در طی حرکت فکری و این هم بحقیقت ظل
حرکت حبی ذاتیست که در عرف اساطین ائمه

ذوق و شهود از التجلی لذاته علی ذاته میگویند
از خود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد هم عین سفر بود
هم او حاصل فی البین فی فی سفری نیست درین ره
بحقیقت از عین شهود تو اگر دور شود عین
و حکما گفته اند که مردم بعضی بحسب فطری و طهارت
اصلی از ملکات ردیه مجتنب باشند و این طایفه نادرند
و بعضی بنابر آنکه بفکر و رویت و بر رداءت رذایل
مطلع شوند از آن اجتناب جویند و ایشان متوسطند
و بعضی بوعید و تهدید و خوف عقوبت و رجاء ثواب از شرور
احتراز کنند و ایشان اکثرند و طایفه اولی اخیار بطبع‌اند
و طایفه ثانیه اخیار بتعلم و طایفه ثالثه اخیار بشرع و تشریع نسبت
باین طایفه مانند آبست نسبت باکسی که او را طعام در گلو گیرد

واکر بشریعت متابعت نشوند محتاج باشند که کسی را
ودر انجاح او هیچ حیله متصور نباشد و شکی نیست که طایفه اولی
اشرفند واین مرتبه ابرارست وازانجاست که حضرة رسالت
پناه صلواة الله علیه در شان صهیب که یکی از اکابر صحابه بود
فرموده نعم العبد صهیب لو لم یخف الله لم یعصه نیکو بنده ایست
صهیب که اگر فرضا او را ترس خدای تعالی نبودی بی محابا
بر معصیت اقدام ننمودی لمعه سیوم در اقسام مدینه
حکما گفته اند که تمدن دو قسمست یکی انکه سبب آن
از جنس خیرات باشد وآن مدینه فاضله است و دویم
انکه سبب از جنس شرور باشد وآنرا مدینه غیر فاضله
گویند و مدینه فاضله یک نوع بیش نیست چه حق از وحدت
نکثر متعالیست وطریق خیرات متعدد نیست اما مدینه

غیر فاضله سه نوعست یکی انکه سبب اجتماع ایشان غیر
قوت نطقی باشد چون قوت غضبی وشهوت وانرا مدینه
جاهله خوانند دویم انکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند
ولیکن این قوترا خادم دیگر قوی دارند وبهمین معنی سبب
اجتماع ایشان شده باشد وآنرا مدینه فاسقه خوانند
وسیوم انکه سبب اجتماع ایشان توافق در عقاید
باطله باشد وآنرا مدینه ضاله خوانند وچون میامن
حضرت صاحب قرانی مدبر امور زمانی جمیع ممالک
محروسه از قبیل مدن فاضله شده اتصال وحال مدن
غیر فاضله بحکم مضاده از حال مدن فاضله میتوان
دانست صرف عنایت بتفاصیل مدینه فاضله اولی
نمود وآن مدینه ایست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد

کسب سعادات و دفع شرور موسس باشد و هر آینه
ایشانرا در اعتقادات حقه و اعمال صالحه اشتراک
باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریق
سیر ایشان متوافق باشد و همه بیک غایت متناوی شوند
و چون بنا بر حکمتی که سابقا ایمائی بآن رفت نفوس انسانی
در مراتب قوت نطق و تمیز متفاوت شد و مرتبه اعلی که آنرا
نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصلست و مرتبه اسفل که
متناهیست مرتبط برابط بهایم پس ادراک این جماعة
در امور مبدا و معاد که ادق اسرار حکمت و شرعیت
در یک مرتبه نتوانند بود پس توافق در عقاید که بآن اشارت
رفت برین وجه صورت بندد که همه در امری مجمل شریک
باشند اگرچه غیر محقق را بر تفاصیل آن اطلاع نباشد

وبیانش آنکه طبقه عالیه که بتایید الهی مؤیدند و از الوثات
تعلقات طبیعی مجرد و مبدا حقیقی را بصفات جلال و سمات
جمال دانند و بر کیفیت صدور سلسله موجودات از مبدا
حق بر ترتب واقع مطلع باشند و معاد نفس را بر وجهی که مطابق
نفس الامر باشد تصور نموده چون نفس را درین نشاه تعلقی
بقوی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی
جسمانی میکنند چون حس مشترک و وهم و خیال و آن قوی را
بحسب اختلاف امزجه در صفا و کدورت مراتبیست
و در هیچ وقت هیچ ازین قوی نه در خواب و نه در بیداری
معطل نیست پس دران حالت که نفس ایشان بصور
آن حقایق متنفس هر آینه در آیینه این قوی صورتی
مثالی ملایم آن معانی منعکس شود چه ادراک معانی ساذجه

بی ثبوت صور حسی و وهمی در نشاه تعلقی بسیار نادر است
و نسبت آن صور بآن حقایق نسبت مثل و خیال است نسبت سایه
با عیان و آن امثله اشرف و الطف امثله باشند که در حجاب
متصور شود و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت ورای صور ظلی
مخیله و معانی موهومه است و این طایفه اعاظم اولیا و انبیا
حکما باشند و متصل باین مرتبه طبقه ایست که اهل آن از تعقل
صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی بمعانی
وهمیه شود ولیکن دانند که آن حقایق در نفس خود از آن
قیود منزه اند و بعجز خود در رجحان معرفه طبقه اولی معترف
باشند و این طایفه اهل ایمانند و فروتر ازین مرتبه طایفه
باشند که بر تصورات وهمیه قادر نباشند و سیر
ایشان در معرفت مبدا و معاد از صورت خیالی در نگذرد

اما برجحان طبقه اولی و عجز خود قایل و معترف باشند
و این طایفه اهل تسلیمند و فروتر ازین طایفه قاصر نظران
باشند که اصلا ورای مرتبه محسوسات مرتبه دیگر تصور نتوانند
کرد و بر امثله و صور بعیده اقتصار کنند و ایشان را مستضعفان
خوانند و چون هریک بقدر وسع خود استفراغ جهد نمایند
و بنهایت استعداد خود واصل شوند بتقصیر موسوم
نشوند بلکه همه را روی در قبله حقیقت باشد و چون
صاحب شریعت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
مبعوث بکافه امم است همه آیینه بمقتضای امرنا
ان نکلم الناس بقدر عقولهم باید که جوامع الکلم
او بر وجهی باشد که هرکس را بقدر حوصله استعداد او
از آن حظی وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف

را تهم کامی تواند بود و هر یک از متعطشان زلال
کمال را بحسب اختلاف مشارب و اذواق از مشرع
عام الورود شریعت او تسکین غلیله طلب شود بیت عله
درین میخانه گر آری خمی پر سازی از فیضش ٭ وگر پیمانه
آری نو بپیمانه بپیمایند ٭ و از آنجاست که آیات اعجاز غایات
قرآنی و کلمات هدایت سمات حضرت حکمت
نشانی که احکامش بمرتبه ایست که شائبه انهدام
بقواعد آن راه تطرق نیست و غایله انفصام را
بمعاقد آن مجال تطرق نه گاه محکم است و گاه متشابه
و حقایق معانی را گاهی در رقایق مبهمی بر عقل
قدسی که بازار تجرید را مصر است جلوه دهد و گاه
در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی بر مشاعر حسی

در معرض عرض آورد بیت بهار عالم حسنش دل و جان
تازه میدارد ٭ برنگ ارباب صورت را ببوی ارباب معنی را ٭
و حکما نیز گاهی در کاس قیاس رحیق تحقیق زلال معانی را
در مشارب حریفان بزم طلب ریزند و وقتی در جام مخیلات
شعری شربت معارف را بکام مستعدان نو نیاز
رسانند و گاه ایشان از نحل و نقل اجماعیات قناعت فرمایند
هر کس را بقدر مقدورت هدایت نموده باشند و هرچه میان
این طوایف در صور اعتقادی مخالفتی باشد فاما بنا بر اشتراک
در امر اجمالی و انقهار در تحت مدبر فاضل در میان ایشان تعصب
و تعاند واقع نشود و بحکم مدبر در توجه بکمالی که مستعد آن باشند
متعاضد شوند و ارکان مدینه فاضله پنج طایفه اند اول
افاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه بایشان منوط باشند

اعنی علمای عامل و حکمای کامل که بقوت ادراک از ابنای
نوع ممتازند و صناعت ایشان معرفت حقایق مو
جودات است و دویم زوال السنه ایشان طایفه
باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند و بمواعظ
و نصایح از رذایل منع کنند و بقیاسات جدلی
و خطابی و شعری عقاید جمالیه ایشان را از انحراف نگاه
دارند و صناعت ایشان علم کلام و خطابه و فقه و شعر
و نظایر آن باشد سیوم مقدران و متقدران ایشان طایفه
باشند که موازین قوانین عدالت میان اهل مدینه نگاه
دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان موکول
باشد و صناعت ایشان حساب و استیفا و هندسه
و طب و نجوم باشد و چهارم مجاهدان و ایشان طایفه

باشند

باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند
و ضبط ثغور و قلاع و طرق بکفایت ایشان منوط
و صناعت ایشان شجاعت و فروسیه باشد و پنجم ارباب
الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب ماکول
و ملبوس این طوایف از ایشان منتظم شود خواه
از جهات معاملات و صناعات و خواه از وجوه
خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب
متنوعه و عدالت مقتضی آنست که هر طایفه ازین
طوایف را اهل هر شخص از طایفه را در مراتب خود دارند
و باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند
زیرا که موجب تحیر طبیعت شود و هیچکدام را بکمال
معتد به نتوانند رسانید چه کسب هر صناعتی را

وقتی و توجهی لایق باید و چون وقت توجه بر همه موزع شود
همه در مرتبه قصور مانند چنانکه گفته اند من طلب الکل
فاته الکل و اگر کسی چند صنعت داند او را بانچه اهم
و اشرف باشد بانچه او را بصیرت بیش باشد مشغول
داشتن و از دیگر صنایع منع نمودن اولیست
تا یک کار را باتفاق ثانی بجای آورد چه ترتیب
در نظام مصالح ادخل باشد و غیر این طوایف از ارکان
مدینه فاضله خارج‌اند و از ایشان بعضی بمنزله آلات
و ادوات این طوایف باشند و اگر قابل این فضیلت
باشند شاید که بترتیب فضلا بکمالی رسند و الا ایشان را
باعمالی که بسبب مصالح مدینت مرتاض باید داشت
و بعضی بمنزله گناهان باشند که در مزارع و بساطین

پدید آیند و از نخوت ایشان را انواب خواهند و هیچ
صنف باشند یکی مرائیان که بافعال فضلا و شعار
ایشان متبرّی شوند و بلباس بزرگان متلبس شوند
تا بآن تلبیس تلبس باعراض فاسده دینیه و اغراض
کاسده دنیویه جویند دویم محرفان که هوا و میل رذایل
بر ایشان غالب باشد و بنا بر این قواعد ملت را
بحیله و تاویل خواهند که موافق مشتهی طبع خود سازند
سیوم باغیان که احکام پادشاه عادل را که بر رقاب
قاطبه انام اطاعت و انقیاد آن واجبست گردن
ننهند و میل پادشاهی دیگر کنند و بر همه کس دفع
این طایفه شرعا و عقلا واجبست چهارم مارقان
که بسبب قصور فهم بر اغراض و قواعد ملت و مطا

حکمت واقف نشوند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند
و از جادهٔ استقامت منحرف باشند و اگر این انحراف
راسخ نباشد و از رعونت و عناد خالی باشند امید ا
رشاد ایشان توان داشت پنجم مغالطان که بحقایق
نرسیده باشند و از جهت طلب جاه و مال بدعاوی کاذبه
اقدام نمایند و با غالیط مموهه در بازار وقاحت
دکان خودفروشی نهند و خود را در صورت دانا
یان بعوام نمایند و حال آنکه خود متحیر باشند
اینست آنچه از اصناف نوابت مشهور است

در لمعهٔ چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک

اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که مرتبهٔ سلطنت
از جلایل نعم الهیست که از خزانهٔ الطاف بادشاهی

بعضی از افراد مجاور ارزانی شده و چه مرتبه بآن
رسد که حضرت مالک الملک یکی از خواص عباد خود را
در مسند خلافت خاصه ممکن داشته از انوار عظمت حقیقی
پرتوی بر احوال او اندازد و تعین مراتب و حقوق کافه
بنی نوع برای و حکم او منوط سازد و با همه اعلی
اختلاف المراتب روی حاجت بقبلهٔ بارگاه گردون
اشتباه او باشد در حدیث وارد است که پادشاه
ظل الله است در زمین که مظلوم از آسیب حوادث نوایر
زمان پناه باو برد و شکر این نعمت عظمی و عطیهٔ کبری
رعایت عدالتست میان احاد برایا و افراد رعایا
چنانچه بمحوای کریمهٔ یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض
فاحکم بین الناس بالحق اشارتی بآن توانند بود و بعد از

٢٧٤ مهمید این مقدمه نگاشته میشود که هیجنا که مدینه بحسب
قسمت اولی منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست
ملک نیز دو قسمست یکی سیاست فاضله که از امامت
خوانند و ان تعظم مصالح عبادست در امور معاش
و معاد تا هر یک بکمالی که لایق اوست برسد و ثمره آن
سعادت حقیقی لازم اتواند بود و صاحب این سیاست
بحقیقت خلیفه الله و ظل الله باشد در تکمیل و سیاست
مقتدی بصاحب شریعت لاجرم میامن اثار و لوامع
انوار ان بکافه عباد در هر بلاد و اصل خواهد بود
حد ما یراه دع شیمات فی طلعت الشمس ما یعنیک عن
زحل این قسم را مثالی روشن افتاب تاب دولت
صاحب زمانی سلیمانی مکانست که اکابر ائمه کشف

٢٧٤ و تحقیق بشتر نظهور رسا سران دین و روزگار خجسته اثار
که صبح صادق یوم تبلی السرایراست فرموده اند چه
باندک زمانی ملک و ملت را رونق و بهجت بر چه تمام تر
افزوده و طوایف انام در کنف امان از حوادث
زمان اسوده گرگ و میش از یکجا آب خورده و شاهین
و دراج در یک اشیانه خواب کرده الله تعالی
افتاب معدلتش را که اشعه احسان بشرق و غرب
عالم رسانیده در مدارج ارتفاع روز افزون
دارد و از عین الکمال زوال و صدمه هبوط و بال
مصون و مامون و دوم سیاست ناقصه و از تغلب
خوانند و غرض اصحاب ان استخدام عباد الله است
و تخریب عباد الله و ایشان را دوامی نباشد و باندک

مدتی بنکبت و بیادی متصل و شقاوت ابدی
مبتلا گردند چه پادشاهی ظالم همچون بنائیست عالی
که بر روی برف نهند سر آنیه اساس آن بتاب
آفتاب عدالت الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود
بزرگان خورده دان دانند که بخورده ریزه که از
حصه پیرزنی گیرند گنج خرابی معمور شوان کرد و از
پای ملخی که از دست موری حقیر ربایند سفره سلیمان
تربیت شوان نمود ساز عودی که در هوش بچوب از
مال مظلومان بنوا ستانند مال آن جز ناله زار نرسد
و پیاله شراب که از خون دل بیچارگان پر کنند
از خنده آن جز گریه خونین حاصل نیاید و از نشاء آن جز
خمار الام و انتقام تراید ار در اعقبه فقری که لعاب

برند و ریع داوودی شوان ساخت و از کهنه دوجی که از
محتاجی بتاراج ربایند بالش مسند شهریاری حاصل
شوان کرد و سپری که از مال یتیمان بی‌سامان بافند
مانع تیر قضا نشود جوشنی که از وجه عریان سازند
دافع سنع بلا نگردد بلکه از سهام حوادث آمال صاحب
دولتی امان یافت که بباطن پاک درویشان صافی
دل پناه آورد و وصول نهایت مقاصد مرام بلندهمتی را
دست بود که توجه در وجه اسفار و اقتحام اموال و اخطار
بدرقه راه از خاطر مقیمان مدرسه و ساکنان خانقاه
خواست تاج سلطنت بر سر مردی قرار یافت
که مدد از خاطر مسیح سامان تاج بخش طلبید تخت
خلافت مستقر پادشاهی شد که فیض از باطن

گدایان توانگر دل دریوزه‌گر گردد بیت بر در میکده رندان
قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پا دست قدرت
نگر و منصب صاحب جاهی جنیبت کشان سعادت ازلی
بجای گلگون خوش خرام و شبدیز تیز گام اشهب
صبح و ادهم شام بر طویله صاحب قرانی بندند که
نهضت بادپای عزمش بجانب صلاح حال و فراغ
بال عاجزان شکسته بال باشد و عنایت لم یزلی بخصوص
کمیت بادپای و سمند جهان پیمای ابرش آفتاب و نقره
خنگ ماه در ربقه تسخیر و معود بدلیل کیمیا ستانی کشند
که در میدان معدلت و رافت قصب السبق از
خسروان عالی‌مقدار ربوده و بتتبع احوال سلاطین

گذشته و مشاهده دولت روزافزون حضرت صاحب قرانی
ظل یزدانی شاهدی عدلست بر تحقیق این دعا و
تصدیق این دعوی اگر کسی دیده اعتبار بگشاید
و زنگ غفلت از آینه بصیرت زدوده باشد
و صاحب سیاست فاضله بقانون عدل متمسک
بوده رعایا را بجای فرزندان و دوستان داند و حرص
و اجب مال را مقهور قوت عقلی گرداند و صاحب
سیاست ناقصه متمسک بقواعد ظلم نماید و رعایا را
بنسبت با خود بجای بندگان و بمثابه ستوران داند
و خود بنده حرص و هوا باشد و چون بمقتضای الناس
بزمانهم اشبه منهم باباءهم و الناس علی دین ملوکهم
مردمان در سیرت تتبع سلاطین زمان کنند چون

زمام زمان بدست پادشاه عادل باشد همه کس را
روی در عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر بخلاف
این بود مردم را میل بدروغ و حرص و سایر رذایل باشد
و ازینجاست که در حدیث مصطفوی ورود یافته
که اگر سلطان عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا
در شود در نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه
که از ایشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند
که پادشاه باید که در او پنج خصلت باشد اول علو همت
و آن بتهذیب اخلاق حاصل شود دویم اصابت
رای و فکرت و آن بجودت و کثرت تجربه دست دهد
سیم قوت عزیمت و آن برای صواب و قوت ثبات
حاصل شود و آن اعزم الملوک و عزم الرجال احوا سد

و اصل در اکتساب همه خیرات و فضایل امنیست و حکایات
کرده اند که مامون را اشتهار گل خوردن شده
بود و بدین واسطه فساد عظیم بمزاج او راه یافته و چند انکه
اطبار حاذق بمزاوله معالجات طبی در ازاله آن
سعی میکردند نجاح مقرون نمیشد تا روزی که
تمام اطبا جمع کرده بودند و احضار کتب نموده درین
باب مطارحه میکردند یکی از ندمای خاص در آمد چون
حال مشاهده کرد گفت یا امیر المومنین فکیف عزمة
من عزمات الملوک مامون اطبا را گفت احتیاج علاج
نیست که بعد ازین اقدام بر این امر نخواهم نمود چهارم
صبر بر مقاسات شداید چه صبر مفتاح مطالب
امانیست و در حدیث است که من قرع بابا و لج ولج پنجم

بسیار بالطمع در مال مردم مضطر نشود و ششم لشکریان
موافق هفتم نیست چه هر آینه موجب انجذاب خواطر و
مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت ضروری نیست
اما اولیست و بسیار و لشکری بتوسط این چهار خصلت
که علو همت و صبر و رای و غنیمت است حاصل توان کرد
پس عمده همین چهار باشد والحمد لله تعالی که حضرت پادشاه
دین پناه را جمیع این خصال حاصلست و بنهایت
معارج ابهت و جلال واصل و چون سبق تمهید یافت
که پادشاه طبیب عالمست و طبیب را از معرفت
مرض و اسباب و کیفیت علاج آن گریزی نیست پس
هر آینه بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت و
طریق علاج آن بشناسد و چون تمدن عبارتست

از اجتماعی تمام میان طوایف مختلفه پس مادام که هر یک
از طوایف در مرتبه خود باشند و بشغلی که وظیفه ایشانست
قیام نمایند و بنصیبی که ایشان را لایق باشد از ارزاق و کراتاه
یعنی جاه و مال با ایشان رسد هر آینه مزاج مدینه بر نهج اعتدال
باشد و امور بسمت انتظام موسوم و چون از این قانون
منحرف گردند هر آینه مودی باختلاف شود که موجب
انحلال رابطه محبتست و سبب فساد و اختلال چه مقرر است
که مبدا هر دولتی اتفاق آرا جماعتی است که در تعاون بمنزله
اعضای شخص واحد باشند چه برین تقدیر همچنان باشد
که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت همه اشخاص داشته
باشد و هر آینه که هیچ یک از آحاد با او مقاومت نتواند کرد
و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الآرا باشند هم غلبه بر او نتوانند کرد

الفتنت
مدر

مگر آنکه میانهٔ ایشان تالفی بهمین طریق حاصل شود تا بمنزلهٔ
شخصی واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعة
باشد و چون امر هیچ کثرت بی وحدتی تالفی منتظم نشود
و آن وحدت عدالتست چنانچه از متن گذشت پس
مادام که سلطان بر قانون عدل رود و هر یک از طبقات
مردم را در مرتبهٔ خود دارد و ایشان را از غلبه و تعدی و طلب
زیادتی منع فرماید هر آینه مملکت با نتظام باشد
و اگر بر خلاف این باشد هر طایفه را داعیهٔ نفع خود غالب
آید و با ضرار دیگران برخیزند و بواسطهٔ افراط و تفریط
رابطهٔ الفت انحلال یابد و بتجربه معلوم شده که مردم
که تا میان اصحاب آن موافقت بوده و سلوک سیرت
عدالت می نموده اند در تزاید بوده و چون ظلم و عدوان

درمیان

درمیان ایشان غالب شده رو بزوال نهاده چه بمقتضای
مقدمات سابقه اهل زمان بر طریقهٔ سلاطین باشند پس
چون پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیهٔ
ظلم که در فکرت مکنونست بحرکت آید و میل بغلبه کنند و چنانچه
تقریر رفت وحدت با غلبه جمع نگردد پس هر آینه مودی
بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند که دولت را بدو چیز
نگاه توان داشت یکی بتالف و اتحاد که میان موافقان
بود و دیگر بمنازعت و اختلاف میان دشمنان چه هر گاه
که دشمنان بهم دیگر مشغول باشند ایشان را فراغت قصد
دیگران نباشد و از این جهت چون اسکندر بر مملکت دارا
غلبه کرد لشکر عجم بعدد بسیار بودند اندیشه نمود که اگر ایشان را
میگذارد مبادا اتفاق نمایند و دست بر ایشان متعذر باشد

و اگر ایشان را استیصال نمانند از قاعده ملت و مروت
دور باشد با حکیم ارسطاطالیس مشاورت فرمود
حکیم فرمود که ایشان را متفرق سازد و هر یک
را حکومت و ایالت موضعی رجوع نمای تا بیکدیگر
مشغول شوند و تو از شر ایشان ایمن باشی اسکندر
ایشان را ملوک طوایف ساخت و از آن وقت
تا عهد اردشیر بابک ایشان را اتفاقی که بسبب
آن ظهوری توانند کرد میسر نشد و باید که اصناف
خلق را با یکدیگر متکافی دارند تا اعتدال تمدنی حاصل شود
و چنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه
و تکافو ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی
نیز بتکافو چهار صنف شود اول اهل قلم چون

علما و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و
منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام
اقلام لطایف اعلام ایشان منوط و مربوط است و ایشان
بمنزله آب‌اند در میان عناصر و همانا که مناسبتی که
میان علم و آبست نزد اهل بصیرت بافاده از
آب روشن‌تر بلکه از آفتاب لایحه‌تر تواند بود و دوم
اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و حارسان قلاع و ثغور
که نظام مطالب مصالح ایام بی آمد شد تیغ صولت
شعار کینه گذار ایشان صورت نبندد و مواد فساد
اهل بغی و عنادی آتش قهر صاعقه آثار ایشان
انحلال و اضمحلال نپذیرد و ایشان بمنزله آتش‌اند
و وجه مناسبت از آن که بدلیل احتیاج اقلید

حه ایشان را احراغ طلبیدن کار اولوا الابصار نیست سیم
اهل معامله چون تجار و اصحاب بضاعات و ارباب
حرف و صناعات که بوسیله ایشان مبادی اسباب
اسباب سایر مصالح مترتب شود و اطراف متباعد
از خصوصیات امتعه و ارزاق همدیگر متمتع
و محظوظ شوند و مناسبت ایشان با هوا که ممد نشو
و نما ز نباتات و مروح روح حیوانات است و بتوسط
تموج و حرکت او هرگونه تحف و نفایس از راه سامعه
بدار الخلافه انسانی میرسد در غایت ظهور است
چهارم اهل زراعت چون برزگران و دهاقین و اهل فلاحت
که مدبر سایات و مربی اقوات اند و بی واسطه مساعی
ایشان بقای اشخاص انسانی در حیز استحاله و

کاسبان ایشان نتیجه دیگر طوایف در وجود خیری معدوم
زیاده میکنند بلکه نقل موجودی از کسی بکسی یا از جایی
بجایی یا از صورتی بصورتی می نمایند و قرب ایشان
با خاک که قبله گاه سایران افلاک و مطرح اشعه انوار
عالم پاک و مظهر غرایب مصنوعات و مجمع عجایب
مکونات است در نهایت وضوح و همچنانکه در مرکبات
تجاوز یکی از عناصر از قسط واجب موجب زوال
اعتدال و فساد و اختلال است در اجتماع مدنی نیز
غلبه یکی ازین اصناف بر سه صنف دیگر سبب
بطلان نظام و حدوث اختلال و بعد از رعایت
تکافو میان اصناف اربعه در احوال هر یک
از آحاد نظر باید نمود و مرتبه هر یک بقدر استحقاق

تعیین فرموده بوجهی دیگر طبقات مردم نخست
اول کسانی که بطبع زخیر باشند و خیر ایشان متعدی
بغیر باشد چون علماء شریعت و مشایخ طریقت و عرفاء
حقیقت و این طایفه غایت ایجاد و خلاصه عباد اند و مهبط
فیض ازلی و مطمح نظر عنایت لم یزلی ایشان اند و بحقیقت
دیگر طبقات به طفیل ایشان در مهمان خانه وجود در آمده اند
بیا که مایده لطف کردگار جهان را ع تو میهمانی و عالم
درین میانه طفیلی و حکما گفته اند که پادشاه این طایفه را
باید که نزدیکترین طوایف بخود دارد و ایشان را بر دیگر
طبقات حاکم گرداند و گفته اند که هرگاه که ارباب
علم و کیاست بحضرت پادشاه متردد باشند نشانه
ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد و حکایت کرده اند

که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود و به محبت
علما و حکما از سلاطین روزگار خود ممتاز بود نوبتی بغزای
روم رفت و در مبادی قتال غلبه لشکر اسلام را شد
و بر کفار استیلای تمام یافتند و بعد از آن نفور اهل روم
عموم یافتند و از اطراف لشکر جمع کرده روی بلشکر
عراق نهادند و ایشان منهزم شدند و بعضی بقید مبتلا
شدند ملک نشست و اسیران را نزد خود خواند و در آن
میان شخصی بود ابونصر نام از اهل ری بود چون
معلوم کرد که او از ری است گفت ترا پیغامی دهم بپادشاه
خود برسان گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را
بگوی که از قسطنطنیه بهمین قصد آمدم که عراق را خراب کنم
اما چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد

که آفتاب دولت تو هنوز متوجه اوج کمالست و مترقی در مدارج
اقبال چه آنکس را که آفتاب دولت او روی بحضیض
زوال و مغرب افول و انتقال نهد نزدیکان حضرت
او حکمای عالیمقدار فضلای نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر
خازن و علی بن قاسم و ابو علی بیاغی نباشند چه اجتماع
این طایفه در قباب بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد
جاه و جلال باشد از نجهة متعرض مملکت تو نشدم طبقه
دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بغیر
نباشد و رتبه این طبقه از طبقه اول ادنی است چه جمال
کمال ایشان بجمال ارشاد و اکمال آراسته و بخلعت
تخلق باخلاق الهی مشرف نه و این طایفه اگر چه بزیور کمال
متحلی باشند از درجه تکمیل قاصرند و این طبقه را گرامی

باید داشت و مصالح و مامون ایشان ملکی طبقه سیوم
کسانی اند که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طایفه را در ظل
امان حمی باید داشت و خفض جناح رافت بر ایشان فرمود
تا از فساد استعداد محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال
لایق برسند طبقه چهارم کسی که شریر باشند اما شر ایشان
متعدی بغیر نشود و این جماعت بحقر و اهانت باید فرمود و
زجر و مواعظ و روادع و نصایح ایشانرا از فضایح منع باید
نمود طبقه پنجم آنان که با شرارت ذاتی شر ایشان متعدی
بغیر باشد و این طایفه اخس خلق باشد و مضار و طایفه
اولی و ازین طبقه جمعی را که امید بصلاح ایشان نباشد
اگر شر ایشان غیر شامل باشد پادشاه مقتضای رای
صحیح با ایشان مدارات فرماید و اگر شر ایشان عموم

واشته باشد ازالت شر ایشان شرعاً وعقلاً واجب باشد
بطریقی که اصلح امّل بود وطرق دفع شر یکی حبس است
وآن منع از مخالطت با اهل مدینه است دویم قید وان منع
از تصرفات بدنیست سیوم نفی وآن منعست از دخول
در مدن واگر باین امور مندفع نشود حکما را در جواز قتل او
خلافست واظهر اقوال ایشان اگر بقطع عضوی که آلت
شر باشد مثل دست وپای وزبان یا ابطال حسی از حواس حسی
اکتفا نمایند وحق آنکه درین امر تتبع شریعت حقه باید نمود
وبحدود شرعیه از قطع وقتل در محل خود اقدام باید نمود
واز زیاده محترز باید بود چه فرموده ومن یتعد حدود الله
فقد ظلم نفسه وبر قتل شغوف نباید بود واگر شرعاً مستحق
قتل باشد رحم بر او نباید کرد ولا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله

چه هم

چه همچنانکه طبیب برای سلامت اعضا قطع عضوی
جایز بلکه واجب داند پادشاه نیز که طبیب عالمست
بحکم مدبر اول تعالی شانه گاه باید که بجهت مصلحت
عامه بنوعی بقتل یکی از افراد ایشان نماید وبعد از
رعایت تکافوء وتعیین مراتب تعدیل میان ایشان
در قسمت خیرات باید کرد وهر یک را بقدر استحقاق
محفوظ داشت وخیرات سه قسمست سلامة واموال
وکرامت وهر شخصی استحقاق نصیبی است ازین امور
که تنقص از آن جورست بر آن شخص وزیادتی
آن جورست بر اهل مدینه چه شخصی را بی مزیت
استحقاقی بر دیگرا کفا فایق گردانیدن ظلم بر ایشانست
وگاه باشد که تنقص نیز جور باشد بر اهل مدینه چه هر

که مستحق را منزله نازل از حق او فرو آورند هرآینه
موجب انکسار خاطر آید و دیگر مستحقان گردد و مؤدّی
بخلل در نظام مدینه شود و بعد از قسمت خیرات
بقدر استحقاق حظّ آن بر ایشان باید نمود و باید که
نگذارد که آنچه حق هر یک ازین خیرات است زایل
شود و بعد از زوال عوض از محل و استحقاق
باو رساند بر وجهی که متضمن ضرر اهل مدینه نباشد
ومنع جور بعقوبات اهل آن باید کرد بانکه بهر جوری
عقوبتی لایق آن مرتب دارند چه اگر در مقابل جور اندک
عقوبت بسیار باشد ظلم بر جایر باشد اگر به ازای
جور بسیار عقوبت اندک کنند ظلم بر اهل مدینه باشد
وبعضی از حکما برآنند که جور بر هر یک از اشخاص

که جور بر هر یک از اشخاص جور بر اهل مدینه است
پس بعفو آن شخص که بر او جور رفته عقوبت ساقط نشود
و با وجود او سلطان را که والی و مدبّر کلست و
عقوبت آن جایز باشد و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند
و چون غرض ازین منازعت بر حکم حکم عدل شریعت
سید الانام علیه و علی آله التحیه و السلام میرود بر این
وجه فیصل میباید که هر چه از جنس حدود الله است
چون سرقه و زنا و قطع طریق بعفو ساقط نمی شود بلکه
بر سلطان اقامت عقوبت واجبست و آنچه از
جنس حق الناس است اگر قصاص یا حد قذف است
بعفو مستحق ساقط میشود و اگر تعزیرست همچنانکه در
صورت ضرب و ایذا و اهانت بسیاری از محققان

ائمهٔ شافعی برآنند که با وجود عفو مستحق از سلطان را
از جهت تادیب تعزیر او میرسد و همانا حکمت درین
احکام آنکه بعضی شرور از آن قبیل است که ضرر آن باهل بلد
سرایت مثل زنا و سرقه و نظایر آن و مسامحه در مثل آن
موجب اختلال نظام لاجرم عفو را در آن تاثیری نتواند
بود و بعضی مخصوص بشخص و حدت و از و تعدی سرایت
نمی کند چون قذف پس هر آینه منوط بطلب و عفو آن
شخص باشد و بعضی در آن احتمال سرایت و عدم
آن هر دو قایمست پس نظر و رای سلطان تواند بود
تا آنچه بحسب رای صایب اولی و اصلح داند اعمال
فرماید و ازینجاست که اگر مقتول را وارث خاص
نباشد و وراثت او متعلق بیت المال حکم او منوط

بمصلحت

بمصلحت سلطانست اگر خواهد قصاص فرماید و اگر خواهد
عفو نماید و رعایت عدالت وقتی منتظم گردد که سلطان
بنفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید و هر یک را
بحق خود از ارزاق و کرامات فایز گرداند و تحقیق این
معنی بدان تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت حاجت
بسلطان راه باشد و اگر همه وقت میسر نشود روزی
معین ارباب حوایج را بار دهند تا بی واسطه عرض
حوایج و رفع سوانح بر حضرت سلطان نمایند و ملوک
عجم را وقتی معین بوده که طوایف انام را بار عام
بوده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که هر کس که او را الله تعالی ولایت امری از
امور مسلمانان بدو تفویض فرماید او در بر روی ارباب

حاجات مظلومان ببندد حق تعالی در وقت حاجت
و فقر در رحمت بروی او ببندد و او را از لطف
و عنایت خود محجوب دارد و عمر ابن الخطاب چون
کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت
کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بر روی
ایشان نبندد و حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوة
المصلین فرموده اللهم من ولی من امر امتی شیئا
فرفق بهم فارفق به و من ولی من امر امتی شیئا فشق
علیهم فاشقق علیه در آثار ماثور است که فرعون با آن
طغیان و کفران در حجابت دو خصلت نیکو بود یکی
آنکه سهل الحجاب بود و ارباب حاجات را به آسانی
وصول او میسر بود و دیگر آنکه بخیل نبود و کرم

متحلی بود و طوایف انام را از موائد انعام عام اخطا
میفرمود و مبالغه و در کرم بمرتبه بود که روایت کرده اند
که زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شد و اغذیه که مناسب
این حال باشد در مطبخ معد نبود چون ازین معنی خبر یافت
آتش قهرش اشتعال پذیرفت و مطبخیان را در شور غضب
عرصه بازره هلاک ساخت و بعد از آن مقرر کرد
که هر روز از انواع اغذیه که لایق بطبقات ناس از
اصحا و مرضی توانند معد دارند و بهر کس آنچه مناسب
حال او باشد برسانند و چون باج عواصف جلال الهی
از مهب قهر نامتناهی وزیدن گرفت و مشیت نافذ
ازلی بقلع و قمع او متعلق شد بمقتضای ان الله
لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم دو خصلت را بفکند

ان تبدیل کرده بود و شمعش بمرتبه رسیده که در روز
روشن چون شب تاری در حجاب تواری بماند وجود
عنقا مغرب در مغرب انزوا و اختفا چون خفاش در
در کنج ادبار و اشقا ماوی گرفته و بغیر از ابلیس
وجود او هیچکس را مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت
موسی علیه السلام چون بتشریف کلیم مشرف شد در
تمام شب بامر الهی بدر قصر او آمده و یکسال بر آن درگاه
می بود مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت موسی علیه السلام
نمی یافت تا روزی از یکی ندمای مجلس او بقصد استهزا
عرض کرد که صورتی غریب سانح شده کسی باین صنعت
بر در ایستاده و میگوید که من فرستاده خدایم
و پیغامی چند دارم فرعون گفت او را باید طلبید

کرها او تضاحک و تمسخر کنند هم چون طلب نمودند بعد از
مناظره که کلام حقایق را اعلام از آن اخبار مینماید
هرچند به ید بیضا صیقل معجزات باهره بعمل آورد
زنگ شرکت از دل آن بی‌دین او منجلی نشد و با وجود
ثعبان مبین که بر گنج ایمان دلالت مینمود سر
بر اذعان نمی آورد بلکه هر دم چون مار از سوراخ سر
بیرون میکرد تا کارش بوخامت عاقبت کشید
و بسوء خاتمت انجامید و بخلش بدرجه رسیده بود
که غیر از کرام الکاتبین اکل او اطلاع نیافتی و جز
مگس هیچکس سر خوان او نشستی با جدی که نقات
اسبات برلوح آثار اثبات کرده اند که آن روز که موسی
علیه السلام به فرعون بامر الهی طلب بنی اسرائیل از مصر

۴۰۴ ارتحال قصد نموده فرعون از عقب ایشان تاخت
میکرد و در آن منزل بغیر از یک گوسفند گرگین خسته
بوده و بجگران تغذی نموده و گوشت بچه شیلان
موقوف داشت که بعد از معاودت با خواص
خود تناول کند و خود مالک برای نزل او و لشکریان
ضریع و زقوم و غسلین ترتیب نموده بود و حکما
گفته‌اند بر پادشاه واجبست که سه چیز رعایت نماید
اول آبادانی خزانه و مملکت دوم شفقت و رافت
بر رعیت سیوم آنکه کارها بزرگ بمردم خرد رجوع نفرماید
و از بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب زوال دولت
چهار هزار ساله از خانه دان شما چه بود گفت آنکه
کارهای بزرگ که لایق بعقل و کیاست بود بمردم

خرد

۴۰۴ خرد دنی باز گذاشتیم و گفته‌اند که احساس پناه معدلت
برده قاعده است یکی آنکه قضیه که در آن واقع شود فرض
کند که خود رعیتست و پادشاه دیگری و هر چه بر خود روا
ندارد بر رعیت جایز ندارد دوم استعفای ارباب حاجات
تجویز کند و از خطران برحذر باشد و ارسطا
طالیس اسکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی
خواهی در رعایت فقرا و دادخواهان مسارعت کن
سیوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات
و لذات جسمانی ندارد چه قوی ترین اسباب
فساد ملک همین است بلکه از اوقات راحت
و فراغت چیزی صرف تدبیر مملکت و مصالح رعیت
نماید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد و گفت خواب

غفلت مکن تا ضابطیان مملکت تو زنجیر ند و شکایت
تو بدرگاه حق نبرند و خواب چندان مکن که عمر تباه
کنی که دولت و عمر تو چون آفتابی اند که بامداد در
دیوار دیگر باشد و چنان کن که تو دنیا را بخوری
نه دنیا ترا بخورد چهارم انکه بنا رکارها بر رفق
و مدارا نهد نه بر عنف و قهر پنجم انکه در رضاء خلق
رضاء حق طلبد ششم انکه رضاء خلق در مخالفت
حق نطلبد هفتم انکه چون از و حلم طلبند عدل کند
و چون رحمت طلبند عفو کند چه رحمت بر خلق سبب
رحمت حق تعالی است چنانچه در حدیث صحیح آمده است
الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم
من فی السماء هشتم انکه بصحبت اهل حق مایل باشد

و از مواعظ و نصایح منقبض نشود نهم انکه هر کس را
در مرتبه استحقاق دارد و دهم انکه بان قناعت نکند
که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک بر وجهی نماید
که عمال و لشکریان و رعایا را با همدیگر مجال ظلم نباشد
چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته هر چه در مملکت
واقع شود چون بواسطه قصور سیاست او باشد روز
قیامت از و سوال خواهد فرمود و در اخبار آورده اند
که امیر المومنین عمر ابن عبد العزیز را که بکمال عدالت
و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را
خامس الخلفا خوانده اند بعد از وفات در خواب
دیدند و از حال و سوال کردند گفت یکسال مرا در
ورطه حجاب داشتند بجهت انکه سوراخی در پلی

واقع شده بود و گوسفندی را پای در آن سوراخ
رفته و مجروح شده با من عتاب کردند که چرا باید
که چون مصالح خلق در عهده اهتمام تو بوده در ضبط
و نظم امور تهاون کنی پس باید که رعیت را بالزام
قوانین عدالت و اکتساب فضیلت تکلیف فرماید چه
همچنانکه قوام بدن بطبیعتست و قوام طبیعت بنفس و
قوام طبیعت بنفس بعقل و قوام مدینه بملکست و قوام
ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت که عین
شریعتست و تا امور جمهور بر نهج شریعت باشد انتظام
حاصل تواند بود و چون از آن منهج قویم انحراف
یابد بهجت و رونق ملک برود افلاطون گوید احفظ
الناس یحفظك یعنی شریعت را نگاه دار تا ترا

نگاه

نگاه دارد و چون از قیام بمصالح عدالت فارغ شود
عنان همت را بجانب فضل و احسان منعطف سازد
چه هیچ خصلت اشرف از فضل و احسان نیست چنانچه
بتفصیل مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر
استحقاق باید نمود و باید که احسان قریب هیبت و حشمت
باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط زیردستان
و ازدیاد طمع ایشان گردد و اگر مثل خراج تمام مملکت
بیک کس دهد راضی نشود و ارسطاطالیس اسکندر
را وصیت کرده که باید که مظلومان از تو هیبت
نباشد تا بعرض حاجت توانند کرد و لشکریان و متمردان را
از تو هیبت باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند
و حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام الحکمه

مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت
الهی و ابهت نامتناهی بود مهابت در مرتبه داشت
که ابوسفیان در وقتی که هنوز مسلمان نشده بود بجهت
معاهدت نزد آن حضرت آمد چون بازگشت گفت
بخدا بیند که من ملوک و اقبال بسیار دیده ام و از هیچ کدام
این رعب و هیبت در دل خود نیافتم و لطف او بدرجه بود
که روزی زنی پیش آن صنم آمد و میخواست که عرض
حاجتی نماید و همانا بسبب اشعه انوار قدس که از
روزن نقش مقدس مصطفوی بر چهار دیوار آن آئینه مظهر
آن حضرت منعکس شده بود و دهشتی بر چه تمامتر
در آن زن ظاهر شد حضرت چون برین معنی اطلاع یافت
فرمود که مترس که من پسر زنی از عرب هم که قدید

میخورد و مقصد حضرت تسکین رعب و مهابت از دل او
بردن تا عرض حاجت تواند کردن و تکبر با متکبران
و تواضع با مسکینان و زیر دستان از اخلاق
کرام است و از وظایف ملوک آنکه اسرار خود
پوشیده دارند تا بر اجالت فکر و تطرق قادر باشند
و از کید اعادی محفوظ و حضرت مصطفوی تو آن
بغزائی فرمودی مردم را بگمان انداختی که
بجای دیگر میرود با آنکه ساحت قدسیه آن حضرت
از غبار کذب بری بود بلکه از طریق سلوک فرمودی
که اگر مثلاً بجایی میل داشتی از مردم استفسار
منازل دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم
بگمان افتادندی که مگر قصد آن جانب دارد و حکما

گفته‌اند که طریق محافظت اسرار احتیاج بمشاورت
آنست که با اصحاب عقل و کیاست مشورت کند
و از ارباب عقول ضعیفه مستور دارد و بعد از تصمیم
عزیمت به افعالی که ظاهر اضداد آن عزم باشد اقدام
نماید و در آن نیز مبالغه نکند تا موجب تهمت نشود
بلکه آن را به افعالی که مقتضای همان عزم باشد خلط
نماید و از تفحص احوال دشمنان هیچ حال تغافل
نفرماید و منهیان و متجسسان تفحص امور ایشان گماشته دارد
و از احوال ظاهره ایشان استنباط احوال باطنه
نماید و در اطلاع بر عزایم ایشان استفسار از
حواشی که بعلت عقل موسوم باشند اصلی عظیم است
و بهترین ابواب مکائد کس است چه هر کس را دوستی باشد

که

که مستانس باشد و اسرار خود با او در میان نهد و از آنجا
در اثنای محاورت بر مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت
و چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر باشد سعی
باید نمود ۲ بمحاربه اقدام نباید کرد و در دفع اعدا بحیلت
و نامههای دروغ نوشتن مذموم نیست اما بلفظ بکذب
و غدر بهیچ حال جایز نه و اگر احتیاج بمحاربه افتد حال
از دو بیرون نیست یا بادی باشد در جنگ یا دافع اگر
بادی باشد باید که غرض او محض خیر بود و البته برای
دین یا طلب قصاص یا حقی که نزد ایشان باشد جنگ کند
نه برای غلبه و تفوق چه غالب آنست که بادی
مغلوب باشد مگر آنکه برای دین یا طلب حقی جنگ
کند و تا لشکر متفق الکلمه نباشد بجنگ زود در

(۲) [illegible]

میان او و دشمن خطر عظیم باشد و تا میسر باشد پادشاه را
بنفس خود جنگ کردن نشاید چه اگر شکسته شود تدارک آن
نباشد و اگر ظفر یابد از خفتی خالی نتواند بود و بهیبت
و وقار پادشاهی لایق نه اگر واقع باشد و قوت
مقاومت داشته باشد جهد باید کرد که بطریق کمین یا
شبیخون بسر دشمن رود چه اکثر پادشاهان که محاربه
با ایشان در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند
و اگر قوه مقاومت نداشته باشد در تدبیر حصون و
خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان اعتماد
نباید نمود چه حکما گفته اند کل محصور مأخوذ بلکه در دفع آن با
صلح به بذل اموال و استعمال مسالمت توسل باید جست
و از برای تدبیر امور لشکر کسی اختیار نماید که دو

صنعت

صنعت باشد یکی اشتهار بشجاعت دوم تدبیر حسن و کیاست
سوم تجربه حروب و ممارست و اهم شرایط حرب تیقظ
و استعلام احوال خصم است بجاسوسان کاردان
و رعایت غبطه و صرفه در آنچه بی ترقب نفعی ظاهر
لشکریان و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن
مستحسن عقل نیست و حکما گفته اند بحصار و خندق
الا در وقت اضطرار متحصن باید شد چه امثال این
محمول بر عجز میشود و موجب جرات دشمن و چون کسی در حرب
بشجاعت ممتاز گردد در انعام و اکرام او
مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن صنیعت او را
بعطایای جزیله و محامد جمیله واجب دانست و بدشمن
حقیر استخفاف نباید کرد چه کم من فئة قلیلة غلبت

فتنه کثیره باذن الله و بعد از ظفر بزرگ تدبیر نباید نمود ما ممکن
باشد که کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید چه در اسیر
منافع بسیار متصورست مثل استرقاق و من و فدا
که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانچه نص
قرانی بان ناطقست و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان
جایز باشد مگر آنکه از شر ایشان بدون قتل امن
نتوان بود و بعد از استیلا عداوت و تعصب را
بخاطر مجال نباید داد چه درین حال اعدا مملوک و رعیت
باشند و قصد رعایا و ممالیک خود کردن خلاف
قاعده عدالتست و در آثار حکما ماثورست که چون
اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیری از اهل
ان دیار بگرفت ارسطاطالیس کتابتی مشحون بعتاب

باو نوشت مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر بر قتل دشمنان
خود چه عفو و استعمال عفو از خصال اکابر ملوک و موجب
زینت معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت
و ابهت چه هرچند قوت اتم باشد حسن پذیرتر
شود و مامون که واسطه عقد خلافت و رابطه نظم
جلالت بود گفته که اگر اهل جرایم بدانند که مرا در عفو
کردن چه لذت جرایم را بتحفه پیش من آورند و الحق
کمال انسانی در تخلق بصفات ربانیست و بمقتضای
و لذلک خلقهم و غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم
ظهور وجود حقیقی است و رحمت و عفو الهی مقتضی جلوه
ظهور در مظاهر عجز و قصور بشریست چنانچه در حدیث
که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طایفه دیگر

بیا فرسد که گناه کنند تا رحمت بی علت او در مرات
عفو تجلی نماید پس تحلی بحلیه عفو تشبه بمبدا ار
حقیقی که منبع خیر است تواند بود و چون رای پایان
نمای ظلمت زدای حضرت سلطان بانی اساس
جهانبانی ثانی حضرت صاحب زمانی مشید قواعد
کشورستانی را دقایق رسوم سلطنت و حقایق
آداب ملک و ایالت و غوامض اسرار حکمت و غرایب
احکام ملت از ملقن ملهم قدسی و فیض فضل وهبی
وساطت تعلمات کسبی و تعلمات انسی حاصل است
و نفس مقدسش مرتبه بلند پایه و علمناه من لدنا علما
واصل طناب درین باب ازین فقیر حقیر بی بضاعت
که با قل مجلس اهل بلاغت و ناقل کلام ارباب

براعت تواند بود از قانون عدل و منهج ادب دور مینماید
چه سلیمان را منطق الطیر آموختن و لقمان را قانون
حکمت نمودن خود را عرصه تعبیر عقلا و توضیح از کیا
ساختن باشد و اگر فی المثل بنابر استظهار به استحضار
دقیقه از دقایق رعنت فرماید ملاحظه سیرت کریمه
حضرت خاقانی صاحب زمانی اسکندر ثانی کافیست
چه بی شایبه تکلف و تعسف باقتضا تدوین کتاب
ایجاد و تکوین بموده صفحه الواح قابلیات انسانی را
برقوم ممات نفسانی موشح میسازد مجموعه که بمجامعت
نوادر لطایف الطاف الهی و مظهریت عجایب تائیدات
نامتناهی با ذات قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمار
اکاسره کامکار و قیاصره نامدار معدود تواند شد

ازقلم صنع واصطناع وجامه ایجاد وابداع در وجود
نیامده وتا خسرو خورشید مسندنشین چهار بالش چهارم
فلکست مرحبند سیاران اجرام سپهر با چندین چراغ
گرد جهان دیده اند جهانداری به این شوکت وابهت
ندیده اند وصیت جلالت وعظمت صاحب قرانی
به این شکوه نشنیده الله تعالی این دو نیر فلک
خلافت وسعدین سپهر خلافت ورافت را که بیمن
انظار عنایت وفیض انوار رحمت ایشان زمین وزمان
روشن وبسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال وشرف
اجلال از حضیض وبال وهبوط وزوال مصون دارا د
و وفور سعادت وجنود دولت ایشان را چون سلسله
زمان توابی باوایل متصل ومقرون بحق الحق وکلماته

العارفین بذاته وصفاته ∴ در آداب خدمت
ورسوم مقربان سلاطین وارباب دولت طریق عامه مردم
در معاشرت با سلاطین وحکام آنکه بدل با ایشان محبت
ورزند وبزبان نثار ومدحت گویند وبا ارکان
برطریق طاعت وخدمت پویند ودر امتثال او
امر ونواهی چون خلاف امر آلهی نباشد بقدر مقدرت
سعی نمایند وحقوق ایشان را از خراج وغیره بوجه
رضا ادا نمایند واز ممنعی اصلا انقباض بخاطر راه
ندهد ودر تعظیم وتبجیل ایشان ظاهرا وباطنا هیچ دقیقه
اهمال ننمایند ودر وقت ضرورت جان ومال فدای ایشان
کنند چه حفظ دین ودنیا واهل وولد بوجود عالی ایشان مربوط است
وکسانی که در عداد خدام ایشان باشند باید که

که بخود بر زیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را
بجوال آتش و مخالطت با شیر تشبیه کرده اند و الحق
رعایت آداب ملازمت سلاطین کار بس صعب است و هر کس را
ممکنت ارتیاض بآن نیست و بعضی مشایخ طریقت گفته اند
که کسی که خدمت سلاطین بکرده باشد و تعلق بوزر زده
از وسلوک طریقت نیاید چه مقتضای السلطان ظل الله
رعایت مجلس خاص نمودن سبب ارتیاض نفس رعایت
رسوم طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان محال تقرب
یابد باید که بکاری که به او مفوض است مشغول شود
و بفضول در دیگر کارها دخل نکند و التزام ملازمت
بر وجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد
و از ثقل حضور هر که مودی بسامت است محترز باشد

و هرچه از ایشان صادر شود آن را از روی صدق
مح گویند نه بر وجه نفاق چه هرچه وقوع یابد البته آن را
وجهی محمل خواهد بود پس استنباط وجه نماید و از آن رو
استحسان کند و اگر کسی را مرتبه نصیحت ایشان
باشد باید که بر وجه مجامله و ادب عرض نماید چه بحسب
شریعت مقدسه نیز آحاد را در امر سلاطین معروف
و نهی ایشان از منکر زجر و عنف نمیرسد بلکه بغیر از
نصیحت جمیله و بیان بوجه ادب وظیفه ایشان نیست
و حضرت حق تعالی در کلام اعجاز اعلام موسی و هارون را
نسبت با فرعون میفرماید فقولا له قولا لینا لعله
یتذکر او یخشی و اگر وزیر و مشیر باشد باید که اگر از
ایشان رایی مخالف مصلحت سانح شود اول بار

تماشا و موافقه نماید بعد از ان بطریق تلطف آن را از
خاطر ایشان زایل مخالف بیرون وجه حکما گفته اند
که ملوک و حکام بمنزلهٔ سیلی باشد که از سر کوهی در آید اگر
کسی خواهد که آنرا یک دفعه بطرفی دیگر گرداند و هلاک
شود اما اگر با دل بگذارد و بعد از آنکه جانب او بخاک
و خاشاک بلند گرداند گردانیدن آن آسان شود
و بهیچ وجه افشای اسرار ایشان جایز ندارد و طریق
احتیاط آنست که احوال ظاهرهٔ ایشان بقدر استطاعت
مخفی دارد تا چون این ملکه در وی راسخ شود اخفای اسرار
بر وی آسان نماید و مردم را راه استنباط احوال
باطنه نماید و بافشای اسرار متهم نگردد چون امور باطنه را
از احوال ظاهره استنباط نمود زیرا که امور عالم تماما

بهمدیگر مرتبط و متصل اند و باید دانست که ملوک همتهای
بلندست و بدین سبب خلق را با ایشان در مقام
بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم و تقصیر
بر ایشان نباید کرد و اگرچه در غایت تقرب باشند
و در هر امر که دایر باشد میان آنکه گناه با ایشان
یا باو عاید شود گناه بر خود باید گرفت و حالت ایشان را
از گرد نقص و عیب مبرا گردانید و بعد از ان بلطایف
تدبیرات ساحت خود بر ایشان ظاهر گرداند و در رضای
ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا حفظ نفس بطرف
باید کرد چه در عبودیت بهیچ مرتبه ترک حظ نفس
نمیرسد و چون این قاعده مقرر گردانا هر امر که متضمن حظ
او یا حظ مخدوم تواند بود و حظ مخدوم را تحصیل نماید

که اثر آینه در ضمن آن خطا او تیر حاصل شود و در اینجاح مقاصد
از ایشان بلطف و تدبیر توسل باید نمود به الحاج و مبالغه
و از حرص اجتناب باید کرد و در قناعت کوشیدن
چه دنیا خود بکسی میل کند که از و معرض باشد اگر
کسی از و اقبال کند دنیا از وا دبار نماید چنانچه
در حدیث است اترک الدنیا تاتک راغمة و در توریة است
که الله تعالی دنیا را فرمود یا دنیا اخدمی من خدمنی
ولا تخدمی من خدمک و باید که سلاطین را اسباب
منافع و مال دارد و بوسیله ایشان تحصیل نماید
و نجاصه مال ایشان طمع نکند تا هم از ذل سوال مصون
باشند و هم نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان محترم و مقبول
باشد و با ایشان چنان اظهار باید کرد که به اندک التفاتی

که فرمانند

که فرمانند جمیع اموال و ذخایر خود بدل نماید چه اگر اظهار
مناقشتی درین باب کند البته بمقتضای الناس
حریص علی ما منع حرص ایشان زیاده گردد و حکما گفته اند
الممنوع محروص علیه والمبذول مملول منه و با
که بجاه و مال و زینت ایشان خواهد به محل خود و اصلا
در چیزی که مخصوص ایشان باشد از مرکوب و ملبوس
و غیر آن مشارکت نماید چه بواسطه سواد این چیزها
در معرض زوال و خود را در صدد هلاک در آورده باشد
و در هیچ امر و الرجبه متحیر بود و استشعار از ایشان
اظهار نکند و در همه حال رضا باحکام ایشان شعار
خود سازد و در صحیفه سلیمان بن داود علی نبینا
و علیه السلام مسطور است که بر سبیل خطاب

برنفس خود مقدم باید ای بعض ملوک خوار مدار و سخن ایشان
بقبول کن و بهیچ وجه رد ایشان تقبولی که متضمن شری
باشد نسبت با تو یا با دیگری اقدام منمای چه اگر نسبت
با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاه مجازی
آورده باشی و اگر نسبت با دیگری باشد خود را طعمه
غضب پادشاه حقیقی ساخته باشی و در آداب ابن المقفع
می آورد که اگر سلطان ترا برادر خواند تو او را خداوندگار
خوان و هر چند ترا قرب زیاده شود در تعظیم او افزای
و چون ترا نزد او قربتی باشد در اثنای محاوره تملق
و تضرع بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگیست
و اصلا با او اظهار مکن که مرا با تو حقی است یا سابقه
خدمتی بلکه بلواحق خدمت سوابق حقوق را مجدد میدارد

بچنانچه

چنانچه آخران اول را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر ناس
حقی که آخرش از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار
خطرناکتر از وزارت سلطان نیست و وزیر را هیچ معاون
چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم باشد باید که
از تهمت و سبب مخدوم بر نجد و اصلا از آن نقلی بخاطر
خود راه ندهد و اگر دریابد که حساد با او در مقام کینه اند
اصلا از آن متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه و حقد
ننماید چه مرتبه که موکد کید ایشان شود و اگر مجادله نخواهد
از دایره وقار تجاوز نکند و جواب بطریق حکم گوید
که همیشه غلبه حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین
و اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت نکند و چون
سوال از دیگری کنند اقدام بجواب ننماید بلکه

429 این ادب مطلقا رعایت باید کرد چنانچه سبق ذکر یافت
چه تحقیق هم سخن قایل باشد و هم موجب استخفاف
سایل و مسئول اگر سایل گوید از قومی که رسم مرتبه قایل را
جوابی رساند و از سفه خود خجالت یابد و اگر از جمعی سوال
کنند متابعت بجواب ننماید چه مرتبه ایشان را خوش نیاید و
سخن و عیب کم گردد و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب
گویند و عیب و هنر سخن معلوم شود و بعد از ان اگر
مزیدی بر ان باشد عرض کند با رعایت ادب تا براعت
او ظاهر شود و باید که اصلا بر جمعی که ایشان را مزید قربی باشد
تقدم نجوید و خاطر خود را بدان نجه ندارد که دیگری بی فضیلتی
در قربت و مرتبه بر و راجح باشد چه مرتبه او را و اگر چه در
غایت علو باشد مناسبتی با کسی تواند بود و اگر چه در

430 نهایت دنو باشد و همان مناسبت مشار محبت است
و اکتساب آن از حیطه مقدرت خارج پس خود را بدان
سبب منغص نباید ساخت و نه شاید که او را سبق
حقوق باشد که دیگری بر ان اطلاع نباشد و فضیلت
با او انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که مطلقا
از رغبت خود فانی شود و ارادت خود را تابع
ارادت پادشاه دارد چه همچنانکه سابقا بیان همای
رفت تا دو کس یکی نمیشوند رابطه مودت متاکد
نمی گردد و چون یکی از خط خود بگذرد میانه ایشان
مخالفت بل مغایرت مرتفع شود و میان من وحدت تمام
امور ایشان منتظم گردد

در فضیلت صداقت و وظایف معاشرت با اصدقا چون

سبق تمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال خاص محتاج باستمداد
از دیگری بنوع است و قواعد استمداد بی علاقه
الفت و محبت مشید نمیگردد پس هر چند شخص را دوستان
بیشتر باشد وصول بکمال او را سهل تواند بود و چون
مرتبه صداقت اعلی مراتب محبتست پس رابطه صداقت
انتظام استکمال مشعر باشد و صدیق حقیقی بعدد بسیار
تواند بود چه تقابس چون هر را امر آینه غیرت لازم است
و اگر مردم طالب لذت حیوانی و مشتهیات نفسانی
مانند و اختلاط با ایشان بقدر ضرورت باید نمود
و حکمای این طایفه را تشبیه بتوابل کرده اند که در
اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت
کثرت آن هر دو موجب فساد شود ارسطاطالیس گفته که

که مردم را بدوستی در همه حال محتاج اند در حال
رفاهیت جهت استلذاذ بحضور ایشان و موانست
و در حال شده بجهت امداد و معاونت و بحقیقت
احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیازترین مردم توانند بود
بمستحقان اهل فقرا و مساکین بیشترست باهل که احوج ناس اند
همچون احتیاج فقرا و مساکین است باهل احسان
و ثروت و افستقراطلیس گفته که اگر همه دنیا و رعایت
آن کسی را باشد و از فایده صداقت محروم حیات
بردوبال بود بلکه تقابل و ممتنع و اگر گمان برد که تحصیل
این خصلت آسانست گمانی خطاست چه جوهر صداقت
صادقه که در معیار اعتبار تمام عیار آید از نوادر
نفایس عالم است و در وقت وقوع مصیبتی یا هجوم

نعمتی هیچ از کنوز و ذخایر بلکه دنیا و ما فیها نافع نباشد
و بجای دوستی که در مهمی مساعدت نماید یا در وصول
بسعادتی اعانت کند نباشد چند اسعادتمندی که ازین
نعمت عظیمه حظی داشته باشد و اگرچه او را از دنیا هیچ نباشد
و ازو سعیدتر آنکه با وجود منقبت سلطنت ازین
سعادت محظوظ باشد چه پادشاه را اطلاع بر کلیات
و جزویات امور مملکت و مصالح طوایف رعیت
ضرورست و درین امور مشترک دو چشم و یک دل و یک
زبان کافی نیست و چون بحکم صداقت چشم و گوش
و دل و زبان دیگران مالک او شود بچشم همه بیند و بگوش
همه شنود و بزبان همه گوید و ضبط امور مملکت برو آسان
گردد و گفته اند که چون خواهد که شخصی را بصداقت

اختیار کند

اختیار کند اول استخبار احوال او نماید تا با پدر و مادر
در حال صبی چگونه سلوک نموده اگر بحرمت حقوق موسوم
باشد اصلا برو اعتماد نباید کرد و او را بدوستی
نشاید گرفت چه هر کس که حقوق والدین را بعقوق مقابل
دارد ازو هیچ طمع خیر نتوان داشت بعد از آن
از کیفیت معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان
تفحص باید کرد و بعد از آن اختیار احوال او در شکر و
کفران نعمت اولیا نعم باید نمود اگر بصفت کفران
موصوف باشد رغبت در دوستی او نباید کرد
چه در اوصاف اشقیا هیچ خصلت از کفران نعمت
مذموم تر نیست و در صفات سعدا هیچ فضیلت از
شکر نعمت ممدوح تر نه و مراد بشکر نه مجرد مکافاتست

چه گاه باشد که کسی بسبب قصور از قیام بمکافات ٤٣٥
عاجز آید اما بدل ولا و محبت ورزد و بزبان ثنا
مدحت گوید و چنین کس مقصر نباشد پس تامل نماید
و در حال میل او بلذات و جمع اموال و تعینات اگر
حرص او غالب باشد صداقت را نشاید پس نظر کند
در میل او بترفع و تغلب اگر درین باب مفرط باشد
هم مردود باشد چه باد اعیه تغلب اضعاف مغلوب
باشد و زیاده از حق خود طلبد و اگر ابا فرمودی
بزوال مودت گردد و دیگر ملاحظه باید کرد اگر
شعف بانواع لهو و لعب و استماع آغانی و معاشرت
به اغوای او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد
محبت او رغبت نباید کرد و چون در جمیع این صفات از

بوته

٤٣٦ بوته امتحان تمام عیار بیرون آید او را صدیقی کامل
و شفیقی فاضل باید دانست و جوهر محبت او را
با نقد جان در گنج گنجینه دل نگاه باید داشت چه
قرالا بالصدیق الکامل و بعضی حکما گفته اند انی لاعجب
من تحزن و له صدیق فاضل لیکن چنین کس از کبریت
احمر اعز است و اگر دست دهد بیک حقیقی اقتصار اولی باشد
چه قیام مراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر نماید
زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان متخالف باشد
مثل آنکه بموافقت یکی انبساط و فرح اظهار باید نمود
و بموافقت یکی انقباض و ترح و چون سبب عداوت
در اغلب نوعی از خلطه و معرفت سابق است چه کسی که
با او بهیچ وجه سبق معرفتی نبوده از و تشفی مستبعد

نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقایق
احوال مضرتر باشد پس اختلاط طریق احتیاط مرعی
باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود کما قیل

شعر عدوک من صدیقک مستفاد فلا تستکثرن من
اصحاب فان الداء اکثر ما تراه یکون من الطعام والشراب

و چون دوست بدست آید رعایت حقوق او واجب
دانسته مهمات که او را سانح شود قیام باید نمود و علاقات
او اظهار بشاشت باید کرد و بشاشت و محبت بی شوب
علق و نفاق او پیش آن باید نمود و بخلوص ضمیر و صحت باطنی
اکتفا نباید کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب مخصوص العیوب است
و معایب حقیرت و تقصیرات جزویه را که منسوب
بدوستان باشد با دشمنان اعتبار نباید نمود بلکه

اغماض نمودن واجب باید دانست چه افراد بشری
از آن خالی نتوانند بود و اگر درین باب امعان نماید
مودی بوحده و وحشت و حرمان از فضیلت صداقت
گردد و درین امر تامل در عیوب خود مددی عظیم است
چنانچه در حدیث نبوی است طوبی لمن شغله عیبه عن
عیوب الناس پس و چون این وظایف را مواظبت نماید
محبت خالص و مستحکم گردد و بدان سبب غرباء و کسانی
که با ایشان سبق معرفتی نداشته باشند بجانب او
منجذب گردند و از وظایف صداقت آنکه اصدقا را
با خود در نعمتها و مراتب با خود شریک گرداند و از
اظهار اختصاص بآن محترز باشد و مصدر کرامت
را از آشوب منت محفوظ دارد و چون بر ایشان

مصیبتی واقع شود با ایشان تعب و مال مواسات کند
و در آخران با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در
ضرا از مساهمت در سرا اوکد و انفع است و در
نفوس او وقع دعوی لا اخاء علی الرخاء کثیره بل
فی الشدائد یعرف الاخوان و در مراعات ایشان
انتظار التماس ایشان ننماید بلکه از امارات
و شواهد تعرف احوال ایشان کند و اگر در صدد
امارات دنی مشاهده کند اهمال جایز ندارد بلکه در
مخالطت و استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر او
اعراض نماید علاقه محبت انفصام پذیرد و بلکه شاید که
حجاب غلیظ شود و بقطع و مفارقت کلی انجامد و طریق
آنست که بی تکلف انجه ماده کدورت باشد از

دل صافی اظهار کند به برکت راستی بصفا مبدل شود
و مداومت برین طایفه واجبست چه هرگاه که ممکن
یا ملبوس یا مرکوب را تعهد نماید و در مرات آن اهمال
کند بفساد انجامد پس اعراض از تعهد کسی که از و خیرات
و ازین توقع توان داشت چگونه باشد با آنکه از
فوات صداقه انقلاب بعداوت ضرری عظیم
متصورست چه زوال عداوت بعد از محبت متعذر
و مراء و جدال اگر چه مطلقا مذمومست با دوستان اشنع است
چه از آن اختلاف خیزد و اختلاف تباین انگیزد و تباین
مبدا همه شرورست و باید که اصلا با دوستان
بتعلیم علم و ادبی که او را باشد ضنت ننماید
چه مضایقه با دوستان در متاع دنیا که محل تزاحم است

شنیع است فکیف در علم که به اتفاق ازدیاد پذیرد و به بخل
انتقاص گیرد و چون از دوست مشاهده عیبی کند با او
اظهار موافقت ننماید بر وجهی که متضمن تنبیهی لطیف باشد
و مسامحه و مداهنت با او در آن عیب جایز ندارد و چه این
صورت محض خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه اول
بمثلی یا حکایت غیری او را از آن آگاهی دهد و اگر نافع
نیاید بطریق تعریض و کنایه اشارتی بدان نماید و اگر
بتصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات
که مقتضی وثوق باشد ادا کند و از غیر او اگرچه
دوستان باشند اخفا کند و باید که اصلا نمام مداخلت
ننماید چه هر چند بنای محبت استوار باشد بسعایت
نمام در صدد انجرام و انهدام آید و حکما نمام را

کرده اند بکسی که بناخن دیواری مستحکم را امتحان شد
تا سر انگشت را جای پیدا کند و چون رخنه یابد او را
بتیشه بزرگتر سازد تا بالآخره بنا را منهدم
کند و در حفظ محبت احتیاط بلیغ واجب باشد چه مدار انتظام
امور و قوام مصالح جمهور کما سبق فرا زا
در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص مقایسه
حال خود با اصناف مردم نماید از سه وجه خالی
نتواند بود یا مرتبه بالاتر از ایشان یا مساوی یا فروتر اما
معاشرت با قسم اول از لمعه پنجم معلوم شد و اما
معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد اول معاشرت
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سیوم معاشرت
با کسانی که نه دوست باشد و نه دشمن و دوستان دو صنف

حقیقی باشد حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت
با دوستان حقیقی معلوم شد و دوستان غیر حقیقی اگر
بتصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی تشبه دارند تعهد
وسع با ایشان مجاملت باید نمود و در استمالت
قلوب ایشان باید کوشید باشد که بشرف صداقت
حقیقی فایز گردند فاما اسرار و عزایم و مقادیر اموال
و عیوب خود را از ایشان پوشیده داشت و ایشان را
بر بعضی مواخذت نباید کرد و در اهمال حقوق معاتبت
نکرد اینده و بقدر میسور مهمات ایشان بر وجه
مشاکلت خواه بطبع و خواه بتکلف قیام باید نمود
و اگر ایشان را ترقی در مال و جاه و کرامت شود در تودد
و تردد نباید افزود اما اعدا دو نوع باشند

و دو رو هر یک دو قسم آشکار و نهان و اهل تعدد
غدر از دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان مضمر
باشند محقق از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد
چه اطلاع او بر دقایق احوال بیشتر باشد و در مآکل
و مشارب و مصادر و موارد از و غافل نباید بود و
احتیاط مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه
اگر میسر باشد بمواسات و تلطف ازالت تقضا
از دل ایشان بنماید و اصول حقد و عداوت منقطع
گردانیدن بهترین تدبیرات باشد و بعد از یاس
از تن با مجاملتی ظاهری توان گذرانید و هیچ جه
اظهار دشمنی رخصت نباشد چه قمع شر بخیر باشد
و دفع شر بشر و بنصاحت اعدا التفات نباید کرد

وتحمل و مدارا شعار خود باید ساخت و از منازعت و
مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال نعمتها
و فساد دولتها و فکر دایم و هم متوالی گردد بلکه
بهلاک نفوس و ضیاع اموال و دیگر معایب منقضی
شود و عمر گرانمایه از ان عزیزتر که بتدبیر معارضه
با اعدا گذرد و از شرایط حزم انکه از احوال دشمنان
متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد نماید
و چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفا ان سعی کند
و اصلا افشا جایز ندارد الا بوقت ضرورت
چه نشر معایب دشمن سبب اعتیاد او بان شود و عدم
تاثر از ان و تیز شاید که بتلبیسی دفع غایله ان مشغول
شود و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند

و قهر دشمن حاصل شود فاما اگر بعضی از ان بحسب مقتضای
وقت با او اظهار کند تا چون داند که بر عیب او
مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و از کار باز باشد
و اصلا بهتان خود را ملوث نسازد چه کذب موجب
نفرت و استیلاء خصم باشد و نزد حکام و اکابر سکات
انزا عدا نماید تا بر حقیقت حال مطلع شوند و اگر سعایی
ناوضعی کنند قبول نکنند و در احوال منبعث با او
متهم گردانند و باید که بر عادت دشمن هر صنفی از ایشان مطلع
شود و انرا بمقابل دفع کند و از انچه موجب قلق
و اضطراب ایشان بود هم واقف باشد تا در وقت
خود استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع
عادیه اعادی انست که خود را در فضایل که میان ایشان

مشترک باشد ایشان را ج کردند چه با انکه خود بدرجه کمال
رسیده باشد تعرض اعادی را از خود دفع نموده و ایشان را
باذلال و قتل فرموده و تلفظ بدشنام و نفرین و لعنت
و غیبت شیمهٔ زنان ناقصاتست و از عادات ارباب
عقل و کیاست دور چه با انکه خود مرتکب اخلاق سفها
شده باشد و ازان هیچ مضرتی بخصم نرسد ایشان را
بر تعرض عرض خود باعث شده باشد و حکایت کرده اند
که شخصی پیش ابو مسلم مروزی بقصد ندیمی رفت و او در مساوی
نصر سیار که از قبل مروانیان والی خراسان بود خوض نمود
ابو مسلم را خوش نیامد و او را زجر بلیغ فرمود و گفت
اگر بجهت غرضی دست بخون ایشان آلوده کنیم ما را از انکه
بزبان تعرض عرض ایشان نماییم چه غرض و چون دشمنی را

آفتی رسد

آفتی رسد که خود ازان ایمن نباشد شماتت نکنند و بآن اظهار
فرح ننماید چه بحقیقت چون مشترک است با خود نیز شماتت
کرده باشد بیت ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری
شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود و اگر دشمن با و پناه آورد
یا برو اعتماد نماید باید که از غدر و خیانت محترز بوده شرط
کرم و مروت بجای آورد و چنان کند که حسن سیرت
و عهد او همه کس را معلوم شود و زوایل و دنایت دشمن
باز گردد و درین معنی بمقتضای لقد کان لکم فی رسول الله
اسوة حسنة تاسی بسیرت مطهره حضرت متمم مکارم
اخلاق صلی الله علیه و سلم واجب داند چنانچه نقلهٔ آثار
روایت کرده اند که کعب بن زهیر رضی الله عنه که از فصحاء
عرب بود قبل از انکه بشرف اسلام فائز گردد زبان بهجو

بعضی از خدام عتبهٔ رسالت و عاکفان کعبهٔ جلالت ملوث
کرده بود و حضرت رسالت پناه خون او را مهدر ساخته
چون کعب از بعضی خبر یافت دانست که از اسیب قهر
آن حضرت جز بظلال رحمت بی دریغ او که بحکم و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین ذرات دو عالم را شامل است پناه نتوان
آورد قصیدهٔ غرا که بزیور نعت کمال حضرت ختمیت
شعار محلی است ترتیب نمود و بر پیم اعراب بر شتری
تیز رو سوار شده طی فیافی کرد و خود را به آستان فلک
آشیان رسانید بعد از سلام افتتاح بانشاد قصیده
نمود و دران اثنا تمهید معذرت و استغفار مندرج
بود چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریدهٔ مقوله
او کشیده بر دیمانی که همین آن استنجاح امانی توان نمود

از تن

از تن روح پرور و جسد مطهر بیرون کرده با و حواله فرمود
و او را در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید و دفع ضرر
اعدا را سه طریق است یکی اصلاح ایشان فی انفسهم
و اگر میسر نباشد اصلاح ذات البین دویم احتراز از شر
باختیار بعد منزل یا ارتکاب سفری دور سیوم قهر و قمع
آن آخر همه تدبیرهاست و اقدام بران وقتی نماید که دشمن
شریر بالذات باشد و احتراز از شر او بهیچ وجه دیگر
متصور نباشد و داند که اگر دشمن بر و ظفر می یابد بیشتر
ازین ضرر باو میرسد و داند او را عاقبتی مذموم در دنیا
و آخرت نیست و با وجود از عذر و خیانت تحاشی باید
نمود و اگر انگیز قهر او بدست دشمنی دیگر نماید اولی
باشد و اما حسود را باظهار نعم و ارارت فضایل و دیگر اسباب

سعادات داخلی وخارجی که موجب احتراق او وهیجان مواد
الام نفسانیه باشد ایذا باید نمود و ستک ستر او باید کرد تا مردم
بر قبح سریرت او واقف شوند و نسبت او با او متهم دانند
و در ازالت عداوت او سعی کردن ضایع باشد چنانچه گفته اند

شعر
کل العداوة قد ترجی ازالتها ۞ الا عداوة من
عاداک من حسد ۞ واما معاشرت با کسانی که نه دوست
باشند ونه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد چه با ناصحان
که نسبت با جمهور در مقام نصح و خلاص باشند اختلاط
باید نمود و ایشان را ببشاشت طبع تلقی باید کرد اما در قبول
قول هر کس مسارعت نباید کرد و بظاهر احوال فریفته
نباید شد بلکه تامل در اغراض همه کس اطلاع باید یافت
و بعد از ان بر انچه اصوب باشد رفت و صلحا را

یعنی جماعتی که باصلاح ذات البین مشغول باشند اعظام
واکرام باید نمود و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت
و شتیم ایشان را اعتبار نباید کرد و در مقام مکافات
نباید آمد بلکه بسکون و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید
جست و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا از آن متالم و منزجر شوند
چنانچه در حدیث است التکبر مع المتکبر صدقة چه با تواضع
این طایفه موجب تمادی ایشان در ضلال میشود و چون
با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شود و فضلا را احترام واجب است
و استفاده از ایشان غنیمت و با خوی بد همپایه و خویشان
صبر باید کرد و حکما گفته اند که لئیمان بدین صبار باشند
و کریمان بنفس و اما زیر دستان اگر متعلم باشند ایشان را
همچون فرزندان گرامی باید داشت و در سیرة و طبیعت

ایشان نظر باید کردن و آنچه استعداد آن بیشتر باشد
مشغول داشتن و بقدر امکان امداد ایشان واجب
دانستن و بلید انرا بانچه فهم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب
نمودن و از تضییع منع فرمودن و سایلانرا اگر الحاح نمایند
زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد مگر آنکه الحاح او از
فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع تمیز باید
کرد و محتاج را حاجت بر آورد و مادام که خللی باو رسد
ایثار کند و طامع را از طمع باز دارد و ضعفا را
دستگیری کند و مظلومانرا اعانت نماید و بقدر امکان
بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کمالاتست تعالی و تقدس
تشبه نماید که بمحض جود بی غایت و کرم بی نهایت سجال فیض
و رحمت از سحاب قدرت و ارادت بی علت بر اراضی

قوابل

قوابل اعیان فایض کرداند و انبیا هم تربیت ربانی
کلهای کلمات الهامی در چمن استعداد ایشان بشکفانند
بی توقع منفعتی یا استجلاب غرضی و غایتی تعالی عن ذلک
پس مستکمل باید که در جمیع خیرات وجه قصد و هدف طلب
او محض خیر باشد تا برتبه علیه خلافت الهی رسد وفقه الله الموفق
بکل خیر و کمال بیده تحقیق المطالب و آمال الامال ۞ در بعضی
لواحق حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملت والدین
محمد طوسی که اکثر این لوامع از پرتو اشراق و از
فواید اوست ختم کتاب اخلاق ناصری را بوصایای افلاطون
نموده که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده و الحق
عموم نفع آن لطایف کلم و رعایت حکم بر وجهیست که سزد
که او را بمداد سواد بصر بر بیاض اوراق احداق رقم

زنند بلکه باقلام افهام بر الواح ارواح ثبت کنند و چون
از میامن تطورات و لطایف حسن اتفاقات که آن هم
از مآثر دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی توانی
بود درین فرصت نسخه سر الاسرار که ارسطاطالیس حکمت
اسکندر ذی القرنین که شاگرد او بوده تصنیف نموده
بنظر قاصر رسید و مشتمل بر بسی نصایح ارجمند بود
لایق چنان نمود که خلاصه این نصایح که بسیاست ملک
خاصیتی تمام دارد در آخر این رساله الحاق رود و لاجرم
مضمون این خاتمه را در دو سمت از برای ثبت هر دو
اندراج نمود ○ در وصایای افلاطون میگوید خدای را
بشناس و حق او نگه دار و همیشه همت خود در امر تعلیم و تعلم
مقصور دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه

از شر و فساد اجتناب کن از حق تعالی چیزی مخواه که
زوال آن منفعت آن او باشد بلکه از و باقیات صالحات
طلب کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیارست
انچه نباید کرد به آرزو مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده نه
طریق غضبست بلکه بطریق تادیب و تهذیبست بمتاعهای
حیاتی نابسته قانع مباش تا مدتی شایسته این منضم شده
و حیات را شایسته مشمر مگر آنکه وسیله اکتساب پرها شده
بخواب و آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبه
نفس کرده باشی یکی آنکه تامل کنی که در آن روز هیچ خطا
از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا در آن روز
هیچ خیر اکتساب کرده یا نه سیوم آنکه هیچ عمل بتقصیر
فوت کرده یا نه یاد کن که پیش از حیات چه بودی و بعد از

هیهات چه خواهی شد هیچکس را ایذا مکن کارها و عالم در معرض
تغیر و زوال است بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت
غافل بود و از گناه باز نه ایستد سرمایه خود را از چیزی
که از ذات تو خارج باشد مساز در ایصال خیر مستحقان
موقوف ایشان مباش حکیم مشمر کسی را که ببلندی دنیوی شاد
شود یا از مصیبتی جزع کند همیشه یاد مرگ کن و از مردگان
عبرت گیر خساست مردم از بسیاری سخن بی فایده
دان و اخبار بخبری که از ور رسیده باشند نشناس و بدانکه
کسی که شر بر کسی خواهد نفس او قبول شر کرده باشد
بارها اندیشه کن آنگاه بگو آنگاه بعمل آر دوست همه کس
باش زود بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد حاجت
محتاج بفردا مفکن چه دانی که فردا چه حادث شود

گرفتاران اعانت کن مگر آنکه بخوی بد گرفتار آید با سخن
سر دو خصم و هم بحکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش
بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت قولی درین جهان ماند و
حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند و اگر در رنجی
رنجی بری رنج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی لذتی
یابی لذت نماند و بدی بماند از آن روز یاد کن که ترا
آواز زده شود و از آلت نطق و استماع محروم مانی
نشنوی بگویی و شنوانی یاد کرد و تقصان دان که متوجه بجایی
شده که آنجا نه دوست شناسی و نه دشمن پس آنجا کسی را
بنقصان موسوم مدار و جایی خواهی شد که خداوندگار
و بنده یکسان باشد پس آنجا تکبر مکن توشه مهیا کن
چه دانی که رحیل کی خواهد بود بدانکه از عطایای الهی

هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی است که فکر
و قول و عمل او متوافق باشند نیکی را مکافات کن
و بدی را درگذار در هیچ کار از کارها و بزرگان عالم
ملالت منمای و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز
جایز مدار و هیچ سینه را در اکتساب حسنه جایز مدار
و سایه مسار و ترک اولی بجهت سروری زایل مکن که از
سرور دایم اعراض کرده باشی حکمت را دوست
دار و سخن حکما بشنو هوا و دنیا از خود دور کن و از
آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کار پیش از
وقت شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی از
روی فهم و بصیرت اشتغال کن تو انگری معجب
مباش و از مصایب شکستگی و خواری بخود راه

مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی با
دشمن معامله چنان کن که اگر بحاکم عرض کنی ظفر ترا باشد
و با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ
متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری
برادر خود را ملامت مکن به بطالت شادمان مباش
و بر بخت خود اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو
و با هیچکس جدال مکن همیشه ملازم سیرت عدل و موا
ظبت خیرات باش ۵ در وصایای ارسطا
طالیس که وزیر مترجم کتاب سر الاسرار که به امر مامون
خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی نقل کرده
در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس که وزیر
سکندر و استاد او بود بواسطه پیری و ضعیف

از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا
یافت و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست
و اصحاب نجده و شجاعت بسیار بودند و در ابقاء
ایشان خوف و خلل ملک بود و استیصال ایشان
از قاعده عدالت دور و در امر ایشان متحیر شد
و کتابی به ارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون تشوق
و تلطف و در اثنای آن عرض کرد که بواسطه بعد از
دولت مجاورت بسی حیرت در امور بخاطر راه میابد
از جمله درین صورت و در ظلمات مضایق بی نور تدبیر
خاطر مشرق حکیم بیرون شد متعذر است بهر چه که
میسر باشد سعی در نظم اسباب ملاقات فرمایند ار
سطاطالیس در جواب نوشت که همانا رای

فرزند خلیل و سلطان بسل را معلوم باشد که تخلف
از خدمت نه بنابر عدم رغبت بصحبت است بلکه بنابر
پیری و ضعف بنیه و فتور قوت و چون مصاحبت
میسر نیست درین رساله دستوری بیان کنم که در
جزویات بان رجوع کنی و بدان از صحبت مستغنی شوی
اما امرا عجم و فضلای ایشان بدانکه اگر توانی که ایشانرا
هلاک کنی بتغیر آب و هوای ایشان منیتوانی کردد
مرآینه شبیه ایشان پیدا شود پس جهد کن که ایشانرا
به احسان بنده خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه
بندگان تو مطیع تر باشند بعد از آن میگوید پادشاهان
چهار صنف اند یکی آنکه با خود و رعیت هر دو سخی باشند
چهارم آنکه با خود و رعیت هر دو لئیم باشد اول

به اتفاق محمودست وقسم دوم وچهارم باتفاق
مذموم ودر قسم سیوم خلافست حکماء هند برآنند
که محمودست وحکماء فرس برآنند که محمود نیست
وسخاوت آنست که قدر حاجت به اهل استحقاق
برسانی وهرکه ازین مرتبه تجاوز نماید وبحد افراط
گرآید وانچه اسراف انحراف یافته باشد وهر
پادشاهی که بزیاده از انچه ممکنست او باشد بخشندگی
نماید البته سبب فساد ملک او شود ای سکندر با تو
بارها گفته ام که اصل در سخاوکرم آنست
که طمع در مال مردم نکنی واز آن انعامی که بارکسی کنی یاد
نکنی وتمامی فضل واحسان آنست یکان را گرامی
داری وبا مردم گشاده رو باشی وجواب تحیت

[illegible]

مردم بگوی واز خطار جاهلان درگذاری ای اسکندر
عقل مدار تدبیرات وآیینه کمالات ونقایص است
واصل همه فضایل واول الت عقل محبت نام نیکست
چه سلطنت وریاست لذاته مقصود نیست بلکه
مقصود از آن نام نیکست هر پادشاهی که دین را تابع
خود دارد واستخفاف ناموس الهی کند ناموس
الهی او را بکشد ای اسکندر باید که پادشاه بلند همت
وصاحب رای فصیح وشیرین زبان وبلند آواز
باشد وسخن کم گوید وبه آراذل نشنیند وچون بیرون
آید زینت لایق منصب سلطنت بکار دارد چنانکه
از دیگران ممتاز باشد ورعایت بزرگانان که از بلاد
بعیده مملکت او آیند واجب داند تا موجب انتشار

صیت جمیل و میل قلوب کثرت تر و تجار شود و بدان
سبب مملکت معمور گردد و به اندک مسامحه که با ایشان
کنند توقع بسیار کنند خنده بسیار مکن چه کثرت خنده هیبت
و وقار را از دل ببرد و مدبری و ضعف حرارت غریزی
شود ای اسکندر در شهوت حریص مباش که آن
از خواص حیوانات است و چه فخر باشد در چیزی که حیوانات
خسیسه در آن بر تو راجح باشند و افراط در آن مودی
بضعف بدن و نقصان عمر است و کسب اخلاق زنان
از حال مسکینان غافل مباش و تفقد سبب احوال
ایشان واجب دان که موجب رضای خالق و جذب قلوب
خلائق است حبوب و غلات ذخیره کن تا در خشک سال
توسعه شوند چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند

و اهل فساد خائف ای اسکندر ترا بارها وصیت کردم
و دیگر باکید میکنم که در خونریختن دلیر مباش که هلاک
حیوانات مخصوص بحق است و حقیقت حال جز علام الغیوب
را معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخصی از آن
بری باشد یا او را در اقدام بران جرمیه عذری
باشد قتل او را روا داری و چه جرمیه اضعف ازین باشد
و از هرمس که یعنی ادریس علیه السلام بمن رسید
چون مخلوق قتل دیگری نماید ملائک آسمان در حضرت
باری زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده
دیگری نماید بتو شبیه کرد اگر آن قتل بقصاص
باشد حضرت حق فرماید که او را بحکم من قصاص کشته
و اگر بظلم باشد فرماید که بعز و جلال من که خون کشنده را

مباح کرده‌اند پس بلا که در جهر تسبیح و استغفار
دعای بد بر او کنند تا زمانی که بقصاص رسد و این
بهترین حال او باشد و اگر خود بمیرد نشانهٔ غضب خدای
تعالی باشد چه بعذاب مدید و عقاب شدید واصل
شود و نکث عهد مکن و سوگند اصلا یاد مکن و اگر یاد
کردی بهیچ وجه از آن بر مگرد که مملکت بسیاری از سلاطین
یونان بشآمت سوگند دروغ و نکث عهد بفساد
انجامید بر هر چیزی که از تو فوت شود تأسف منما که شیوهٔ
صبیان و ناقصان است اهل مملکت خود را بکسب
فنون علوم امر کن و کسی را که در علم فائق شده باشد مزید
عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت زیادتی محبت
تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل

و پادشاهی یونانیان مپا من بهمین خصلت دوام داشت
چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم میفرمودند بمرتبه که دختران
در خانه پدران فرایض و آداب نوامیس و جمله اصول علم
طب و نجوم می دانستند از دست کسی که معتمد تو نباشد
چیزی مخور و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را
فراموش مکن که پادشاه هند تحفه از برای تو فرستاد
و از جمله آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند
تا طبیعت قریبهٔ افاعی شده بود و غرض از ایشان
از آن قصد تو بود و من این حال را بفراست دریافتم
و ترا تنبیه کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن و چون
دلائل متعارض شوند میل بطرف اقوی کن ای اسکندر
عدل صفتی از صفات الهیست و بعدل آسمان و زمین

قایم شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل
صورت عقلست و بعدل مالک قلوب و رقاب توان شد
و اهل معد گفته اند که عدل سلطان بهتر از خصب زمانست
و سلطان عادل انفعست از مطر وابل و در بعضی احجار
بسریانی نوشته بود که ملک و عدل دو برادرند که هیچکدام
را از ان دیگر استغنا نیست بعد از ان میگوید
که کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بهمدیگر در صورت
دایره شریفه وضع میکنیم تا صورت توالی و تناسب
ایشان محسوس و مشابه گردد و زبده این کتاب و خلاصه
مطالب این دایره است و اگر بغیر از ان تحریر نفرستادمی
کافی می بود و صورت این دایره است

راقم این نقش براعت شعار و ناظم این عقد لطافت
آثار فقیر جانی محمد بن اسعد دوانی مسامن دولت خاقانی
و بانر تربیت سلطانی خودرا ذره وار در معرض اشعه صبح
شوارق لمعات انوار خاطر حکما نامدار اولی الایدی و الابصار
در آورده لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که
سالکان مسالک اشکال برهنمای ان شمع هدایت
پرتو از ظلمات تقایص طبیعت را ه به انوار عالم قدس
و تراهت توانست بود از فیض خاطر ما ثر ایشان بود
اقتباس نمود و وقتی که غرّاله انجوا به جدی اعنی سلطان

اقلیم چهارم فلک در الکای متقلب شوی بر سهم قشلاق
نزول فرمود و ملازمان قوی نامیه را از تصرف در مداخل
طبیعت عزل نمود ابر چون دیده اعدای دولت خاقانی
اشک باریدن گرفته بلکه چون کف دریا نوال سلطانی
فیض انعام عام بهر دیار و اقطار رسانیده گویی زمانه
چون بهار مرزر که در خزانه خزان جمع آورده بود
در قدم سلطان بخت اکنون لآلی قطرات امطار بر طبق
نثار می نهد با عساکر منصوره را از مداخل جزیره عمان
در بر سیم ادرار میدهد هوا را از خاک غباری در دل بود
اما با آمد شد ابر فرو نشست آب اشقیکی و مرزه گردی
پیش گرفته بود باد او را از زنجیر مستیت پس که آفتاب
از قوس تیرباران کرده اطفال نبات را هنوز

زمره نمیست که سر از کنج خانه بیرون آرند کوه زر مهیر را
از اختلاف هوای بهار فسرده بود لاجرم آب از
خشونتش گشاده نمیست که زمین را تب سرما بود
اکنون در عرق افتاده شاخهای عریان چون باقیان
بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی مانده خیار را
چون مقامران تهی دست ورق ذهب اوراق از
دست رفته نرگس را از انتظار نسرین و یاس از
صحبت یاسمین مژگان سفید کرده چمن را از خندیدن
اطفال ریاحین جز نرگس قرة العینی نمانده لاجرم
جهان را بچشم او دیده باغ را از پا استادگان
براستی ثابت قدمی چون سرو دست نداده از زمین
خلعت دیبا مخصوص او داشته از آن تاریخ که در قبای آب

٤٧٤
از بلاد شمال میل بجانب جنوب نموده هوا مینا دخرگهای
خشک کرده و خاک تردامنی آغاز نهاده شدت سرما
بحد بست که افاعی را نفس در دمن فسرده غلبه برف
بدرجه که نرد باقی با کره اثیر بسته شیر دلان از نهیب
لشکر سرما در سکم سمور و روباه خزیده دلاوران را از
صولت قلب شتا پناه بقلب شتا جسته آسمان از
تغیر هوا استحاب سحاب در بر گرفته زیرکان در حفظ
اعتدال مزاج التزام قانون کانون لازم دانسته
نی نی چه میگویم که با پاس عدالت سلطانی طبیعت
را چه مجال که از اعتدال تجاوز نماید و از انحراف
دم زند یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد بلکه بحکم
عدل گاه در طبیع زمان راسخ شده هوا مزخرف جدا

٤٧٤
که مرور ایام اثر رمین کرده بود اکنون ادا میکند و آ
بر نجاری که از بهار غصب نموده در عوض دردانها
باز میدهد معمار ازل بجهت تاسیس عمار و عالم آ
در گل میریزد ابار علوی پیرانه سر نشاط جوانی
در سر گرفته بجهت طلب از نسل نبات قطرات
نطف در ارحام امهات طفلی ابداع میکنند مواد
امان در بدن جهانیان و از نوایر ظلم عدوان محترق شده
بود طبیعت رحمت الهی بکافور تسکین حرارت مزاجش
میکند مزاج زمان از یبوست حوادث دوران
منحرف شده مدبر طبیعت بسرتهای متوالی علاجش
مینماید نهال آمال اهل فارس را که از اثر خشک سال
[redacted]

سلطان مبرّات آثار آبی بجوی باز آمد و غنچه دلهای ممکنان
که از دمهای سرد اهل طغیان تو بتو گره بسته بود نسیم
معدلت آن حضرت شکفتن گرفت و از تطایر و اشکال
این سیاق تواند بود که بعد از آنکه سالها سال وقت
از اثر برودت حوادث منجمد شده بود و گلبن طبیعت
بسموم هموم خوشیده بمقتضای انظر الی آثار رحمت الله
کیف یحیی الارض بعد موتها در چمن فکرت از
اغصان فطرت نور این حقایق متفتق شد و با آنکه
ظلمات کدورت علایق روزگار آفاق دل و جان گرفته
بود این دقایق از غنچهای حجا متفلق گشت و سهم از
پرتو انوار این رای روشن از مشرق خاطر سر بر زد که همچنانکه
مطلع رسالت به انوار القاب همایون حضرت صاحب

زمانی و لمعات اوصاف میمون حضرت سلطانی سلیمان
مکانی منور شده و مغرب آن تیره به پرتو نام سعادت
فرجام ایشان مستنیر گردد تا همچنانکه مشرق و مغرب
عالم از انوار سلطنت ایشان روشن است مطلع
و مغرب این رساله نیز بمیامن القاب ثبات هست مشتمل
ایشان مزین گردد اعنی نیرین فلک جهانداری
و سعدین سپهر کامکاری که یکی خورشید وار بتلمیع شعاع
گرد از مشرق و مغرب عالم برافروخته و دیگری ماه صفت
بفروغ نصفت ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان
محو گردانیده اگر در ممالک افلاک از پرتو سیاست
خورشید و ماه غزاله در کنار اسد جای گرفته و نور
باشد در یک مربع مجتمع شده و شایان و توامان در

یک بستر آرمیده در عرصهٔ خاک از اثر عدالت این دو
پادشاه گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقا مخالفت
رفته گرگ میش را شبانی کرده و غراب جوره را دیده
بانی نموده در ایام رافت ایشان گریبان دریده صبح
جز مشعل شوان ندیده و بخون آغشته غیر از شفق چراغ شوان
طلبیده و چشم روشنی سلطنت اندکه روشنی دیده
ایام از دیدار ایشانست و دو دست زورمند خلافت
اندکه قوت اسلام از زور بازوی اقتدار ایشان
هرکه سر از طوق عبودت این دو خلیفه خدای بیرون
برد ابلیس وار طوق لعنت در گردن خود دیده که پای از جادهٔ
اطاعت ایشان بیرون نهد پای بند شقاوت ابدی
گردید کهربا چون کاهی بغضب تعرض برگ کاهی میکند

از بیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده و شمع مقناطیس
از انکه بواسطهٔ جذب سوزن و شمع کشیدن متهم شده
از نهیب سطوت ایشان خون در بدن سوخته
سیاه بر آمده معمار عدالت ایشان بنیاد بیداد
برانداخته و بنای رفاهیت و استقامت را
اساسی از نو ساخته لاجرم مدی الایام واللیالی
امداد فتح متعالست از اطراف عالم اقبال وار

روی بر آستان بندگی او نهند نقبا و [illegible]
[illegible] ان شاء الله تعالی

برو بحر براه نمایی خورشید و ماه از ورطات

۶۷۹

و مهالک برون شد میهامد بر وبحر جهان زایه

چشمه
فیروز
سعادت این
و ان رو خورشید
خورشید انتباه

عالم پناه که یکی نقطه دایره خلافت

و ... افت
سلطنت
یکی وا ... قلاوه
منور وار او و جهانیان را

از میامن تا... قران سعدین فلک جهانداری
وانظار نیرین سپهر کامکاری بقصاری مطالب

برادر ... تعالی ...